

نیمی از آسمان

درباره رهایی زنان در چین

کلودی بوروایل

مترجم منیر امیری



باز تکثیر از: هواداران حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان

نیمی از آسمان

درباره رهائی زنان در چین

کلودی بوروایل

مترجم منیر امیری

باز تکثیر از : هواداران حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان

کلودی بوروایل

نیمی از آسمان

نسخه فرانسوی ۱۹۷۲

ترجمه آلمانی ۱۹۷۴

ترجمه انگلیسی ۱۹۷۵

ترجمه فارسی ۱۹۹۹

مترجم: منیر امیری

فهرست مطالب

۱	پیشگفتار مترجم
۷	پیش در آمد بقلم "هان سویین"
۱۰	یادداشت مترجمان انگلیسی
۱۰	مقدمه نویسنده
۱۱	مقدمه نویسنده بر ترجمه انگلیسی
۱۲	دلایل پنجگانه
۱۸	فصل اول
۱۸	کار در حال دگرگون ساختن زنان است، زنان در حال دگرگون ساختن کار هستند
۱۸	مقدمه
۲۱	۱- طریق صنعتی شدن چین و رهایی زنان
۴۱	۲- اجتماعی شدن روستا های چین و رهایی زنان
۵۰	فصل دوم
۵۰	اجتماعی کردن خانه داری
۵۰	مقدمه
۵۵	۳- کلکتیویزاسیون ، بعداً مکانیزاسیون
۶۷	۴- نمونه "تاچین"
۷۷	۵- کنار زدن هاله اسرار آمیز تولید خانگی
۸۶	فصل سوم
۸۶	اجتماعی کردن عمکرد مادری
۸۶	۶- دوران شیر خوارگی و خردسالی
۹۹	۷- بچه ها آدم هستند
۱۲۶	۸- بزرگ کردن و آموزش فرزندان: قلمرو جامعه یا قلمرو دولت
۱۳۷	فصل چهارم
۱۳۷	خانواده در چین بسوی یک جمع گرایی توده ای
۱۳۷	مقدمه
۱۳۸	۹- یک بررسی تاریخی

۱۵۰	۱۰- زمان استراحت، زمان کار
۱۵۹	۱۱- آینده " ملی کردن " و نتایج مرگبار آن برای خانواده
۱۷۱	فصل پنجم
۱۷۱	مدخلی بر بحث مسئله جنیسی در چین
۱۷۱	۱۲- نیاز های طبیعی و نیاز های فرهنگی
۱۷۹	۱۳- پیدایش یک فرهنگ جنسی نوین در چین
۱۸۷	۱۴- آینده نوینی از عشق
۱۹۵	بجای نتیجه گیری
۱۹۶	ضمیمه: امار در مورد شرکت زنان در ادارات د.لتی سال ۱۹۷۱
۱۹۸	موخره : علیه نقش جاودانی زن

پیشگفتار مترجم فارسی

در دنیای بردگی و ستم سرمایه داری، تجسم جامعه ای نوین و مناسباتی متفاوت، الهامبخش است. اما وقتی می بینیم که جایی، انسانهای دیگری، نه تنها آن آرزوها را به واقعیت تبدیل کرده اند، بلکه در عمل از تخیلات ما هم فراتر رفته اند، امید و شادی ما ابعاد دیگری به خود می گیرد؛ احساس قدرت می کنیم. چین دوران مائوتسه دون، چنان تصویری را به دنیا ارائه می داد؛ تصویری شورانگیز از جامعه متفاوتی که به دنبال یک انقلاب عمیق، بدست توده ها و برای توده ها ساخته می شد. تلاشهایی که در چین برای ریشه کن کردن ستم هزاران ساله مرد بر زن صورت گرفت، نشان میداد که جامعه تا چه اندازه و به چه طریق از مناسبات اسارتبار گذشته، گسست کرده است.

کتاب حاضر شمه ای از آنچه در چین انقلابی، در مسیر رهائی زنان می گذشت را از نگاه "کلودی بوروایل" (یکی از فعالین جنبش زنان فرانسه در سالهای ۱۹۷۰) تصویر می کند. این کتاب بسال ۱۹۷۳ در پاریس منتشر شد؛ سال ۱۹۷۴ ترجمه آلمانی و سال ۱۹۷۵ ترجمه انگلیسی آن به چاپ رسید. برای ترجمه فارسی اساسا از نسخه انگلیسی استفاده کردم؛ ولی در مورد سوتیترها و برخی نکات مبهم به نسخه فرانسوی رجوع شد.

ستم بر زن و مردسالاری "طبیعت بشر" نیست. انباشت ثروت بطور خصوصی همراه با اشکال جدید تولید، در جوامع اشتراکی اولیه به شرایطی پا داد که بخشی از جامعه کنترل ابزار تولید را بدست گرفت و بر کل زندگی اجتماعی مسلط شد. و در این بستر، تقسیم کار کمابیش خودبخودی بین زن و مرد به یک مناسبات ستمگرانه بدل شد. ستم بر زن کهنه ترین و ریشه دارترین ستمهاست و علیرغم تمام تغییر و تحولات جامعه طبقاتی، به درجات و اشکال مختلف بوجود خود ادامه داده است. این ستم یکی از ارکان قدرت تمام ساختارهای اقتصادی و دولتهای ستمگر است.

موقعیت زنان در هر جامعه، میزان الحراره وضعیت کلی آن جامعه است. جامعه ای که زنانش در بند باشند، جامعه ای آزاد نیست. و بهمین ترتیب، جامعه ای که به آزادی زنان اهمیت میدهد و برای تحقق این آزادی میکوشد، جامعه ای است که در راه رهائی تمامی آحادش از همه انواع ستم و استثمار قدم برمیدارد. و چین انقلابی چنین جامعه ای بود.

مائوتسه دون گفت: "تا وقتی حتی یک زن تحت ستم در دنیا وجود داشته باشد، هیچکس واقعا آزاد نشده است." انقلابیون چینی، بعد از کسب قدرت، در پرداختن به مسئله زن درنگ نکرده و از همان ابتدا تدابیری برای سرنگونی مردسالاری اتخاذ کردند: در ادامه سیاستی که در دوران جنگ آزادیبخش پایه گذاری شده بود، به تقسیم زمین - نه بر مبنای خانواده که بر مبنای فرد - پرداختند و بدین طریق زنان نیز صاحب زمین شدند؛ قانون جدید ازدواج قدم مهمی بود برای لغو ازدواج های اجباری و به رسمیت شناختن حقوق زنان در عرصه های مختلف اجتماعی؛ فحشاء در مدت بسیار کوتاهی برچیده شد... و این تغییرات همگی با بسیج وسیع مردم عملی شد؛ بطوری که توده ها خود به تغییر زندگی خویش دست یازند و با ابتکاراتشان در ایجاد مناسبات و اشکال نوین ساختار اجتماعی نقش فعال بازی کنند. در چین انقلابی، قدرت در دست توده ها بود.

در این کتاب، جنبه های مختلف شرکت زنان در انقلاب، و بخصوص اشکال سازماندهی مشخصی که در جهت برداشتن بار هزاران ساله خانه داری و بچه داری از دوش زنان صورت گرفت، مشاهده و بررسی شده است. فصل اول کتاب، شرکت زنان در تولید را بررسی کرده و نشان میدهد چگونه زنان در این پروسه و برای اینکه بتوانند فعالانه تر در تولید و انقلاب شرکت کنند، موانعی که خانه و خانواده و بچه داری ایجاد می کرد را کنار زدند. سایر فصول کتاب، تجربه چین در اجتماعی کردن خانه داری، رابطه با فرزندان، برخورد به خانواده و مسائل جنسی را بررسی می کند.

تغییرات عظیمی که در مدتی کوتاه جامعه بغایت عقب مانده و نیمه فئودالی چین را دگرگون کرده بود، حتی برای کسانی که در جوامع پیشرفته و صنعتی اروپا زندگی میکنند، حیرت انگیز است. (البته نباید از خاطر برد که انقلابیون چینی بر پایه مطالعه دستاوردهای انقلابی شوروی سوسیالیستی دوران لنین و استالین و جمع بندی از کمبودهای آن بود که توانستند به این تحولات دامن زنند.) از نکات قابل توجه این کتاب، اینست که "کلودی بوروایل" برخلاف بسیاری ناظران اروپایی، جامعه انقلابی چین را با جامعه فئودالی دوران قبل از انقلاب مقایسه نمی کند؛ بلکه این مقایسه با جوامع به اصطلاح "آزاد" و پیشرفته غرب و بویژه فرانسه صورت می گیرد - جوامعی که در آن، هرچند اشکال ستم فئودالی چون ازدواج اجباری و چادر و غیره وجود ندارد، اما کماکان زنان به اشکال مختلف در بندند.

با مطالعه بخش‌های مختلف این کتاب، با تحولاتی که چین انقلابی در نقش زنان در جامعه بوجود آورد، آشنا می‌شویم و گاهی با دیدن اینکه چه تغییراتی می‌تواند صورت گیرد، عمق بیعدالتی و نابرابری و ستمی که در دنیای کنونی حاکم است برایمان روشنتر می‌شود. در عین حال، باید درک کرد که این تحولات نسبی بوده و محدودیت‌هایی داشته‌اند. ستم بر زن را نمی‌توان یک‌شبه و اراده‌گرایانه نابود کرد. حتی در جامعه سوسیالیستی نابرابری‌های اقتصادی و تمایزات مهم اجتماعی هنوز از بین نرفته و در جامعه، و مشخصاً در بین رده‌های بالائی حزب و دولت، مدافعانی دارد که سرسختانه برای سرنگونی انقلاب مبارزه میکنند. ایده‌ها و سنن کهنه و ارتجاعی نه تنها در میان مردان بلکه در میان زنان هم عمیق و ریشه‌دار است؛ و اینها همه از موانعی است که جلوی حرکت سریع، بدون افت و خیز و مستقیم‌الخط بسوی آزادی را میگیرد.

در این زمینه، اشاره موخره کتاب به کارزار مبارزه ضد کنفوسیوس (فیلسوف ارتجاعی چینی) حائز اهمیت است. این مبارزه که در ضدیت با ایده‌های ارتجاعی و عقب‌مانده در تمام زمینه‌ها، از جمله در مورد نقش زنان بپا شد صرفاً یک مبارزه فلسفی نبود. نیروهای مقتدری بودند که از ایده‌های ارتجاعی کنفوسیوس آگاهانه دفاع میکردند. این نیروها که انقلابیون آنها را "رهروان سرمایه داری" می‌خواندند، بعداً در سال ۱۹۷۶ با یک کودتای ضدانقلابی بقدرت رسیدند. کارزار انتقاد از کنفوسیوس این افراد را آماج حمله قرار میداد. این کارزار در ادامه و بر زمینه انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی صورت گرفت. زنان در جریان این انقلاب، بطریقی بیسابقه بصحنه مبارزه شتافتند و در عرصه‌های متعدد نقشی فعال ایفاء کردند. مائوتسه دون با تاکید بر لزوم انقلابات فرهنگی متعدد در پیشرویهای جهش وار جامعه سوسیالیستی، و اهمیت نقش زنان در این ارتباط چنین گفت: "انقلاب فرهنگی بعدی توسط زنان و برای زنان انجام خواهد گرفت.

"نکته دیگری که در مطالعه دگرگونی موقعیت زنان در چین باید مد نظر داشت اینست که این امر بدون وجود قدرت سیاسی طبقه کارگر امکان نداشت. کسب قدرت توسط پرولتاریا بود که دروازه‌ها را بروی دگرگونی‌های حیرت آور در سازمان اجتماعی بشر، منجمله در موقعیت زنان، باز کرد. همانطور که کلودی بوروایل در بخش نتیجه‌گیری خاطر نشان می‌کند، تغییر ریشه‌ای وضعیت زنان و رهائی آنان از ستم جنسی، نه فقط در جوامع عقب‌مانده‌ای نظیر چین بلکه در جوامع پیشرفته سرمایه داری امپریالیستی نیز در گرو انجام انقلاب است: انقلابی سوسیالیستی که کل این بنای اجتماعی استثمارگرانه را زیر و رو کند.

در همینجا لازمست اشاره کنم که اگرچه بین اشکال بورژوا دمکراتیک سازماندهی جامعه و اشکال فئودالی تفاوت‌های چشمگیری موجود است، اما شکل متفاوت سازماندهی این یا آن عرصه، بخودی خود تعیین کننده و نمودار شرایط کلی و اساسی جامعه نیست. بطور مشخص، بورژوازی این توانائی را دارد که در حیطه منافع خود از اشکال متنوع سازماندهی استفاده کند. مثلا، ایجاد مهد کودکها و غذاخوریهای عمومی و درگیر کردن زنان در عرصه های مختلف تولیدی، از محدوده توانائی های بورژوازی خارج نبوده و نیست. کما اینکه جوامع اروپایی از دوران نگارش این کتاب، تغییرات بسیاری کرده اند. نمونه دیگر، شوروی است. از میانه دهه ۵۰ میلادی (یعنی از زمانی که سرمایه داری در آن کشور احیاء شد) تجدید نظر طلبان حاکم این توانائی را داشتند که به استفاده از برخی اشکال "سوسیالیستی" ادامه دهند. بنابراین "شکل" نهادها، تعیین کننده نیست. مسئله تعیین کننده اینست که قدرت در دست کدام طبقه است. مثلا، آیا مهد کودکها (نظیر کشورهای سرمایه داری) برای تشدید استثمار و استفاده از نیروی کار ارزانتر زنان تشکیل می شود یا (نظیر چین انقلابی) برای آزاد کردن آنها از قید بندگی و کمک به شرکت کامل آنها در کلیه امور جامعه و مهمتر از همه در قدرت سیاسی؟ در دوران سوسیالیسم، این مسئله که جامعه نهایتا بسوی کمونیسم راه می گشاید یا در نیمه راه ایستاده و راه سرمایه داری در پیش می گیرد کماکان حل نشده است؛ خاک مساعد برای هر دوی این جهت گیریهای متضاد وجود دارد. قدرت سیاسی پرولتاریا، سرنگون شدن استثمار انسان توسط انسان به عنوان شالوده سازمان اجتماعی، ظهور مناسبات نوین در زیربنا و روبنای جامعه، جوانه های دنیای آینده اند. اما تمایزات اساسی اجتماعی بین کاریدی و کار فکری، کارگر و دهقان، زن و مرد، شهر و روستا که از گذشته باقی مانده اند، زمینه ساز رشد یک طبقه بورژوازی نوین و قدرت گیری مجدد سرمایه داریند. در چنین شرایطی، خط ایدئولوژیک و سیاسی حاکم بر رهبری (یعنی حزب و دولت)، نقشی تعیین کننده در پیشروی یا عقبگرد جامعه بازی میکند. تعیین تکلیف بر سر دو راه، در روبنای سیاسی جامعه انجام می شود. این مسئله، اهمیت حضور موثر زنان در رهبری سیاسی جامعه، در تدوین خط و مشی حزب و دولت را بیش از پیش روشن می سازد.

کلودی بوروایل در تاکید بر خصلت متناقض جامعه سوسیالیستی موفق است؛ اما گاه این درک را القاء می کند که دولت سوسیالیستی در چین عملا دولت مشترک پرولتاریا و بورژوازی بود. بدون شک بورژوازی در آن جامعه وجود داشت. این طبقه اگرچه بطور

رسمی از قدرت سیاسی محروم بود، اما بقول مائوتسه دون درست در خود حزب کمونیست لانه کرده بود. نمایندگان سیاسی این طبقه در جناحهای رویزیونیست که حامل خط و برنامه احیاء سرمایه داری در جامعه بودند، تجسم می یافتند. اما دولت، دولت دیکتاتوری پرولتاریا بود. پرولتاریای در چین این قدرت را داشت که مبارزه بین دو راه را به شکل نسبتاً مسالمت آمیز هدایت کند. (*)

نقطه تمرکز کتاب حاضر، اساساً مطالعه مسائلی است که بطور "کلاسیک" بعنوان مسئله زنان شناخته شده اند. "کلودی بورویل" اگرچه به حضور کمی و کیفی زنان در صفوف حزب و دولت و ارتش اشاراتی دارد، اما به نقاط قوت و ضعف چین سوسیالیستی در این زمینه نمی پردازد. بطور مثال درباره نقش زنان در انقلاب فرهنگی که چیان چین (همسر مائو) یکی از رهبران برجسته آن بود، صحبتی نمی کند.

تحولات انقلابی مداوم در همه اجزاء جامعه چین، بدون اتکاء کامل کمونیستهای چینی به ابتکارات انقلابی توده ها در تمامی امور، ناممکن بود. همانطور که در این کتاب بطور زنده ترسیم شده، توده ها مستقیماً به اعمال قدرت می پرداختند. اما رهبری حزب کمونیست و پشتوانه دولت، برای حفظ و اعمال قدرت توده ها، تعیین کننده بود. بطور کلی، امکان برقراری یک جامعه بدون حزب و دولت و ارتش، در جایی که هنوز طبقات وجود دارند و در محاصره یک جهان سرمایه داری متخاصم بسر می برد، با واقعیت جور در نمی آید. پیدایش چنین جامعه ای در گرو پیروزی کامل انقلاب جهانی پرولتری و برقراری کمونیسم جهانی است.

در اینجا باید اشاره کنیم که برداشتهای "کلودی بورویل" از جامعه سوسیالیستی در زمینه هائی دیگر نظیر ماهیت نیروی کار و دستمزدها، با درک مائوتسه دون و کمونیستهای چینی متفاوت است. در این مورد میتوان به کتاب "نقد اقتصاد شوروی" اثر مائو، و بخش سوسیالیسم از کتاب آموزشی "اقتصاد سیاسی" بقلم گروه نویسندگان شانگهای رجوع کرد که بحثهای عمیق و مفصلی در مورد نقش قانون ارزش در جامعه سوسیالیستی و موقعیت نیروی کار ارائه می دهند.

در فصل پنجم کتاب حاضر، نویسنده بدرستی بحث می کند که چندهمسری مردانه را نمی توان با چندهمسری زنانه پاسخ داد. "عشق آزاد" پادزهر ستم جنسی بر زنان نیست. او در مقابل، از سیاست انقلابیون چینی مبنی بر ممنوعیت رابطه جنسی قبل از ازدواج دفاع می کند. اینکه رابطه این ممنوعیت با سیاست تحکیم خانواده نوین در چین چه بود، و این

چنین ممنوعیتی تا چه حد می توانست دامنه ستم بر زن را محدود کند و به رفع نابرابری اجتماعی بین زنان و مردان یاری رساند، موضوع بحث است.

تجربه چین پیشروترین تجربه بشر در امر رهائی زنان بود؛ و می توان گفت که کتاب حاضر در ارائه این واقعیت موفق است. اینک بیش از دو دهه است که چین به کام سرمایه داری فرو رفته است. دستاوردهای عظیم و ارزشمند ساختمان سوسیالیسم در زمینه های مختلف منجمله در مسیر رهائی زنان نابود شده اند. کشتن نوزادان دختر که قبل از انقلاب در چین فئودالی رایج بود، دوباره براه افتاده است. نقش و موقعیت اجتماعی زن به قهقرا رفته و فحشاء و تجارت سکس در جریان است. اینها همه گواه این واقعیت است که ستم بر زن یکی از ستون هائی است که سرمایه داری، حاکمیت و سلطه خود را بر آن استوار می کند. در چین نیز احیای سرمایه داری، بناگزی با احیای ستم جنسی همراه بوده است.

در سه دهه اخیر، سرمایه داری جهانی بخش فزاینده ای از زنان را به عرصه کار خارج از خانه کشیده و جنبش رهائی زن در سطح جهانی نیز رشد و گسترشی قابل توجه داشته است. اینها همه باعث شده که زنان نقش بسیار فعالتر و آگاهانه تری در زندگی اجتماعی و سیاسی بعهدہ بگیرند. در این مسیر، درک جنبش بین المللی کمونیستی از مسئله زن و امر رهائی زنان نیز روشنتر و عمیقتر شده است. اینک می توان "نیمی از آسمان" را با نگاهی پیشرفته تر نگریست.

ترجمه فارسی این کتاب به فعالین جنبش زنان ایران و افغانستان اهداء میشود. واپسگرایان مذهبی با تکیه به عقب مانده ترین ایده های سنتی و فئودالی این جوامع و با زور تفنگ و قانون، ابتدائی ترین حقوق را از زنان سلب کرده اند. ولی همین وحشیگری ها به شرایطی پا داده که زنان هر چه بیشتر به میدان مبارزه کشیده میشوند؛ و خشمی را در آنان ایجاد کرده که نیروی قدرتمندی در مبارزه با این متحجران و حامیانشان و انجام یک انقلاب ریشه ای در جامعه افغانستان و ایران است. امیدوارم که ترجمه این کتاب به گسترش افق دید و مبارزه زنان فارسی زبان خدمت کند.

منیر امیریهشت مارس ۱۹۹۹ - اسفند ۱۳۷۷

(*) برای درک عمیقتر مبارزه طبقاتی در چین، مطالعه آثار مائوتسه دون و دیگر رهبران انقلابی چین در زمینه مبارزه دو خط و درسهای انقلاب فرهنگی، ضروری است. مشخصا رجوع کنید به مقاله "درباره اعمال همه جانبه دیکتاتوری بر بورژوازی" نوشته چان چون

چیانو. وی از اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست چین بود که در جریان کودتای بورژوائی سال ۱۹۷۶ همراه با چیان چین و دیگر کمونیستهای انقلابی چین دستگیر شد. سالها بعد، چان چون چیانو و چیان چین در زندان دن سیائو پین جان باختند.

پیش در آمد بقلم "هان سویین" *

از اینکه پیش در آمدی بر این کتاب می نویسم بسیار خوشحالم. بنظر من این کتابی عالی، فکر شده و ضروریست که بکار رفع اغتشاشات فکری موجود در میان بسیاری از زنان در دنیای غرب در مورد وضعیت خودشان میآید.

تجربه چین یا بهتر است گفته شود تجربه عظیم و گسترده انقلابی که در جریان انقلاب مداوم در این کشور بدست آمده است، بطور قطع و از همان آغاز با مسئله رهایی حقیقی زنان گره خورده است. منظور رهایی تمام و کمال است. انقلاب سوسیالیستی در چین نمی تواند فقط "نیمی از جمعیت" را در بر بگیرد و نیمه دیگر را در شرایط بردگی و استثمار، یعنی در شرایطی که کماکان بخش اعظم زنان جهان بدان گرفتارند، به حال خود رها کند. در این حالت انقلاب سوسیالیستی امکان ناپذیر خواهد بود. اما چینی ها در این حیطة همانند بسیاری حیطة های عملی دیگر، از یک سری ایده های از پیش تعیین شده حرکت نمی کنند؛ حرکتشان فرصت طلبانه نیست؛ آنها معتقدند که رهایی زنان تنها از طریق اقداماتی نظیر "اعطای" حقوق برابر، و مساوات عملی نمی شود. مطالبی که در این کتاب در جزئیات مورد تشریح قرار گرفته اند عبارتند از: تحول عمیق زنان در نحوه نگرش به خود و به جمع؛ ارزیابی مجدد از تمامی به اصطلاح "ارزش" هائی که به مناسبات زن با جامعه و خانواده و مرد، و عملکرد وی بعنوان مادر و همسر و کارگر مربوط می شود. تشریح این مسائل، افق دید زنان بیشماری را باز خواهد کرد و برای زنانی که خواهان تغییر شرایط خویشند اما غالباً به طرق نادرستی چنگ می اندازند، بسیار ارزشمند خواهد بود.

منظور من بهیچوجه کم بها دادن یا نفی جنبشهای رهایی بخش زنان که اینک در بسیاری کشورهای غربی جریان دارد، نیست. همانطور که نخست وزیر چوئن لای گفت، انسانها در جوانی برای دست یابی به حقیقت و یافتن راه، به هزار طریق متوسل میشوند؛ و همه

جنبشهای اصیل با چنین چیزی روبرو هستند. برای همه زنانی که حقیقتاً خواهان رهایی هستند، مطالعه این کتاب ضروری است. زیرا در این کتاب مبارزه زنان در چین در زمینه های ایدئولوژیک و مادی، نه فقط در تحول جامعه و "انجام انقلاب" بلکه در متحول کردن خودشان نیز با وضوح بسیار بیان شده است. در هر گوشه کتاب خاطرات، ماجراهای زنده و ملموس برای روشن کردن نکات مورد استفاده قرار گرفته است. جهش بزرگ به پیش زنان چین بهتر از هر جا در این واقعیت منعکس میشود که آنها نه فقط برای کسب برابری با مردان و منافع اقتصادی به رها کردن خویش پرداخته اند، بلکه جهت "انجام انقلاب" و خدمت به تحکیم سوسیالیسم بدین کار دست زده اند. آنها فقط با تحکیم سوسیالیسم است که میتوانند رهایی خویش را نیز تحکیم کرده و حقیقتاً به "نیمی از آسمان" تبدیل شوند.

من اعتراف میکنم که با خواندن این کتاب، بطرق گوناگون به جهل خود در درک از زنان پی بردم؛ و فهمیدم که خود چقدر به برخی ایده های "فئودالی" و "عقب مانده" از شرایط زنان آلوده ام. علتش این است که تفکر من محدود به تجربه شخصی من است. تجربه شخصی من در زمینه مبارزه برای کسب آزادی بیان بوده و بخاطر همین تجربه گرایش به نادیده گرفتن بسیاری از جوانب مربوط به بردگی زنان داشته ام - جوانبی که خودم از آنها گریخته بودم و حتی فراموش میکردم که چقدر باعث فرسایش جسم و روح میشوند. بنابراین، این کتاب به من بسیاری چیزهای خوب یاد داد و از صمیم قلب به نویسنده اش تبریک میگویم، چرا که تهیه این اثر پراتیک را به تئوری مربوط میکند؛ این کتاب از تفکر پاترنالیستی، و این تفکر خوش خیالانه که "نبرد به پیروزی انجامیده" و اینکه وقتی وضعیت زنان بهبود یافت دیگر نباید دنبال چیز بیشتری بود، دوری میجوید. (*)

اغلب در سخنرانی هایم در بسیاری از کشورهای غربی با مردان و زنانی برخورد میکنم که ظاهراً معتقدند "مناسبات جنسی" و "آزادی جنسی" که بمعنای مناسبات جنسی زنان و دختران جوان بدون قید و بند ازدواج است. رهایی کامل زنان میباشد. بهرحال این چیزی است که از بحثهای آنها بر میآید و بنظر میرسد که همه امید خود را در این خلاصه کرده اند و فکر میکنند که اگر این آزادی را کسب کنند آنوقت سایر مسائل حل میشود. من با این نظریه مبارزه کرده ام. چون به نظر من رابطه زن و مرد یک مقوله اجتماعی است. اما حالا می بینم که به حد کافی نمی دانستم "تئوری سکس" واقعاً چقدر زیانبار است. فصلی

که تحت عنوان "پیش در آمدی بر بحث درباره مسئله جنسی در چین" آمده، برای روشن کردن این موضوع بسیار مهم است.

امیدوارم که همه زنان و همینطور بسیاری از مردان این کتاب را بخوانند. شاید برخی موارد (مثلاً در رجوع به خانه داری که بنظر نویسندگان کتاب، هم زنان و هم مردان باید کاملاً در آن مشارکت کنند) باعث شگفتی برخی مردان شود. اما خوب است به آنها یادآوری کنیم که تا چه اندازه انرژی زنان صرف انجام کارهای روزمره خانه میشود؛ یعنی جایی که حتی بهترین مردان آن را حیطة زنان میدانند. خوب است دوباره به این مسئله فکر شود. هرچند گرایشی قوی وجود دارد که این مسئله را در چارچوب "خانواده" توضیح دهد. بنابراین جذب این نکته احتمالاً بسیار دشوار خواهد بود (زمانیکه شخص فکر کند زنان "استعداد" خانه داری و مادری را دارند بناگزیر تقسیم کار خانه اجباری جلوه میکند و نهایتاً بار این کار دوباره بر دوش زنان می افتد). مسلماً همیشه یک اختلاف وجود خواهد داشت: مثلاً مردان درد زایمان را تحمل نمی کنند. همانطور که نویسنده کتاب مطرح کرده است، بدون شک باید با سنگ محک ارزشهای سوسیالیستی و پرولتری، جایگاه و ارزش تولید زنان را مجدداً ارزش یابی کرد. و عین این مسئله در مورد مسئله مهم تولید مثل، و خانه داری نیز صادق است. من از نویسندگان بخاطر شجاعت و ژرف بینی شان در برملا کردن تمامی این مسائل بسیار سپاسگزارم. امیدوارم که این اثر عالی باعث شکوفایی ایده های بسیار بیشتر در ذهن زنانی شود که حقیقتاً درگیر تحول خود و شرایط اجتماعی خویش و بدین طریق دگرگون ساختن جهانند.

* "هان سویین"، از مادری چینی و پدري هلندی زاده شد. او طی چند دهه مشتاقانه پروسه انقلاب چین را دنبال میکرد و از طرفداران جمهوری خلق چین در غرب بحساب می آمد. هان سویین که در دهه ۱۹۳۰، بعنوان کارآموز در یک زایشگاه میسیونری آمریکائی در ایالت سچوان (چین) فعالیت میکرد، از نزدیک جنگ رهائیبخش خلق را تجربه کرد و قهرمانیهای زحمتکشان تحت رهبری حزب کمونیست را بچشم دید. در سالهای بعد، او کتابهای متعددی درباره انقلاب چین نگاشت که یکی از مهمترین آنها، "رگبار صبحگاهی" است که تاریخ انقلاب و حزب کمونیست چین (از زمان تاسیس تا سالهای متعاقب کسب قدرت در سال ۱۹۴۹) محسوب میشود - مترجم فارسی

* پاترنالیسم یعنی حمایتگری پدرانیه از سوی اولیای امور نسبت به آنانی که تحت حاکمیتشان هستند. تفکر پاترنالیستی در زمینه رهائی زنان یعنی انتظار "اعطای آزادی" داشتن - مترجم فارسی

یادداشت مترجم انگلیسی

اگر علاقه، شناخت و کمک اشخاص دیگری که در حیطه های مشخص تخصص بیشتری دارند وجود نداشته نباشد، هیچ مترجمی نمیتواند کارش را انجام دهد. در اینجا از "نوتل گری" کتابدار انجمن مطالعات انگلستان - چین، و "الیزابت کرول" از مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی تشکر میکنیم. و بالاخره سپاس ما نثار ویراستار این کتاب، دوستان سخت کوش ما و البته خود "کلودی بوروایل" باد.

میشل کوهن و گاری هرمن لندن ۱۹۷۵

مقدمه نویسنده

ما در نوامبر ۱۹۷۱ از چین دیدن کردیم. منظورم از ما، ۱۲ زنی است که از پاریس و سایر نقاط فرانسه گرد آمده بودند. در بین ما هم دانشجوی بود و هم کارمند. یک دهقان و یک مادر بزرگ از طبقه کارگر نیز در این جمع بودند. ما شامل زنان مجرد و مادرائی میشدیم که از یک تا شش فرزند داشتیم. اما یک چیز در ما مشترک بود: همگی فعالین مبارزه در راه رهایی زنان بودیم. با این وجود کتاب حاضر را نباید بعنوان دیدگاه واحد گروه ما در نظر گرفت. این کتاب محصول یک تلاش جمعی هم نیست. من به تنهایی مسئولیت عقاید ابراز شده در این کتاب را بعهده میگیرم. عقایدی که ممکن است با عقاید رفقایم فرق داشته باشد. میخواهم از "فرانسواز شومی ین" بخاطر کمک در نگارش این کتاب تشکر کنم.

کلودی بوروایل

مقدمه نویسنده بر ترجمه انگلیسی

این کتاب را بدنبال سفری که در نوامبر ۱۹۷۱ داشتم نوشتم. امروز باید توجه خوانندگان را به دو نکته بسیار مهم جلب کنم. اولاً این کتاب به هیچ وجه کلام آخر نیست. یک ارزیابی از درجه میانگین رهایی زنان در چین نیز نیست. تلاش من این بوده که جهتگیری‌ها و روندها را ترسیم کنم. اگر مایل باشید میتوان این را کتابی درباره "راه چینی" رهایی زن دانست. خود این مسیر ماریچی شکل است و برخی اوقات بنظر می آید که قاطعانه در جهت خویش حرکت نمی کند. اما جهت گیری کلی مسیر را بوضوح میتوان مشاهده کرد و دریافت. ثانیاً، این کتاب درباره مشکلاتی که ما زنان امروز در مبارزه برای رهایی در غرب با آن مواجهیم نیز هست. و شاید بتوان گفت که خیلی به این مسئله ربط دارد. همیشه نظرم این بوده که مطالعه تجربه چین در این زمینه یک پیش شرط مطلقاً حیاتی برای هرگونه تلاش جهت روشن کردن مباحث پیرامون "رهایی زنان و رهایی اجتماعی" است. این مسئله همانقدر حیاتی است که آموختن از شکست انقلاب روسیه، که بعقیده من بزرگترین تراژدی جنبش کارگری (و بنابراین جنبش زنان) است. من بیش از هر زمان دیگر معتقدم که علیرغم دستاوردهای انکار ناپذیر و بجایی که جنبش نوین زنان حاصل کرده، هنوز مهمترین مسئله "تشریح" دقیق مکانیزم پیچیده ستم بر زنان است. یعنی هم باید نظامی که زنان را در این وضعیت مشخص نگاه میدارد، تشریح کرد و هم هزاران رشته پیوند ارگانیک این وضع با جامعه استثماری را نشان داد. باید با این مکانیزم همانطور رفتار کرد که ساعت ساز هنگام پیاده کردن ساعت میکند. ما دیگر نمی توانیم به سخنان پیش پا افتاده درباره شرایط زنان یا به ایده های رایج درباره قدرت مردانه (هرچند این ایده ها مد روز باشند) اکتفا کنیم. جهتگیری های کلی ما در مسیر طولانی رهایی، در مبنای مادی ستمی نهفته است که بر ما روا میشود. این جهتگیری ها را میتوان از آن مینا نتیجه گرفت. بنظر من گامهایی که در این مسیر برداشته شده، کماکان ناچیز یا تقریباً ناچیز است. مایلم یک نکته دیگر را هم اضافه کنم. اغلب خواننده و شنیده ام که سوسیالیسم "حتی در چین" زنان را رها نمیکنند. چه دلیلی برای این نظریه وجود دارد؟ هنوز تعداد زنان در مقامات اداری کمتر از مردان است؛ هنوز زنان بیشتر از مردان در خانه به کار میپردازند و از بچه ها نگهداری میکنند و امثالهم. اما چیزی که در این بحثها نادیده گرفته میشود این است که به یک مفهوم سوسیالیسم "حتی در چین" پرولتاریا را کاملاً رها نمیکنند. نظام

دستمزدی هنوز وجود دارد؛ هنوز تمایزات مهم بین کارگران یدی و روشنفکران و بین مناطق شهری و روستایی وجود دارد؛ هنوز دولت وجود دارد. هنوز طبقه و مبارزه طبقاتی وجود دارد. هنوز خطر مداوم احیای سرمایه داری وجود دارد. آدم باید کور باشد که چنین احتمالی را نبیند. برای من موضوعات واقعی تماماً متفاوت است. ما باید به موجودیت قدرت کارگری در یک جامعه سوسیالیستی نگاه کنیم. این جامعه ایست که دو خصوصیت همزاد دارد: نابودی مناسبات اجتماعی تولیدی مبتنی بر استثمار (که در چین قبل از انقلاب شامل مناسبات سرمایه داری و مناسبات فئودالی بود) و ظهور جنینی مناسبات اجتماعی نوین کمونیستی. و سوال اینجاست که آیا بدون براه افتادن کامل راه پیمائی طولانی زنان در راه رهائی کامل، چنین شرایطی قابل تحقق است؟ آیا قدرت کارگری بدون مبارزه فزاینده میلیونها زن برای گسستن زنجیرهای قرون، زنده و معتبر است؟ امیدوارم که چاپ انگلیسی این کتاب به بحث بیشتر بر سر این موضوعات خدمت کند. این را هم باید بگویم که این کتاب حاوی برخی مسائل بحث انگیز و شماری اشتباهات کوچک یا بزرگ است. من به برخی از آنها آگاهم و از بعضی شان بی خبر. بهر حال بنظرم ناصداقانه است که اینک به تصحیح آنها پردازم. هدف ابتدائی من این بود که مصالح خام و نخراشیده این اثر در جریان بحث و جدل بر سر امر زنان پرداخت شود. هنوز به این مسئله معتمد. واضح است که این بحث و جدل، نیاز به مطالعه مارکسیسم را هر چه روشنتر خواهد شد.

کلودی بوروایل - پکن، ژوئیه ۱۹۷۴

دلایل پنجگانه

موجودیت جنبش نوین زنان سئوالاتی را طرح میکند. اولین سئوال این است: اصلاً چرا امروز جنبش زنانی وجود دارد؟ اولاً، زنان در همه کشورهایی که در آنجا جنبش وجود دارد از حق رای برخوردارند. بنابراین دلیل تشکیل گروههای زنان نداشتن حق رای نیست. ما از حق طلاق به درجه محدودی برخورداریم. بطور محدود حق جلوگیری از بارداری اخیراً در فرانسه بدست آمده است. امروز تقریباً همه زنان در مقطعی از زندگی خود از تجربه کار

اجتماعی برخوردار میشوند. اصل "دستمزد برابر در مقابل کار برابر" حتی در قانون کار بورژوایی به روی کاغذ آمده است.

اصلاحات اخیر در قوانین ازدواج، برخی جوانب آشکار تبعیض جنسی را تخفیف داده است. امروز دروازه دانشگاهها بروی زنان باز است. و بالاخره اینکه شمار زیادی از ابزار کار خانگی امروزه بطور گسترده در دسترس قرار گرفته و از فشار این کار میکاهد.

پس چرا جنبش زنان وجود دارد؟ زنان بلحاظ تاریخی چیزهای زیادی بدست آورده اند اما هنوز خود را درجه دوم و تحت ستم می یابند. ما میدانیم که حق کار، رای، طلاق، تحصیل، استفاده از وسایل جلوگیری از بارداری و یک ماشین قهوه خردکن الکتریکی باعث آزادی واقعی ما از بردگی خانگی، از مادر بودن اجباری یا از وابستگی اقتصادی به شوهر نشده است. همانطور که حقوق سیاسی ما به هیچ وجه باعث این نشده که بتوانیم جامعه را تغییر دهیم. معنایش این است که ریشه ستم بر ما در فقدان این حقوق نیست. در واقع این اصلاحات ما را رها نکرده ولی باعث شده که خشونت ستم بر خویش را بیش از گذشته احساس کنیم.

قانونگذار بورژوا سراسیمه فریاد میزند "زنان دیگر چه میخواهند؟ ما که به آنها همه چیز داده ایم!" کاملاً درست است! آنها به ما همه چیز یا تقریباً هر چیزی که تحت سرمایه داری مجاز باشد را داده اند.

و اینها چیزهای زیادی نیست!

ما نباید از این جامعه هیچ انتظاری داشته باشیم. دایره باید بسته میشد. همه امیدهای واهی در باره راه حل‌های قانونی برای مشکلات ما، یعنی چیزی که جنبشهای گذشته زنان را رقم میزد، باید قبل از اینکه جنبش نوین زنان بتواند ظهور یابد کاملاً زائل میشد. حتی اگر جنبش نوین همیشه متوجه این نکته نبوده، واقعیت این است که موجودیت و طبیعت این جنبش توسط تجربه و محدودیتهای جنبش گذشته تعیین میشود. و با این نقطه شروع، همه کارها هنوز انجام نشده باقی مانده اند.

اما اگر فقدان حقوق قانونی ما هیچ ربطی به ستم واقعی بر ما ندارد، پس این ستم از کجا برمیخیزد؟ برای هرکس که نگران آینده زنان است، کشف دلایل ستم بر زن و بررسی اشکال و نتایج آن جهت تدوین یک تئوری که بتواند در خدمت مبارزه با این ستمگری قرار گیرد، از اهمیت آشکار برخوردار است. اما جنبش‌رهایی زنان در فرانسه چندان به این موضوع علاقه ندارد. برای آنها، ستم بر زن یک "تجربه زندگی" است که باید

"احساسش کرد" نه اینکه به تشریح آن پرداخت. آنها معتقدند که ما تحت استبداد مبتنی بر بی ارتباطی بسر میبریم. یعنی مسئله را اینطور میبینند که هیچ مردی نمی تواند به حد کافی چشمش را باز کند تا شرایط زنان را درک کند. و زنان هم که تحت ستم هستند، نه نیازی به تجزیه و تحلیل این ستم دارند و نه نیازی به تدوین یک تئوری رهاییبخش. به گفته آنها، تئوریه‌ها را مردان بخاطر مردان میسازند؛ و این حیطه ای مردانه است.

اما بسیاری از ما معتقدیم که باید از این "فمینیسم" فراتر رویم. بازبینی ماجراهای حقیقی ستم بر زنان وقت چندانی نمی برد. جنبش‌های زنان مملو از این چیزهاست. این حرف‌ها همانقدر به امر ما خدمت میکند که داستانه‌های مربوط به شرایط کارخانه در روشن کردن ذهن پرولتاریا نسبت به وظایفش. ما می‌خواهیم از این فراتر برویم. طبقه کارگر تحت ستم در دوران کودکی خود، خشمش را متوجه ماشینها می‌کرد. بعداً این طبقه، کمون پاریس را بنا نهاد. فاصله بین این دو مرحله، مثل فاصله میان قیام علیه "جنس مذکر" و قیام برای رهایی زنان است. و این فاصله ای است که باید پر شود.

تمامی چیزهایی که ما در چین دیدیم این مسئله را مورد تایید قرار میدهد؛ و آنچه آموختیم به تصحیح یک درک ناصحیح کمک میکند: رهایی زنان بمعنای انجام یک وظیفه مجزا، یا "افزودن مقداری روح" بقصد انسانی کردن چهره سوسیالیسم نیست. برای نمونه امور جنسی را در نظر بگیریم: هرگونه تلاش برای رها کردن زنان از اسطوره انفعال زن و اینکه زن یک شیئی جنسی است، خیال خام است مگر اینکه ما وظیفه نابودی وابستگی اقتصادی را به پیش ببریم؛ یعنی نابودی همان چیزی که دقیقاً زن را وامیدارد منفعل باشد و نقش یک شیئی را بازی کند. ما بدون حمله به عملکردهای اقتصادی و سیاسی واحد خانواده بورژوازی که زنان را گرفتار کرده، نمیتوانیم زن را از آن اسطوره‌ها رها کنیم. خانواده پدرسالار در جامعه سرمایه داری، علت وجودی خود را داراست. مدارس، ابداع شیطانی آموزگاران نیستند. همانطور که خانواده ثمره خطا کاری مردان نیست. کسانی که در این نمایشنامه به بازی مشغولند، صحنه‌ها را تنظیم نکرده‌اند. این نهادها، حکم ماشین، حکم ابزار ضروری را دارند که کارگران را قادر میسازند هر روز به سر کار بروند و فرزندان‌شان هر روز نقشی که جامعه برایشان در نظر گرفته را بیاموزند.

به همین علت است که سرمایه داری علیرغم اینکه همواره مدافع نوآوری و دگرگونی است، یکی از کهن ترین صنایع روستایی را حفظ میکند: کارگاه خانگی که در آن "کارگران صادق" و همسران سر براه آنان تربیت میشوند و به وظایف خویش آگاه شده و مالکیت

افراد دیگر را محترم می‌شمرند. سرمایه داری باید تضمین کند که زنان یعنی کارگران ماهری که این خدمت اصیل را ارائه می‌دهند، از چنین کار سود آوری دور نیفتند؛ حتی وقتی که مستقیماً بعنوان منبع کار ذخیره در خدمت سرمایه داری قرار دارند. در هر حالت اینکه زنان به انجام نقش خانگی خود ادامه دهند برای سرمایه داری امری حیاتی است. شما نمی‌توانید دستگاهی را درهم شکنید بدون آنکه بدانید چگونه کار میکند. مسلماً بردگی خانگی و نقش مادری توسط اسطوره‌ها و توهّمات تقویت شده و بلحاظ معنوی تقدیس میشود. اما اینها همان زنجیرهایی است که زنان را به شبکه محدود فعالیت‌های روزانه اش بند میکند. دقیقاً به همین علت است که زنان سبزی خرد کردن را بعنوان یک استعداد، یک تعهد، یک سرنوشت نگاه میکنند. این پایه مادی به توهّمات و اسطوره‌ها در باب زنانگی جان می‌بخشد، نه بالعکس.

ورای همه صحبت‌هایی که درباره "جوهر" زنانگی میشود، واقعیت این است که زن بودن تحت سرمایه داری بمعنای درگیر بودن در پنج نوع مهم از مناسبات اجتماعیست. یعنی داشتن یک رابطه مشخص با:

کار اجتماعی

خانه داری

فرزندان

خانواده

امور جنسی

اما این پنج جنبه از ستم همه در یک رده قرار ندارند و نمیتوان یکی را بجای دیگری نشانند. بنابراین اتفاقی نیست که در فصل اول این کتاب به تولید اجتماعی می‌پردازیم و بلافاصله بعد از آن فصلی را در باب خانه داری می‌آوریم: زنان بخاطر تقسیم کار در جامعه ما که آنها را از تولید اجتماعی دور کرده و به خانه داری محدود میکند، تحت ستم هستند. بهمین علت است که گام نخست در راه رهایی زنان تضمین این است که آنها بطور کامل قادر به شرکت در کار اجتماعی باشند. بدون این مسئله تمامی بحثها درباره رهایی زنان فقط کلماتی توخالی خواهد بود. و این نیز اتفاقی نیست که به امور جنسی در بخش آخر این کتاب پرداخته ایم: ما باید چارچوبی که این امور درونش قرار دارد را قبل از تجزیه و تحلیل این که بلحاظ عینی امور جنسی در چین امروز چگونه بروز می‌یابد، توضیح دهیم. و باز هم این اتفاقی نیست که فصل مربوط به رهایی فرزندان در مرکز این کتاب قرار گرفته

است یعنی بعد از فصل خانه داری و اجتماعی شدن آن و قبل از فصل مربوط به خانواده. نقش مادری در جامعه سرمایه داری فقط در صورتی میتواند کارکرد داشته باشد که زنان از کار اجتماعی جدا شوند. یعنی در جایی باشند که عملکرد اصلی آن جریان دارد. برای فهم تغییراتی که در چین رخ داده، از نقطه نظر رهایی زنان و انقلاب در بچه داری و تعلیم و تربیت، ما نخست باید نقش جدیدی که زنان در فعالیتهای اجتماعی مختلف بازی میکنند را ترسیم میکردیم. به بیان دیگر، هرگونه برخورد به خانواده در چین بی فایده خواهد بود، مگر آنکه قبلاً، نه فقط بندهای جدیدی که زنان متعلق به این خانواده ها را به جامعه به مثابه یک کل وصل میکند مورد مطالعه قرار گیرد، بلکه همچنین نقش جدیدی که فرزندان در جامعه بازی میکنند و طریقه ای که جامعه برای انجام وظیفه مراقبت از آنها دنبال میکند، بررسی شود.

از آنجا که ما زنان انقلابی هستیم، مردم به ما بعنوان کسانی نگاه میکنند که بین اهداف مختلف دو شقه شده اند: از ما انتظار دارند که بگوییم بمثابه زن خواهان مبارزه علیه مردان هستیم. و در عین حال بمثابه انقلابیون ما در حال مبارزه علیه سرمایه داری هستیم.

اما ما دو شقه نیستیم و نمی خواهیم زنان و انقلابیون را نظیر خواهرانی که با یکدیگر دشمنی دارند، آشتی دهیم. برنامه ما کاملاً فرق میکند: ما میخواهیم دقیقاً ببینیم و بفهمیم که یک جامعه انقلابی یعنی سوسیالیسم چگونه زنان را رها میکند. میخواهیم به این سؤال، جواب دهیم که سوسیالیسم برای زنان چه کار خواهد کرد؟ ما در پاسخ به این سؤال منفعتی آشکار داریم. و سؤال موکدر این است که موجودیت و تکامل جامعه سوسیالیستی چگونه مستلزم رهایی زنان است. بعبارت دیگر، ما میخواهیم بدانیم که چه ارتباط درونی و دیالکتیکی بین زنان و انقلاب، یعنی بین جزء و کل وجود دارد.

مائو میگوید "زنان نیمی از آسمانند" و اگر این بخش آسمان بی حرکت باقی بماند، معلوم میشود آن توفانهای انقلابی که قرار بود دنیای کهن را درهم بپیچد، فقط نسیمی گذرا بوده است.

ما با در نظر داشتن همه این نکات، سفر به چین را سازماندهی کردیم تا به مطالعه شرایط زنان در آن جامعه پردازیم. دقیقتر بگوییم، ما میخواستیم سیر انقلاب چین را از نقطه نظر رهایی زنان ترسیم کنیم تا بتوانیم تأثیرات یکی بر دیگری را بفهمیم.

با وجود این، باید خوانندگان را از یک برداشت شتاب زده از این کتاب بر حذر دارم. خوانندگان در این کتاب با یک "تصویر همه جانبه" از اوضاع چین روبرو نخواهند شد. ما خود نیز چنین دید همه جانبه ای از اوضاع نداریم و حتی میتوانیم بگوییم که فقط تصویری از آن در ذهن ترسیم کرده ایم. تمامی مواضع انقلابی که ما کوشیده ایم ارائه دهیم و تمامی مطالعات و اظهار نظرات ما در تقابل با یک موضع ارتجاعی بورژوازی است که می کوشد این تصویر را بزداید. انقلاب در یک خط مستقیم پیشروی نمی کند. انقلاب را نمی توان برنامه ریزی کرد. انقلاب از یک مسیر ناموزون پیروی میکند. بنابراین ما نباید همه تجربه های پیشرو را شاخص معیارهای رایج در کل چین ببینیم. ما در برخی نقاط با آزمونهای هیجان انگیز مشخصی روبرو شدیم، اما فهمیدیم که در سایر نقاط اینها تقریباً ناشناخته اند.

در "شائو شان" زادگاه مائوتسه دون، کمیسر سیاسی ارتش آزادیبخش خلق در آن منطقه طی مصاحبه ای بما گفت: "درک این نکته مطلقاً ضروری است که چین تماماً سرخ نیست. برای مثال مشتی مرتجعین حامی امپریالیسم آمریکا در چین امروز وجود دارند. اگر ما چشم خود را بر این واقعیت ببندیم، در همه نقشه های خود با شکست روبرو خواهیم شد. شما نیز مطلقاً نباید باور کنید که در چین همه چیز خوب است. شما نمیتوانید بگویید در چین همه چیز خوب است، وقتی که هنوز مرتجعین و ایده های ارتجاعی و عملکردهای ارتجاعی وجود دارند. دو پدیده با هم در نبردند: یک طرف انقلاب قرار دارد و طرف دیگر ضد انقلاب. مسلماً از طریق این مبارزه است که سوسیالیسم تکامل می یابد. اما در صورت شکست ما در این مبارزه، سوسیالیسم خواهد مرد. بعبارت دیگر این سؤال که در چین بورژوازی غالب خواهد شد یا پرولتاریا هنوز بی پاسخ باقی مانده است."

فصل اول

کار در حال دگرگون ساختن زنان است، زنان در حال دگرگون ساختن کار

هستند

مقدمه

بلافاصله بعد از رهایی در سال ۱۹۴۹، چین با این مسئله روبرو شد که چگونه میلیونها زن که تا آنوقت در کار محدود خانگی درگیر بودند را به تولید اجتماعی وارد کند. چین برای اینکه چنین خیزشی برپا کند در موضع خوبی قرار داشت. بطور مشخص، پیروزی انقلاب، پیشبرد پیروزمندانه جنگهای ملی و داخلی بیست ساله، جامعه کهن را عمیقاً متحول کرده و بسیاری ایده های کهن درباره فرودستی زنان را نابود کرده بود. میلیونها زن نقشی فعال در جنگ علیه ژاپن بازی کرده بودند. آنها به اعمال مستقیم قدرت پرداخته و غالباً در مناطق آزاد شده نقش رهبری کننده ای بعهده گرفته بودند. در بسیاری نواحی، آنها غالباً مسئولیت تولید کشاورزی را بدوش داشتند. این گنجینه تجارب، چارچوبی بود که مسئله کسب رهایی از دریچه آن دیده میشد. این تجربه یک واقعیت بسیار مهم و جا افتاده بود که جنبش زنان میتوانست با اتکاء به آن به مرحله بعدی گام گذارد.

کار همیشه رهائیبخش نیست

اگر چه چین در جهان امروز تقریباً تنها کشوری است که در آن اکثریت گسترده زنان در تولید اجتماعی شرکت دارند اما این مسئله نرم و راحت بدست نیامده است. روی برخی نمودارها باید تامل کرد. برای مثال در سال ۱۹۶۶ در شانگهای، در آستانه انقلاب فرهنگی، بیش از نیمی از زنان شغل خود را رها کرده و به زندگی خانگی بازگشته بودند. این مسئله

را بخشاً میتوان با سیاست حزب کمونیست چین تحت نفوذ لیوشائوچی که رئیس جمهور اسبق جمهوری خلق چین بود توضیح داد. این سیاست شامل یک کارزار حاد تبلیغاتی بنفع بازگشت به خانه بود. این سیاست اشکال متنوع بسیار به خود گرفت. مثلاً توانایی "یگانه" مادران برای بزرگ کردن فرزندان مورد ستایش قرار میگرفت. مثلاً بطور علنی ابراز میشد که زنان بدرد هیچ کاری نمیخورند و از لحاظ فکری توانایی بسیار محدودی برای آموختن کسب و کار دارند. کمبود مهد کودک و نهارخوری غالباً به مثابه استدلالی علیه کار زنان مورد استفاده قرار میگرفت. در مورد کسانی که شغلی پیدا کرده بودند، کارشان بنحو خاصی تفسیر میشد: یک دستمزد اضافی برای کمی چیزهای اضافه ترا (کار برای خوراک و پوشاک بهتر خانواده خود) (۱) این جنجال هماهنگ ارتجاعی بدون شک آنقدر پر سرو صدا بود که باعث دلسردی بسیاری افراد با حسن نیت شود. اما مسئله بازگشت گسترده به خانه را نمیتوان فقط با این سیاست توضیح داد. باید به دلایل بنیادینی که در کار یعنی در خود سازماندهی کار وجود داشت نگاه کنیم. وگرنه درک این مسئله مشکل است که چرا زنانی که در تلاش برای کسب رهایی، شغلی پیدا کرده اند میتوانند بخود اجازه دهند با چنین تئوریهای عقب مانده ای قانع شوند. علت واقعی این است که همه زنان کارگر واقعاً آزاد نشده بودند. در آنجا که شغل‌های آزاد کننده واقعی برای زنان وجود داشت، چندان با ترک کارخانه‌ها مواجه نمیشویم. در کارخانه "چائو یان" که ما از آن دیدار کردیم، همانطور که خود چینی‌ها گفتند فقط ۱۰ زن "به حیاط خانه خود بازگشتند."

"هیچکس دیگر نمیتواند خود را با نوعی که شوروی‌ها مسائل را توضیح میدادند راضی کند: "این یک کارخانه دولتی است. و از آنجا که دولت حزب است و حزب، همان توده هاست، کارخانه متعلق به کارگران است و قس علیهذا.

"اینطور استدلال دیگر قابل قبول نیست. اگر به من گفته شود "این کارخانه متعلق به تو و خلق است" اما در همان حال من کورکورانه از دستورات مقامات اطاعت کنم، بدون اینکه هیچ چیز درباره ماشینی که روی آن کار میکنم و حتی درباره بقیه کارخانه بدانم، اگر ندانم بعد از اینکه محصول کار من به مرحله نهائی رسید چه بر سر آن می‌آید، یا در درجه اول اگر ندانم چرا این محصول تولید شده است، اگر مجبور باشم سریعتر کار کنم تا پاداشی بگیرم، اگر در کارخانه از فرط خستگی احساس مرگ کنم و تمام هفته انتظار یکشنبه را

بکشم، اگر سراسر روز انتظار لحظه اتمام کار را بکشم، اگر بعد از سالها کار نسبت به زمانی که پا به این عرصه گذاشتم جاهلتر باشم، آنوقت معنایش این است که کارخانه نه مال من است و نه مال خلق! زمانی که تولید کماکان بر مبنای جهت گیری های سرمایه دارانه، بر مبنای سیاستهایی که جدایی بین کار ییدی و فکری را حفظ کرده و تعمیق می بخشد و به سلطه سودآوری چسبیده است، سازماندهی شود و زمانی که تولید بر مبنای آئین نامه بورژوایی به پیش برود، یعنی بر مبنای انضباط کورکورانه و انگیزه های مادی و حفظ تقسیم کار بین کسانی که فکر میکنند و کسانی که کار میکنند، آنوقت کسانی که کمترین آموزش را دیده اند، بویژه زنان، ستمدیده ترین نیز خواهند بود.

بخش قابل توجهی از زنان قانع شدند که بازگشت به کار خانگی امتیازاتی دارد زیرا در درجه اول مبارزه طبقاتی هنوز بورژوازی را در کارخانه ها شکست نداده بود. بهمین خاطر کار همچنان تحت معیارهای بورژوایی انجام میشد. و تولید سرمایه دارانه بهیچ وجه نمیتواند زنان را "آزاد کند" همانطور که هیچگاه واقعا مردان را هم آزاد نکرده است. همگی ما که در کارخانه کار کرده بودیم، مباحثاتی بی پایان با زنان دیگر بر سر این موضوع را بخاطر داشتیم: "اگر شوهر من در آمد کافی داشت، در خانه میماندم. وقتی که عروسی کنم، دیگر کار نخواهم کرد.

" این گونه بحثها مرتباً پیش می آمد؛ با وجود این، درست روز بعد همان زنان را میدیدیم که اذعان میداشتند: "هیچ چیز در این دنیا نیست که مرا به خانه بند کند. حوصله ام حسابی سر می رود.

" اینگونه سرد و گرم شدنها فقط نشانگر جایگاه مبهم زنان کارگر در یک جامعه سرمایه داری است: آنها به حد کافی تجربه کار اجتماعی دارند تا بی ارزش بودن کار خانگی را بفهمند. اما کار اجتماعی، خود آنقدر بی معناست که بطور موقت، تصویر در خانه ماندن را یک چیز رنگ و لعاب دار دست نیافتنی جلوه می دهد. یک سیم کش در کارخانه تلویزیون سازی زمانی به من گفت: "صبح دوشنبه، تصویر هفته ای که باید بگذرانم باعث میشود به حال کسانی که در خانه مانده اند غبطه بخورم. یکشنبه شب بعد از یکروز رفت و روب، دلم برای آنها میسوزد.

"شرکت زنان در کار اجتماعی به رهایی آنها نینجامیده است؛ اما چنین شرکتی، عاملی تعیین کننده در برانگیختن هشیاری زنان نسبت به ستمی که بر آنها روا میشود و

اجتماعی کردن شورش آنهاست. شرکت زنان در کار اجتماعی، آگاهی آنان نسبت به مقوله ستم را بسیار افزایش داده است. آنها، "سرنوشت زن" یا بدبختی زن بودن را بهتر می فهمند.

۱- طریق صنعتی شدن چین و رهایی زنان

کار که نباشد،

دستمزد هم نیست.

آنها در کارخانه باقی ماندند!

کارخانه تولید ابزار پزشکی "چائو یان" در پکن، به ظاهر چندان مهم نمی آید. چند تا عمارت آجری است که به یک حیاط باز میشود و این حیاط قبلاً زمین بازی یک مدرسه بوده است. اما تقریباً میشود گفت چیزی که در اینجا دارد اتفاق می افتد نقش حیاتی در آینده زنان بازی میکند. ما دو سه روزی بعد از ورودمان به چین از آنجا دیدار کردیم. دور یک میز بزرگ نشسته بودیم و در آن اتاق سفید کوچک انگلستان سردمان را با فنجان های داغ گرم میکردیم. یک زن کارگر که حدوداً پنجاه ساله بود و "ما یو نین" نام داشت برای ما تاریخچه کارخانه را گفت:

"تا سال ۱۹۵۸ اکثر زنان این محله خانه دار بودند و برای خانواده خود کار میکردند، کارهای خانه را انجام میدادند و از بچه ها نگهداری میکردند ... در این سال بود که کل کشور بپا خاست تا "جهش بزرگ به پیش" را به انجام رساند. انرژی همگان برای برداشتن گامی دیگر در جهت تحول جامعه بسیج شد. در مناطق روستایی، دهقانان پیشرفته ترین تعاونی ها را به کمونهای خلق تبدیل نمودند؛ صنعت بطور گسترده غیر متمرکز شد؛ و حتی تا دور افتاده ترین مناطق، صنایع کوچک اشاعه یافت. آیا ما زنان باید به دور از این توفان در خانه می ماندیم؟ صدر مائو از ما خواست "به قدرت خود متکی شوید تا از کار خانگی گسست کرده و در فعالیتهای تولیدی و اجتماعی شرکت جوئید." ما خواستیم به این فراخوان پاسخ گوئیم. ما هم می خواستیم جهش بزرگ به پیش کنیم. اما چگونه بایستی

این کار را عملی میکردیم؟ این موقع بود که حدود بیست زن در این محله تصمیم گرفتند "پا از گلیم خانه فراتر گذارند" و یک کارخانه محلی درست کنند. کمیته خیابان به ما اجازه داد که از دو انبار خالی برای این کار استفاده کنیم. از یک نقطه نظر بنظر می آمد که همه چیز علیه ما عمل میکند: تعدادمان کم بود، تجهیزاتی نداشتیم، مهد کودکی نبود، نهارخوری نبود، تجربه تولید نداشتیم (همه ما خانه دار بودیم). ما حتی نمی دانستیم چه چیزی باید تولید کنیم. از طرف دیگر، ما برگهای برنده مهمی داشتیم. ما فقط برای اینکه زندگی خانواده خود را کمی راحتتر کنیم تصمیم به کار نگرفته بودیم: ما میخواستیم جامعه را تغییر دهیم، شرایط زنان را متحول کنیم. فقط کافی بود که زنان درب خانه خود که جلوی دیدشان را گرفته بود، باز کنند! ما دیگر نمی خواستیم خادم خانواده خود باشیم؛ میخواستیم به خلق خدمت کنیم.

سراجم بعد از آنکه در آن ناحیه به پرس و جو پرداختیم، تصمیم گرفتیم به تولید محصولات ضروری نظیر کتری، لوله برای اجاق، ماهیتابه و از این جور چیزها پردازیم. ما ابزارمان را از خانه آوردیم: چکش، انبر، چند پیچ گوشتی، میخ و امثالهم. ما چیز دیگری نداشتیم. به کارخانه ها مراجعه کردیم تا قطعات اضافی فلزی و لوله های آهنی را جمع آوری کنیم. و مشغول کار شدیم. بعضی وقتها برخی کارگران بعد از کار سراغ ما می آمدند تا به ما طریق انجام کار را یاد بدهند. یک مشکل جدی، که با مشکلات دیگر تفاوت داشت، نگهداری از بچه ها بود.

برای مثال این رفیق که می بینید پنج تا بچه داشت. ما به بهترین نحوی که میتوانستیم سازماندهی کردیم. بچه های بزرگتر مراقب بچه های کوچکتر شدند. بعضی زنان میتوانستند بچه هایشان را به مادر یا مادر شوهر خود بسپارند. همسایگان هم بودند که کار ما را تایید میکردند و به ما یاری می رساندند. میشود گفت که مشکل را در آن دوره با کمک متقابل حل کردیم. طی تمام آن دوره ما هیچ دستمزدی نمی گرفتیم. اغلب میشد که حتی تا دیر وقت در کارخانه بمانیم تا بعضی وظایف که برای خود تعیین کرده بودیم را به اتمام برسانیم.

گسترش تولید، تعمیق شناخت

"سرانجام از طریق پیگیری در کار و پروسه امتحان و خطا، موفق شدیم کتری و لوله اجاق را با دست درست کنیم. دولت این محصولات را قبول کرد. این اولین پیروزی ما بود. چند خانه دار معمولی و ناوارد به یکدیگر کمک کردند و توانستند واقعاً بواسطه انرژی و سرسختی صرف، وسایل خانه را با کیفیتی تولید کنند که دولت حاضر به خرید آنها شود. تلاشهای ما مضاعف شد. آنگاه تصمیم گرفتیم بر مبنای نیازهای مردم تولید را متنوع کنیم. ما برای اینکه بدانیم نیازهای جدید محلی چیست به پرس و جو پرداختیم و سپس شروع به تولید ابزار پزشکی کردیم: ورقه های محافظ برای استفاده بهنگام کار با ماشینهای اشعه ایکس؛ کابینتهای محفوظ. ما از ماشینهای از کار افتاده قدیمی استفاده کردیم. آنها را اوراق کردیم، به تعمیرشان پرداختیم و تغییرشان دادیم. زیرا اینطوری برای ما سازنده تر و ساده تر بود. این کار پیچیده تر بود و بیش از ساختن کتری به شناخت احتیاج داشت.

ما در کارگاه خود این نقل قول صدر مائو را به دیوار زده بودیم: "زمانه عوض شده است. و امروز هر کاری که رفقای مرد میتوانند انجام دهند، از رفقای زن هم بر می آید." هیچ دلیل اساسی وجود نداشت که زنان نتوانند چنین دستگاهی بسازند. بعضی وقتها، برخی از ما در مواجهه با مشکلات دلسرد میشدند. آنها میگفتند: "فایده همه این تلاشها چیست؟ ما هرگز موفق نخواهیم شد. ما که تحصیل نکرده ایم. ساختن ابزار پزشکی بسیار دشوار است. بهتر است به همان کتری هایمان بچسبیم." درباره این حرفها بین خودمان بحث میکردیم. "ما اینجا برای پول درآوردن جمع نشده ایم. روشن است که برای پولدار کردن کارفرما هم نیامده ایم. مردم به این ابزار احتیاج دارند. آیا ما زنان باید در مواجهه با خطر ناکامی، تسلیم شویم؟ برای قرنهای با زنان در چین مثل حیوان رفتار شده است. ما بخشی از طبقه کارگر هستیم. این طبقه چگونه میتواند کشور را هدایت کند وقتی که نیمی از آن در جهل نگهداشته شده و قادر نیست فنون جدید را بیاموزد؟ ما هیچ چیز نمی دانیم! بسیار خب، پس بگذارید بیاموزیم! زیباترین داستانها را بر صفحات سفید نوشته اند!" و بدین ترتیب دوباره مشغول انجام وظایف شدیم و اعتماد بنفس خود را باز یافتیم. با کمک کارخانه های دیگر، افراد ماهر به مشاورت ما آمدند. ما نه فقط برنامه تولید ورقه های محافظ و کابینتهای محفوظ را ریختیم، بلکه کار تولید گسترده ابزار ضد عفونی در درجه حرارت بالا و لامپ های مادون قرمز را آغاز کردیم. دولت بعد از یک بازرسی، تولید این

اشیاء را به کارخانه ما سپرد و از آن موقع اسم این کارخانه شد: "کارخانه تولید ابزار پزشکی چائویان". بعد از این بود که شمار ما افزایش یافت. در آن موقع کمی بیش از ۳۳۰ نفر بودیم که این شامل ۲۰ مرد هم میشد. در سال ۱۹۶۰ ما چهار کارگاه دیگر در حیاط درست کردیم بدون آنکه حتی یکشاهی از دولت تقاضا کنیم. برای اینکار، خیلی ساده، از آجرهای ساختمانهای کهنه استفاده کردیم. در همان سال یک رستوران و یک مهد کودک در حاشیه کارخانه درست کردیم. همه این کارها بدست خودمان انجام شد. ما میتوانیم سوسیالیسم را با دست خود بسازیم.

نمونه ای از مقاومت پیروزمندانه زنان

"درون کارخانه احساس همبستگی، پویایی و فداکاری حکم فرما بود. خیلی عادی بود که زنان کارگر بعد از ساعت کار در کارخانه باقی بمانند تا وظیفه ای را به اتمام برسانند یا یک تکنیک دشوار را بیاموزند. البته ما مجبور به این کار نبودیم و برای وقت اضافه، دستمزدی نمی گرفتیم. آیا باید بخاطر انجام انقلاب به ما پاداش میدادند؟ و نکته، درست همینجاست. از این گذشته، تجربه ما به هیچ وجه مورد استقبال همگان قرار نگرفت. در سال ۱۹۶۱ بعضی از مدیران کارخانه که کاملاً بطور کورکورانه از دستورات شورای شهر پکن (۱) پیروی میکردند، تصمیم به "عقلایی کردن" تولید گرفتند. آنها فرمان دادند که تعداد کارگران ما زیادی است و باید تولید کتری را متوقف کنیم زیرا اینک دیگر یک کارخانه تولید ابزار پزشکی هستیم. آنها کتری های ما را تحقیر میکردند. "سازماندهی مجدد" بمعنی این بود که تعداد قابل توجهی از ما به خانه برگردیم. آنها فکر میکردند با گفتن اینکه دستمزد مردان افزایش خواهد یافت و بدین ترتیب ما میتوانیم در خانه بمانیم و مراقب خانواده خود باشیم، قانعمان میکنند. آیا همه چیز اینطوری ساده تر نمیشد؟ اما این نقشه ها با مقاومت پر شور زنان روبرو شد. زنان اعلام کردند: "ما به آشپزخانه بر نمی گردیم. ما شغل خود را رها نمی کنیم!" فضای کارخانه بسیار متشنج شده بود. یک جناح از مدیریت به مبارزه مذبوحانه علیه اکثریت بزرگ زنان کارگر دست زد که میخواستند راه برگزیده خویش را بروند. این جناح خواهان اداره کارخانه براساس سود فوری بود و بهیچوجه نمی خواست که زنان کارگر، خود را رها سازند.

این مبارزه با هشیاری کامل نسبت به مضمون و دورنمای آن به پیش برده شد. ما میدانستیم که چه چیزی در خطر است. در بیشتر موارد شوهران و سایر مردان از ما پشتیبانی کردند. این را بسادگی میتوان توضیح داد. آنچه در "چائو یان" اتفاق افتاد یک حادثه منفرد نبود. در همه کارخانه ها، لیو شائوچی دست به یک تعرض ارتجاعی زده بود. هدف از اینکار برقراری مجدد معیارهای سرمایه دارانه تولید و یا جلوگیری از سرنگون شدن خود توسط توده ها بود. اینکه مردان کارگر مقاومت زنان را درک کرده و عموماً از آن حمایت کردند را اینگونه میتوان توضیح داد؛ زیرا آنها هم باید با تعرض بورژوازی لیو شائوچی مقابله میکردند. از آنجا که بسیاری از ما از کار کنار گذاشته شده بودیم، هیچ دستمزدی نمی گرفتیم. اما مهم نبود. اگر ما هیچ کاری نداشتیم، برای خودمان کار می تراشیدیم! اگر دستمزدی نمی گرفتیم، از طریق کمک به یکدیگر سرپا می ماندیم! از سایر کارخانه ها خواستیم که به ما کار بدهند تا بعد در "کارخانه خودمان" آن کارها را انجام دهیم. برخی زنان کارگر قطعاتی نظیر آجر و ورقه های فلزی و امثالهم را به کارخانه آوردند و ما مشغول کار روی آنها و تمیز کردنشان جهت تبدیل آنها به مواد مفید شدیم. کار زنان مفید بود، حتی اگر "سودآور" نبود. و ما این را به اثبات رساندیم. چند زن، یعنی فقط ۱۵ نفر از ما نتوانستند به این کار ادامه دهند. آنها یا برای کار راهی کارخانجات بزرگ شدند و یا به خانه بازگشتند. طی انقلاب فرهنگی ما با وضوح بیشتری خصلت واقعی این سیاست ارتجاعی را درک کردیم. ما کارزارهایی را در افشای شیوه به اصطلاح "عقلایی کردن" به پیش بردیم. اکثر کسانی که از خط لیو شائوچی حمایت می کردند دریافتند که واقعاً در خدمت چه منافعی بودند. آنها اینک شانه به شانه ما کار میکنند. تقریباً همه زنانی که کارخانه را ترک کرده بودند برای کار به اینجا بازگشتند. اخیراً زنان کارگر این کارخانه، پروسه تولید سیلیکون را تکمیل کرده اند. قبلاً کارگران اینجا همگی خانه داران سابق بودند که عموماً مسن محسوب میشدند، یعنی بین چهل تا پنجاه سال داشتند. حالا ما برخی کارگران جوان که ترک تحصیل کرده اند هم داریم. آنها دانش خود را در اختیار کارگران مسن تر قرار داده و همزمان از کیفیت آنها یعنی از استواری انقلابی و عزم پرولتریشان می آموزند. در این محله واقعاً هیچ زنی در خانه نمانده است، مگر آنهایی که خیلی پیر هستند یا وضع جسمانی بدی دارند. اما حتی برای آنها هم زندگی تغییر کرده است. آنها به یکدیگر کمک میکنند و برخی وظایف خانگی را برای کمک به کسانی که

محل کارشان دور از اینجاست به پیش میبرند؛ فعالیتهای سیاسی و فرهنگی محلی را سازماندهی میکنند. آنها مثل سابق در انفراد به سر نمی برند. این تغییر، نتیجه پیوستن هزاران زن به فعالیتهای تولیدی و اجتماعی است. تا آنجا که به خودمان مربوط میشود، مزدبگیر هستیم. و این نکته مهمی است که ما استقلال اقتصادی خود را بدست آورده ایم. اما نکته مهمتر برای ما این است که به مسائل جهان بطور همه جانبه پردازیم. یعنی بجای آنکه فقط بفکر مسائل خانوادگی باشیم، به امور عمومی پردازیم. ما از تولید بعنوان سلاحی جهت رهایی خویش، جهت خدمت هر چه بهتر به خلق چین و انقلاب جهانی استفاده کرده ایم.

نکات بیشتری درباره کارخانجات کوچک محله ای در چین، هزاران کارخانه کوچک محلی از نوع "چائو یان" وجود دارد. اولین موج ساختن کارخانه در دوران "جهش بزرگ به پیش" شروع شد. این کارخانجات بی وقفه زیر آتش لیوشائو چی قرار داشت و بسیاری از آنها تعطیل شد. طی انقلاب فرهنگی کارخانجات کوچک جدیدی از هر گوشه سر برآورد. آنها در حال حاضر یک شبکه متراکم و گسترده تولید صنعتی را در سراسر چین تشکیل میدهند. و چین از طریق آنها کار میکند، نفس میکشد و زندگی میکند. همانطور که کارخانه کوچک "چائو یان" اثبات کرده بدون شک، برای شروع کار به هیچ سرمایه گذاری نیاز نیست یا سرمایه گذاری اندکی کفایت میکند. زیرا این کارخانجات تماماً وابسته به کار زنده و عزم و خلاقیت سیاسی کارگران است. بعلاوه آنها از این امتیاز برخوردارند که با جامعه محلی بندهای نزدیک داشته و مشکلات مشخص و نیازهای فوری خلق را درک میکنند. زنان محله "چائو یان" در پکن هم خواست کار جمعی و مفید را داشتند و هم اراده تغییر واقعیت زندگی در محله. اگر خانه داران برای عملی کردن تصمیم خود، یعنی "ترک خانواده" صرفاً راهی کارخانجات بزرگ خارج از محله میشدند، نتیجه مهمی که حاصل میشد این بود که محله آنها به یک خوابگاه تبدیل میشد. اما در واقعیت همان چیزی اتفاق افتاد که "ما یو ئین" به ما خاطر نشان کرد. یعنی اینکه وقتی کارخانجات کوچک در قلب محله ایجاد شد، مناسبات نوین و فعالیتهای نوین در محله برقرار گشت. کارخانجات به محلات حیاتی نوین بخشیدند و تاثیرات آنها واقعاً در سراسر آن ناحیه گسترش یافت.

ما کارخانجات کوچک را در روستا و شهر مشاهده کردیم. کارخانه ها درست در جاده اصلی که از میان خانه ها میگذرد بنا شده و همه دروازه های آنها باز است. این کمک میکند که اهالی آنجا چه در کارخانه شاغل باشند چه نباشند، شب و روزشان ریتم پیدا کند. بازنشسته ها از طریق سازماندهی نگهداری دستجمعی بچه ها بعد از ساعات مدرسه، به چرخیدن کارخانجات کوچک کمک میکردند.

مبارزه برای ایجاد و گسترش این کارخانجات باعث شد که زنان به حل معضل خانه داری بپردازند. در اغلب موارد آنان دست به گشایش ناهار خوری های عمومی و مهد کودک زدند. زمانی که معضل خانه داری، امور کارخانجات را به مخاطره می افکند، مردان به شراکت در وظایف خانه متعهد تر می شوند. نهادهای بهداشتی در حول و حوش کارخانجات درست شده که از آن هم کارگران استفاده میکنند و هم کل اهالی. اغلب بزرگسالان و بویژه زنان بزرگسالی که مدرسه رفتن را از سر گرفته اند، بخاطر آن است که بتوانند مشکلاتی را که طی تولید با آن روبرو میشوند، حل کنند.

سرمایه داری همراه با نابود کردن طبقه پیشه ور، مناسبات وابستگی متقابل بین پیشه وران با مصرف کنندگان را نیز نابود کرد. بلحاظ سنتی، تولید دستی ضرورتاً پیوند تنگاتنگی با نیازهای محلی داشت. کارخانجات محلی چین در عین حال که تولید فردی خرد را از میان برداشته اند اما پیوند با مصرف کنندگان را حفظ کرده اند و حتی آنرا تقویت نموده اند. این مسئله نه فقط در مورد تولیدات ابزار خانگی نظیر ماهیتابه و صندلی به خوبی انجام میشود، بلکه در مورد تولید ماشین آلات زراعی هم صدق میکند. این نوع توسعه صنعتی بطور مشخص به شرکت زنان در تولید اجتماعی می انجامد. زنان از کیفیت فنی برخوردار نبودند، اما این توسعه نیازمند کیفیت فنی از قبل نبود بلکه فقط محتاج ابتکار عمل و شناخت زنان از نیازهای واقعی مردم بود. چه کسی بهتر از زنانی که برای سالیان سال زندگی روزمره محله را به پیش برده اند میتواند آنرا دگرگون سازد؟ زنان طی قرنها، اشیاء را نه با این نگاه که آیا سودآور است یا خیر، بلکه با این دید که آیا برای خانواده شان مفید است یا نه، تهیه کرده و آنها را حفظ کرده اند. پس چه کسی بهتر از آنها میتواند چیزها را نه بر مبنای ارزش کالائی شان بلکه بر مبنای ارزش مصرفشان بشناسد و این جنبه را برجسته کند؟ این کار، همواره فشار زیادی بر زنان وارد آورده و ستمگرانه بوده است. در واقع ریشه طغیان آنان است. اما تحت همین شرایط زنان درک

عمیقی از کار مفید کسب کرده اند؛ یعنی کاری که نمیتوان آن را با سود و ارزش اضافه و زمان کار اندازه گیری کرد. وقتی کل جامعه درگیر مبارزه بی امان علیه نفع شخصی است، وقتی زنان گرد هم می آیند تا کار را دوباره معنی کنند (تا دیگر کار، خدمت به واحدهای خصوصی نباشد)، آنگاه "کیفیات زنانه" واقعی که از دیرباز سرکوب شده اند شروع به درخشیدن میکنند.

ایجاد ارتباط دیالکتیکی بین نیازهای فوری خلق و رشد یک صنعت مدرن، کار کوچکی نیست. همه ما از چگونگی کارزارهای ایدئولوژیک عظیم شوروی آگاهیم: فداکاری یک نسل ضامن آینده ای شاد خواهد بود. ولی چنین آینده ای نصیب توده های مردم شوروی نشد. اولویت کمرشکنی که به صنایع سنگین داده شد، معضل مایحتاج مصرفی توده ها را لاینحل کرد و مسکوت گذاشت. و این زنان بودند که باید بار ایستادن در صف های دراز برای تهیه کالاهای مصرفی کمیاب را نیز بدوش می کشیدند. این زنان بودند که باید هر طور شده کله شان را بکار می انداختند تا حداقل معاش را تامین کنند. شک نیست که اگر چین هم چنین مسیری را برای صنعتی شدن در پیش میگرفت، وضع زنان و نیز اکثر مردان چین امروز بهیچ وجه بهتر از کارگران غیر ماهر در ارتش ذخیره کار نبود. آنها چیزی میشدند غیر از آنچه امروز هستند؛ یعنی دیگر کارگرانی آگاه نبودند که خود را در جریان تغییر جهان، تغییر دهند.

پیشرفتهای تکنولوژیک، حتی زمانیکه فوراً موجب ارتقاء بازدهی تولید نشوند را نباید دست کم گرفت. ارزش عظیم صنعتی شدن چین در اینست که به همه کارگران اجازه داده در رشد نیروهای تولیدی فعالانه شرکت کنند. "چائو یان" نمونه خوبی است از اینکه در چین پیشرفته ترین تکنولوژی ها از چه طریقی بدست آمده است: بر پایه پیشرفت خود کارگران. زنان خانه دار سابق که تقریباً بیسواد بودند و در ابتدا کتری درست میکردند در عرض ۸ سال نخست به تولید وسائل ضد عفونی و سپس وسائل الکترونیکی ارتقاء یافتند. "مایو بین" میگفت: "ما توانستیم شیوه های پیچیده تولیدی را به کمک کارخانه های بزرگ یاد بگیریم." کار اینگونه است که: کارخانه کوچک محله برای تربیت تکنیسینهایش، چند زن کارگر را به کارخانه های بزرگتر می فرستد. آنها در آنجا با تکنیسینها و کارگران مجرب روی ماشینهای جدید که اخیراً ابداع شده کار میکنند و دانش مفید جدید را کسب میکنند. وقتی به کارخانه خود بر میگردند با سایر زنان کارگر

"تیم های نوآوری تکنولوژیک" تشکیل میدهند. کار این تیم اینست که به کمک هم مشکلات ناشی از فقدان امکانات و آموزش را پشت سر گذارند.

نیروهای تولیدی چین در مقایسه با گذشته نه چندان دور، پیشرفتی جهش وار کرده اند. با وجود این، این نیروها از جانب مردم کنترل میشوند؛ و مردم بر آنها احاطه دارند. اگر شناخت طبقه کارگر از تولید، جسته گریخته و محدود بوده و تکنولوژی بر او مسلط باشد، چگونه می تواند اعمال قدرت کند. زنان چین از طریق انقلاب در تولید اجتماعی، شناختی همه جانبه از جامعه بدست آورده اند. آنها هزاران سال در کنج آشپزخانه از چنین امکانی محروم بوده اند. در چین، شرکت زنان در قدرت، واقعی است نه صوری. و رهائی زنان نیز دقیقاً بر این شالوده استوار است.

"سوچو":

درباره "کیفیات زنانه"

اگرچه زنان در همه بخشهای اقتصاد چین درگیرند، اما هنوز خیلی جاها را میتوان پیدا کرد که زنان به "کارهای زنانه" نظیر بهداری، تعلیم و تربیت و نساجی اشتغال دارند. عموماً نظر بر آن است که این یک وضعیت موقتی است و بالاجبار رفته رفته کنار خواهد رفت. میگوییم "عموماً" زیرا به هیچ وجه این یک عقیده همگانی نیست. ما افراد مختلفی را دیدیم که بنظر نمیرسید به این مسئله توجه کافی داشته باشند و از اوضاع جاری بسیار خرسند بودند. یک مقام مرد در یکی از کارخانه ها با غرور به ما گفت که زنان در اینجا انواع گوناگون مشاغل را بعهدہ دارند و در پایان صحبتش این گفته مشهور مائوتسه دون را نقل کرد که: "هرکاری رفقای مرد بتوانند انجام دهند، زنان نیز از پس آن بر می آیند. "شاننال" در جواب او گفت: "این بسیار خوب است اما همین حالا که از مهد کودک کارخانه دیدن میکردیم در آنجا هیچ مردی ندیدیم که به نگهداری از بچه ها بپردازد. چرا؟" بحث نسبتاً داغی در بین رفقای چینی آغاز شد. سپس آن مقام مرد جواب داد: "ببینید، علتش این است که زنان برای نگهداری از کودکان کیفیات فوق العاده ای دارند.

"شاننال" به طنز پرسید: "بنابراین شما معتقد به نظریه خصلت ذاتی و تغییر ناپذیر انسانها هستید؟"

و او با سراسیمگی و حالتی که پیدا بود احساس توهین میکند گفت: "نه، معلوم است که نه! منظورم این نبود." او لحظه ای مکث کرد و شلیک خنده در اطراف او بگوش رسید. سپس پاسخ داد: "تذکر رفیق شاننال بسیار درست است و من از او بخاطر انتقاد از کمبودهایم تشکر میکنم. مبارزه طبقاتی با سوسیالیسم پایان نمی گیرد. اگر شما چند سال بعد برگردید و اوضاع را مشاهده کنید، مسلماً با تغییرات بزرگی روبرو خواهید شد و مشخصاً خواهید دید که مردان هم در مهد کودک هستند." او اضافه کرد: "ما نباید فقط بگوییم هرکاری که یک رفیق مرد میتواند انجام دهد، یک رفیق زن هم از پس آن بر میآید. بلکه این را هم باید بگوییم که آنچه یک رفیق زن میتواند انجام دهد، یک رفیق مرد هم میتواند انجام دهد.

"خصوصیات" زنانه" را برعکس آنچه که ادعا میشود طبیعت به ما نداده بلکه از ستم بر زن نشئت گرفته است؛ این میراث ما از گذشته است و در برخی موارد میتوان آنرا تغییر داد و محرک تغییری در شرایط زنان شد. ما بطور خاص در کارخانه گلدوزی شهر "سو چو" نمونه روشنی از این امر را شاهد بودیم.

گلدوزی برای انقلاب

در قدیم "سو چو" بخاطر گلدوزی هایش مشهور بود. اما زنانی که به این کار میپرداختند در خانه گلدوزی میکردند و بطرز بیسابقه ای فقیر بودند. بعد از رهایی، حزب کمونیست چین در این ناحیه نظیر سایر نواحی رهنمود داد که زنان باید در تولید اجتماعی شرکت جویند. در آن شهر کوچک میشد چند تایی کارخانه درست کرد و زنان را تشویق به کار در آنجا نمود. اما رهبری انقلابی محل تصمیم گرفت سیاست دیگری را به پیش ببرد. در "سو چو" صدها کارگر گلدوز وجود داشتند که در کارشان بسیار وارد بودند. نسل از پی نسل آنها به دوختن گلها و پروانه ها بر لباس اربابان ثروتمند پرداخته و چشمشان را بر سر این کار گذاشته بودند. آیا هنری که طبقه دارا آنرا تصاحب کرده بود میبایست نابود شود، یا باید تغییر یافته و به خلق بازگردانده شود؟ تصمیم گیری بر سر این مسئله احتمالاً بدون مبارزه حاصل نشد. ایده "اجتماعی کردن" گلدوزی مسلماً برای جنبش کارگری در دهه

۱۹۵۰ یک مسئله پرنسیپی نبود. برداشت مکانیکی از بحث‌های مارکس در مورد پروسه تولید می‌توانست این باشد که نمی‌توان تولید را اجتماعی کرد مگر آنکه نخست مکانیزه شده باشد. اما این عقیده، نظر زنان کمونیست در "سو چو" را جلب نکرد. همانطور که گیاه به آب احتیاج دارد، خلق چین هم به هنر احتیاج دارد. گلدوزی برای خلق مفید است. گفته می‌شد که کشوری با چند صد میلیون جمعیت و یک اقتصاد کماکان توسعه نیافته که تازه می‌خواهد بر زخم‌های کهنه قحطی و جنگ مرهم گذارد، به ماشین بیشتر از هنر نیاز دارد. اما چنین حرفی، بین این زنان خریدار نداشت. بدون هنر، انقلابی هم در کار نخواهد بود!

در "سو چو" درست مثل "چائو یان" این اراده یک گروه کوچک از زنان (فقط هشت نفر) بود که واقعاً باعث همیاری اکثریت شد. آنها باید در مقابل خصومت بسیاری از گلدوزان خانگی مقاومت میکردند.

مسئله نخست این بود که فنون از نسلی به نسل بعد انتقال یافته بود و هر گلدوز با حرص و حسادت میکوشید "راز خانوادگی" را حفظ کند. تعاون بمعنای سهیم شدن در فوت و فن حرفه ای و بنابراین از دست رفتن ارزش فردیت بود. در گذشته طرح‌هایی که اصیل بودند ارزشمند بودند. حالا اگر کسی می‌توانست یک طرح را کپی بکند چه پیش می‌آمد؟ نکته بعد این بود که کار در خانه، امتیازات خود را داشت. مثلاً شما می‌توانستید گلدوزی کنید و در عین حال بچه‌ها را هم نگهداری کنید. هشت "فمینیست" ما فریب این استدلال‌ات را نخوردند. آنها ابریشم، قیچی، سوزن و فرزندان‌شان را برداشتند و بطور جمعی به گلدوزی پرداختند. آنها همه چیز را روی هم ریختند: تجربه، ابتکارات و شور و شوق خویش را.

طرح‌های آنها در جریان کار به آنچنان تنوعی دست یافت که به هیچ وجه نمیشد آنها را حوصله سر بر و غیر اصیل محسوب داشت. این تغییر به فاصله چند ماه مشاهده شد. آنها با یکدیگر طرح‌های اولیه را می‌زدند، بر سرش بحث میکردند، به انتقاد از طرح‌ها دست می‌زدند و آنها را بهبود می‌بخشیدند. این هشت زن طرح‌هایی بمراتب متنوعتر و زیباتر از صد زن گلدوز که در خانه‌هایشان حبس شده بودند خلق کردند. به همین نحو، آنها از لحاظ فنی نیز پیشرفتی خیره‌کننده داشتند. تا پیش از این، گلدوزی فقط بر یک روی ابریشم انجام میگرفت. این زنان به روشی دست یافتند که گلدوزی در دو طرف پارچه

صورت گیرد. نسبت به گذشته جنبه برجسته کاری گلدوزی ها بیشتر شد. در عرض یکسال تعاونی آنها از ۸ عضو به صد عضو رسید.

در آن زمان هنوز برخی سرمایه داران در چین وجود داشتند (تا سال ۱۹۵۶، موسسات سرمایه داری کوچک تحت کنترل سفت و سخت دولت وجود داشتند). تجار ابریشم در "سو چو" نظر خوشی نسبت به این گردان زنان جسور نداشتند. آنها کوشیدند جنبش را با افزایش قیمت خرید گلدوزی ها نابود کنند. برای مثال تجار ابریشم برای یک بالش گلدوزی شده که دولت در مقابلش ۲۰ فن به تعاونی میپرداخت، ۲۴ فن میپرداختند؛ اما به این شرط که بالشها در خانه درست شود. این روش آنقدر که انتظار میرفت موفق نبود. در واقع این مسئله باعث بیداری بسیاری زنان شد. "آیا تا بحال یک سرمایه دار را دیده اید که بدون هیچ چشمداشتی دستمزد کارگران را اضافه کند؟ واضح است که کاسه ای زیر نیم کاسه است." صفوف تعاونی فشرده تر شد. اگرچه همیشه برخی گلدوزان منفرد و تک و توک بودند که به لطف تقاضای تجار ابریشم و رقابت متقابلی که بین خودشان وجود داشت، بکار ادامه دهند، اما تعاونی با کمک دولت خیلی زود توانست یک درآمد ثابت از فروش گلدوزی ها را برای اعضایش تضمین کند. آنها از حق درمان رایگان که تمامی کارگران چین از آن بهره مند بودند برخوردار شدند و در اطراف کارگاهها، شیرخوارگاه و مهد کودک درست کردند. با جمع آوری منابع مالی، آنها توانستند تولید را گسترش دهند. آنها قابهای بزرگ خریداری کردند (یعنی چارچوبهایی چوبی که پارچه ابریشمی برای گلدوزی کردن به روی آن محکم و کشیده میشد). بدین ترتیب آنها توانستند طرحهای بزرگی را مشترکاً گلدوزی کنند.

این واقعیت که زنان به انجام یک کار هنری برانگیخته شدند از لحاظ سیاسی حائز اهمیت بود. چرا که از قدیم گفته بودند زنان چیزی از هنر نمی دانند. زیرا هنر به معنای خلاقیت است و جنس ضعیف تر نمی تواند خود را به سطح خلاقیت برساند! جل الخالق! کارگران آنهم کارگران زن و فهم هنر؟! باید به چه کسی خدمت میکردند؟ خلق یا دشمنان خلق؟ باید از سنت کهن دفاع میکردند یا اینکه دست به ابداع میزدند؟ باید تصویر شاهان و امیران را میکشیدند یا نقش کارگرانی که در حال پیشروی هستند؟ بحثهای داغ بالا گرفت. برخی زنان که کماکان تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی بودند، به بهانه حفظ سنن غنی مطرح کردند شما نمی توانید دستان خشن دهقانان را در این هنر ظریف تصویر کنید.

دیدگاه آنها بهبود تکنیک را مهمتر از انقلابی کردن محتوا قرار میداد. به همین خاطر بود که تا زمان انقلاب فرهنگی، بخش عمده گلدوزی ها همچنان بر مبنای طرح شخصیت‌های قدیمی انجام میشد و کاملاً مورد پسند دلالتان عتیقه فروش پارسی بود.

بزودی روشن شد که موضع این زنان حتی در مورد امور فنی اشتباه بود. برای مثال آنها به بیشتر گلدوزان فقط اجازه میدادند که روی زمینه کار کنند و کار بر روی چهره ها را به چند نفر گلدوز برگزیده می سپردند که در این کار وارد بودند. این گلدوزان ماهر کارشان را در خفا انجام میدادند و بدین ترتیب موقعیت برتر خود را حفظ می کردند. این کار از نظر سایر گلدوزان که هیچ کاری بجز دوختن زمینه ها و یا بدنهای بی سر به آنها سپرده نمیشد، مشتمل کننده بود. زنان کنترل بر کارخانه را از دست داده بودند و تصمیمات مدیریت در واقع توسط تیمی از "متخصصان" اتخاذ میشد بدون آنکه آمال و آرزوهای زنان در نظر گرفته شود. یک گلدوز جوان ماجرای خود را اینطور نقل کرد:

"من از بچگی شور آتشینی برای گلدوزی چهره قهرمانان انقلابی که چین را رها ساختند به روی ابریشم داشتم. اما ملت مرا مسخره میکردند. می گفتند تو خیلی جوانی. تو حتی نمی دانی چطور میتوان آسمان و دشت را گلدوزی کرد، چشم و دماغ که جای خود دارد! تو زیادی بلند پروازی میکنی! من به تنهایی هرکاری که از دستم بر می آمد انجام دادم ولی موفق نشدم. آنگاه با دلخوری به سر کار قبلی ام برگشتم و به گلدوزی آسمان و زمین پرداختم. طی انقلاب فرهنگی ما تصمیم گرفتیم که گلدوزی چهره ها دیگر نباید یک برتری و امتیاز ویژه محسوب شود. ما همگی قادریم این کار را انجام دهیم. بنابراین همه گلدوزان باید چگونگی انجام این کار را بیاموزند. ما تلاشهای زیادی کردیم که همیشه خیلی موفق نبود. یکبار من سرباز نگهبانی را گلدوزی کردم که در تاریکی کشیک میکشید و مراقب دشمن بود. من میخواستم فضای سکوت سنگین و سکون را بروی پارچه منتقل کنم. یعنی همان چیزی که وقتی چنین صحنه هایی را برایتان تعریف میکنند، احساس میکنید. اما وقتی دوستانم گلدوزی مرا دیدند از خنده منفجر شدند: "سرباز نگهبان تو از قرار حسابی دویده است. دارد نفس نفس میزند. چهره اش برافروخته است و انگار مثل یک گاو وحشی دارد خرناس میکشد. دشمن باید کر باشد که صدایش را نشنود!" من ناراحت شدم اما دوستانم بطور جدی با من صحبت کردند و گفتند: "مهم نیست. اگر تلاش نکنی هیچگاه موفق نخواهی شد. بگذار اینبار با هم کار را شروع کنیم. و

اینبار مطمئناً زیاد از رنگ سرخ استفاده نخواهیم کرد. ببینیم نتیجه کار چه خواهد شد. " اگرچه این کار به اندازه کافی دشوار است اما حالا دیگر ما خوب میتوانیم چهره ها را در بیاوریم. زیرا میکوشیم به یکدیگر کمک کنیم؛ ما فنون کار را از یکدیگر پنهان نمی کنیم. " در حال حاضر ۱۶۰۰ گلدوز در این کارخانه کار میکنند. ما مردان جوانی را دیدیم که پشت قابها نشسته بودند و همراه با زنان گلدوزی میکردند و به مشورت میپرداختند. "ادیت" از یکی از آنها پرسید: برایت مهم نیست که کاری زنانه میکنی؟

"بهیچوجه. من این کار را دوست دارم. این کار، زنانه نیست. این شیوه نگرش جامعه کهن بود که صحبت از کار مردانه، کار زنانه میکرد. دوره عوض شده است. "

"اما بقیه مردان مسخره ات نمی کنند؟"

"نه. گلدوزی به درد انقلاب میخورد. البته هنوز افرادی هستند که فکر میکنند این کاری زنانه است. " او با خنده اضافه کرد: "مبارزه طبقاتی هنوز تمام نشده است. ما همچنان باید نبرد کنیم. "

مبارزه علیه جدایی کاری از کار فکری و رهایی زنان

طی دیدار از یک کارخانه بزرگ نساجی در "چانگ شا" بود که ما ناگهان موضوعی را دریافتیم که تا آنموقع بنظر بسیار مبهم میرسید. در این کارخانه بیش از هفت هزار کارگر که ۸۰ درصدشان زن هستند، کار میکنند. ما فهمیدیم که چگونه تغییر مناسبات بین روشنفکران و کارگران در قلب کارخانجات به رهایی زنان خدمت عظیمی میکند.

دیدار آن روز ما از کارخانه بالاچار کوتاه بود زیرا برای آنروز برنامه های زیادی داشتیم. ما بسرعت از کارگاههایی که آکنده از سروصدای دوکها بودند گذشتیم. بعد از آنهم در سالن اجتماعات، چیز زیادی توجهمان را جلب نکرد. سپس این حرفها را شنیدیم: "قبل از انقلاب فرهنگی بیش از ۲۵۰۰ قانون و مقررات وجود داشت که هدف از آن سرکوب زنان کارگر در کارخانه ما بود. " دانیل" از زن جوان کارگری که چهره ای جدی داشت و این حرف را به زبان آورده بود پرسید: "میتوانی به ما بگویی این قوانین چگونه علیه زنان کارگر عمل میکردند؟" او بدون مکث جواب داد: "بخاطر این قوانین مسخره، زنان کارگر نمی توانستند به هیچگونه نو آوری تکنیکی دست بزنند. اگر قصد بهبود تولید را داشتند، پروژه آنها باید از یک سلسله مراتب پیچیده و رعب انگیز گذر میکرد. و زمانیکه بالاخره

روی میز تکنیسین قرار میگرفت، آن مرد معمولاً هیچ چیز جالبی در آن نمی دید و پروژه را روانه سطل زباله میکرد. سیستم، ما را از تکامل تولید دلسرد میکرد و این روند را کند میساخت.

"من هنوز نگاه حاکی از تاسف و تعجب که هنگام شنیدن این حرفها بین ما رد و بدل شد را به یاد دارم. نخستین تصویری که از ستم بر زنان کارگر در ذهن این زن جوان نقش بسته این واقعیت بوده که به او فرصت کافی برای توسعه تولید نداده اند. این بنظر ما حرفی کلیشه ای و غیر قانع کننده میرسید.

"دانیل" بحث را عوض کرد: "آیا زنان کارگر اجازه تغییر شغل دارند؟ بحدی که بتوانند بفهمند کار در عرصه های گوناگون چگونه است؟" آن کارگر جوان جواب داد: "ما تلاش میکنیم کار در عرصه های مختلف و با افراد مختلف را برای زنان تسهیل کنیم. اما این کار دشواری است. برخی مشاغل نیازمند تجربه زیادند. بنابراین زنان مسن تر راحت تر از زنان جوان میتوانند به بخشهای مختلف منتقل شوند. اگرچه ما همیشه تلاش میکنیم که این تغییرات را امکان پذیر سازیم، اما این کار را حیاتی بحساب نمی آوریم. شناخت همه جانبه از کار، در درجه اول مستلزم شرکت هر چه بیشتر در امر توسعه و طراحی است. در هر کارگاه یک تیم نوآوری فنی توسط زنان کارگر، تکنیسینها و کادرهای انقلابی درست شده است. اعضای تیم در عین حال که در سالن کارگاه به کار میپردازند، نقشه ها را هم طراحی میکنند، الگوها و تصاویر شطرنجی و طرحها را هم ترسیم میکنند. تیم پیشنهادات، انتقادات و توصیه های روزمره کارگران را جمع آوری میکند. بدین طریق دانش و کار یدی، تئوری و پراتیک، روشنفکران و کارگران تدریجاً متحد شده اند. و دو سوی این شکاف کهنه بطور کیفی متحول شده اند. البته شکاف هنوز وجود دارد، اما تنگ تر شده است. هدف این است که یک انسان نوین خلق شود. انسانی که به روشنفکران یا کارگران قدیمی شبیه نباشد. یعنی نه از پراتیک و کار و مشکلات مشخص خود دور افتاده باشد و نه از شناخت تئوریک.

هر دو طرف محتاج تغییرند، اما این فقط در صورتی امکان پذیر است که کارگران، رهبری سیاسی و ایدئولوژیک اعمال کنند. کارگران و روشنفکران به ساختن یکدیگر کمک میکنند اما این واقعاً کارگران هستند که روشنفکران را تجدید تربیت میکنند. این حرف بنظر متناقض می آید، اینطور نیست؟ خیلی وقت پیش ما فکر میکردیم که این وظیفه

روشنفکران است که به کارگران "دانش" ارزانی دارند. این یک دیدگاه یکجانبه بود. در عین حال که دانش یک کارگر ناکامل است اما این دانش توسط پراتیک محک خورده و بر یک موضع طبقاتی انقلابی استوار است."

به همین علت است که کارگران باید انجام این تغییر را رهبری کنند. اگر قرار است آنها خود بر محدودیت‌های دانش خویش فایق آیند، باید روشنفکران را نیز رها کنند. بار دیگر تز مارکس در یک مورد خاص جنبه عملی پیدا می‌کند: "پرولتاریا فقط از طریق رها کردن کل نوع بشر میتواند رهایی نهایی خویش را بدست آورد." مشاغل مختلف شبیه چرخ دندانه‌های یک ماشین بزرگ هستند. کارگران با پریدن از یکی به روی دیگری میتوانند دامنه تجربه پراتیکی خویش را گسترده سازند. اما به این طریق هیچگاه نمی‌توانند از مرز میان ثنوری یک پروژه کلی و تحقق عملی آن عبور کنند. توضیحی که آن زن کارگر در "چانگ شا" به ما داد واقعاً آنچه را که در اول بحث مطرح کرده بود روشن ساخت: زنان کارگر واقعاً رنج می‌بردند زیرا نمی‌توانستند به نوآوری‌های فنی دست بزنند و به ابتکارات خود آزادانه میدان دهند.

شما ممکن است بگوئید بسیار خوب، همه این حرف‌ها را فهمیدیم؛ اما اینها مشخصاً چه ربطی به زنان دارد؟

مسئله بسیار ساده است. شما هم مثل ما متوجه آن خواهید شد. وقتی ما کار یدی و فکری را از هم متمایز میکنیم، این را نیز میبینیم که اکثریت گسترده زنان بطور سنتی کارگر یدی بوده‌اند. علتش فقط این نیست که مثل کارگران مرد از اطلاعات کافی بهره‌مند نیستند. بلکه این هم هست که زنان توسط خانواده حبس شده و بنابراین بیش از هر کس دیگر از نگاه عمومی به جهان دور افتاده‌اند. دنیای آنها، آشپزخانه و اتاق بچه‌ها و تختخواب است. آنها کارگران نیمه ماهر خانگی هستند.

وقتی که زنان، خانه را بقصد کار در کارخانجات متعارف ترک میکنند، بیشتر از همکاران مرد خود به ایفای نقش اجرا کننده "فرامینی که هیچ از آن سر در نخواهند آورد" تنزل می‌یابند. اما به دلایل مشابه، آنها نخستین کسانی هستند که از تغییر انقلابی مناسبات بین روشنفکران و کارگران نفع می‌برند.

وقتی که ستم بر زن به واسطه جدا افتادن زنان از فعالیتهای اجتماعی و بنابراین محروم ماندن آنها از یک دیدگاه اجتماعی رشد می‌یابد، آنگاه هیچ راه حلی باقی نمی‌ماند مگر

اینکه اطلاعات علمی در وسیعترین و همه جانبه ترین مفهوم در دسترس آنان قرار داده شود. این امر نباید به صورت دادن اطلاعات از طرف معلم به شاگرد باشد. بلکه باید به تلاش برای همکاری متقابل روشنفکران و زنان کارگر میدان عمل کامل دهد.

کسب مهارتهای جدید و متنوع کردن تجربه عملی، راههای مهم دیگریست که کارگران از آن طریق شناخت گسترده ای از امور بدست می آورند؛ این شناختی است که سابقاً از کسب آن منع میشدند. این واقعیت که برخی کارگران چینی از طریق تربیت پراتیکی و تئوریک توسط پزشکان مجرب در میدان عمل، خود به پزشک تبدیل شده اند شهره همگان است. این کارگران به دانشگاه نرفتند. نمونه های مشابه بسیار دیگری وجود دارد. برای مثال کارگران غالباً برای چند ماه به مناطق روستایی میروند تا به ایجاد صنایع کوچک محلی کمک کنند، یا دهقانان را تعلیم دهند تا به کارگران ماهر جهت رفع نیازهای کمون تبدیل شوند. همچنین گروههایی از کارگران توسط همکارانشان برگزیده میشوند تا معمولاً برای یکسال علاوه بر کارخانه، وظیفه هدایت فعالیت سیاسی و ایدئولوژیک در اماکن گوناگون نظیر تئاتر، بیمارستان، مدرسه، ادارات دولتی و فروشگاهیهای دولتی را بعهده بگیرند.

مضافاً آنها ممکن است به تحصیل بپردازند یا تحصیلاتشان را ادامه دهند. برای نمونه، سایر کارگران کارخانه افرادی را از میان خود برای اعزام به دانشگاه، یا شرکت در کلاسهای شبانه و یا در مراکز آموزشی نیمه وقت که در برخی کارخانه ها ایجاد شده انتخاب می کنند. مثلاً در کارخانه ابزار ماشین در شانگهای چین مرکزی وجود دارد که کارگران نیمی از روز را به کار در کارگاه و نیم دیگر را به آموزش در آن مرکز می پردازند.

هدف تیمهای نوآوری فنی و نیز متنوع کردن مشاغل، کاستن از شکاف بین کار یدی و فکری است. از آنجا که ستم بر زنان ارتباط نزدیکی با این شکاف دارد، شرکت آنان در جنبش انقلابی اجتماعی که با هدف پر کردن این شکاف بر پا میشود، راه رهایی زنان را هموار میکند.

"کار برابر، دستمزد برابر": این اصلی ساده، اما در پراتیک پیچیده است رفیق "پای" دبیر کمیته انقلابی کمون دوستی خلقهای چین و آلبانی به ما توضیح داد که چگونه نظریات مبتنی بر "تساوی گرایی مطلق" بار دیگر به ستم بر زنان ختم میشدند.

برخی مردان با این ایده که زنان دستمزد برابر بگیرند مخالفت میکردند. آنها تحت عنوان برابری و اصل پرداخت برابر میگفتند: "زنان کار برابر نمی کنند. آنها به اندازه ما بار حمل نمی کنند." رفیق پای به ما گفت که این نظرات از جانب اقلیتی از مردان ابراز میشد اما یک چیز نادر نبود. در جامعه نوین، این نظرات منعکس کننده مبارزه ای است که میان راه سرمایه داری و راه سوسیالیستی در جریان است. "باید این نظرات مورد نقد قرار گیرد و قاطعانه با آنها مخالفت شود زیرا اینها بقایای یک برخورد فئودالی نسبت به زنان و کار است. علیرغم واقعیات بیشمار و تاریخی مهم، اقلیت هنوز به اشتباه معتقد است که زنان موجوداتی پست ترند و سهم آنها در جامعه ناچیز است. در زمینه کار، این فقط تجار برده و استثمارگران هستند که کار انسانی و کار حیوانی را با معیارها و ارزش های یکسان می سنجند؛ یعنی در چارچوب نیروی جسمانی مطلق. برای مثال اربابان تب تی فهمیده بودند که میتوانند یک برده سالم و قوی را با دو برده ضعیف تر معامله کنند. در جامعه نوین، ما در تبعیت از نمونه تاجای (۲) باید در درجه اول به رفتار سیاسی فرد نسبت به جامعه و برخوردش به کار بدون در نظر گرفتن جنسیت وی نگاه کنیم. پیش از آنکه بتوانیم تعیین کنیم سهم کار او (اعم از زن یا مرد) چه خواهد بود.

"همانطور که مقاله ای از نشریه "پرچم سرخ" (۳) به تاریخ فوریه ۱۹۷۲ نشان میدهد، بحث و مشاجره بر سر ارزشی که کار زنان تولید میکند به موضوع یک جدل عمیق در سراسر کشور تبدیل شده است: "افراد در کار جسمانی، توانایی های متفاوتی دارند. کار مزرعه که قدرت جسمانی زیادی طلب میکند، باید به مردان واگذار شود که چنین توانی دارند. طبیعی است که تفاوت های فیزیولوژیک بین زن و مرد را باید بهنگام تخصیص مشاغل بحساب آورد. (در مورد تفاوت های بین زنان، بارها به ما گفته شد که کارهایی که نیاز به توانایی جسمانی زیاد دارد به مردان ضعیف یا زنانی که از سلامت کافی برخوردار نیستند داده نمیشود - یادداشت نویسنده) ... اما بهیچ وجه نباید درجه توان جسمانی توجیهی برای تفاوت دستمزد زنان و مردان شود. تبعیت از اصل از هر کس بر حسب توانایی هایش، و به هر کس بر حسب کارش یعنی معیاری که تعیین کننده دستمزدهاست، کمیت و کیفیت واقعی کار هر کارگر و نیز میزان خدمتش به تولید سوسیالیستی را بحساب می آورد." (۴)

توجه به خصوصیات جسمی مشخص زنان در تنظیماتی که در زمینه استراحت روزانه و تعطیلات انجام میشود نیز مشخص است. هر کس حداقل هفته ای یکروز تعطیل دارد، اما زنان چه در شهر باشند چه در روستا، در ماه چهار روز بیشتر به هنگام عادت ماهانه شان تعطیل دارند. بعلاوه زنان بر حسب نوع کاری که انجام میدهند در پنجاه یا پنجاه و پنج سالگی بازنشسته میشوند. در حالی که سن بازنشستگی مردان حدود ۶۰ سال است. مرز تمایز بین تساوی گری مطلق و برابری بین جنسها بسیار ظریف است و ممکنست خطر ترویج نظریه برابری بر مبنای "طبیعت" که فیزیولوژی پشتوانه آن است، را در بر داشته باشد. ما از کجا میدانیم کدام یک از تمایزات جنسی کاملاً فیزیولوژیک است و کدام یک اکتسابی است، و یا حداقل قسمتاً توسط نقش زن در جامعه تعیین شده است؟ خط تمایز را نمی توان بسادگی ترسیم کرد اما این خطی است که باید در جایی ترسیم شود.

همین نوع مشاجره بر سر "کار مردانه و کار زنانه" به این سؤال پیوند خورده که آیا زنان توانایی احاطه بر برخی مشاغل کشاورزی را دارند یا نه؟ برخی افراد (ظاهراً کسانی که مخالف "تساوی گرایان" هستند) تا آنجا پیش میروند که میگویند زنان و مردان باید بر حسب جنسیت خود در کار سهم بگیرند. مقاله فوق الذکر در "پرچم سرخ" چنین اظهار نظر میکند:

((تقسیم کار کشاورزی به مشاغل مردانه و زنانه یک میراث جامعه کهن است که هنوز در برخی مناطق به حیات خود ادامه میدهد. برای مثال مشاغلی که مستلزم مهارتهای فنی پیچیده تر است، نظیر کاشت گندم و برنج یا کود دادن به زمین را در گذشته کار مردانه محسوب میکردند. برخی افراد هنوز به زنان اجازه آموختن این مشاغل یا شرکت در این کارها را نمی دهند. برخی صرفاً به مسخره کردن زنانی که در این کارها شرکت میکنند پرداخته و میگویند که "آخر زمان شده" یا اینکه "دنیا برعکس شده است".))

این مقاله خاطر نشان میکند که مردان فقط به این علت در انجام این کارها خبره تر شده اند که برای مدت طولانی تری آنها تجربه کرده اند. این در حالی است که جامعه کهن زنان را به وظایف مربوط به خانه محدود میکرد و عموماً اجازه کار در دشت و مزرعه را به آنها نمی داد.

"پرچم سرخ" ادامه میدهد: "چرا زنان نتوانند با پراتیک، فن کشت نشائی را خوب فرا بگیرند؟ اگر فنون از تجربه عملی حاصل نمی شوند پس از کجا ناشی میشوند؟ این نوع

برخوردها بخشی از یک تفکر فئودالی است. اینها جلوه ای از تحقیر زنان توسط طبقات استثمارگر است. این همان نظریه زیانبار و ارتجاعی خصلت زنانه است که لیوشائوچی و سایرین به آن رجوع میکردند.

"تأثیراتی که این برخورد بر دستمزد مردان و زنان داشت، در آن مقاله بدین نحو مورد بحث قرار گرفته است:

((یک ایده اشتباه آمیز دیگر هم وجود دارد که باید با آن مبارزه کرد. برخی رفقا قبول دارند که نادرست است به زنان در مقابل کاری که برای مردان ۱۰ پوئن بهمراه دارد، ۸ پوئن داده شود. (۵) با این وجود آنها هیچ کاری برای رفع این اشتباه نمی کنند و چنین استدلال میکنند که "اگر به دستمزدها از زاویه یک خانوار نگاه کنید و نه یک فرد، آنوقت می بینید که در واقعیت هیچکس بلحاظ مالی صدمه نمی بیند. زیرا هر خانواده از مردان و زنان تشکیل شده است. " این نوع تفکر، حاملانش را بدانجا میکشاند که از زاویه غلطی بر اجرای اصل پرداخت برابر تاکید بگذارند... این استدلالی نادرست است زیرا مشکل را نمی توان از زاویه سود یا زیان خانوار مورد بررسی قرار داد. بکار بست اصل دستمزد برابر برای کار برابر در درجه اول یک مسئله مهم سیاسی و مسئله ای مربوط به ایدئولوژی است. برابری اقتصادی دو جنس با برابری سیاسی پیوندی تنگاتنگ دارد. این واقعیت که ایدئولوژی کهنه برتری مرد و فرودستی زن هنوز در برخی نواحی کشور به حیات خود ادامه میدهد، هیچ چیز نیست مگر بازتاب سیاسی نابرابری اقتصادی بین زنان و مردان. در واقع مبارزه توده زنان علیه نابرابری بین زن و مرد یک مبارزه سیاسی است. برخی زنان مسئله را خیلی خوب مطرح میکنند وقتی میگویند: "ما بخاطر چند پوئن اضافه در کار مبارزه نمی کنیم، بلکه برای شخصیت اجتماعی خود مبارزه می کنیم." اگر نابرابری دستمزد بین زنان و مردان بعنوان یک مسئله اساسی در نظر گرفته نشود، زنان عملاً به موقعیت درجه دوم رانده خواهند شد. این برخورد بخشی از ایدئولوژی فئودالی تحقیر زنان است!

۲- اجتماعی شدن روستاهای چین و رهایی زنان

زنان دهقان حکایت خویش را باز میگویند
یک زن دهقان که چهل سالی داشت در سالن اجتماعات کمون خلق "شاوان" به ما گفت
که چگونه اراضی کمون کلکتیویزه شد و این پروسه در هر مرحله اش با نقشی که زنان
ایفا نمودند رقم خورد.

"در دوره جنگ رهائیبخش، اصلاحات ارضی بلحاظ سیاسی دهقانان فقیر و میانه را آزاد
ساخت و به زنان همانند مردان زمین داد اما خانواده کماکان واحد تولید بود و زمانیکه
دشواریها فرا میرسید باید مسائل خودش را خود رفع میکرد. سال قحطی بزرگ فرا رسید
و اگر بنا بر آن بود که حداقل برداشتی داشته باشیم مبیایست با اتکا به منابع خود به
آبیاری مزارع میپرداختیم. خانواده های تنگدست از این لحاظ در موقعیت بسیار بدتری
قرار داشتند. من بیوه ای را میشناختم که طی اصلاحات ارضی "پنج مو" (هر مو کمی بیش
از یک هکتار است) دریافت داشت؛ اما او هیچ کمکی نداشت و درآمدش بسیار پایین بود.
او درباره ماهیت و منشاء مشکلاتش فکر کرد و نقش فعالی در ایجاد نخستین گروههای
کمک متقابل بین خانوارها بعهدہ گرفت. اما این گروهها نتوانستند همه مسائل را حل
کنند. ما به یکدیگر کمک میکردیم اما از آنجا که تولید مبتنی بر مالکیت خانواری بود، این
خانواده بود که مسئولیت نهایی موفقیتها یا ناکامیها را بدوش میکشید. یکسال، خانواده
ای که همسایه ما بود بطور جدی بواسطه بیماری ضربه خورد. آنها قادر به کار نبودند و
مجبور شدند زمینشان را بفروشند تا بتوانند دارو بخرند. (تا سال ۱۹۵۲ هنوز حق فروش
اراضی وجود داشت). این یک درس سیاسی مهم برای همه دهقانان فقیر روستا بود. ما
چنین بنظرمان رسید: "اگر کار بیشتری برای کلکتیویزه کردن انجام ندهیم تمایزات
طبقاتی تشدید خواهد شد." بنابراین ما اولین تعاونی ها را درست کردیم. چند خانوار با
یکدیگر به کار میپرداختند و سود را بر حسب میزان زمین و دامی که هر یک داشت بین
خود تقسیم میکردند. علاقه زنان به این تعاونی ها مضاعف بود. اولاً آنها بعنوان دهقان
میدانستند که این تنها راه جلوگیری از تبدیل دوباره روستا به جهنم تهیدستان استثمار
شده است. ثانیاً آنها میدانستند تا زمانیکه تولید بر محور واحد خانوار بچرخد، زنان در
خانه حبس خواهند بود. چه کس دیگری بود که از بچه ها نگهداری کند، خانه داری کند و

غذا بیزد؟ اما زمانیکه تیمها تشکیل شد همه کس، مرد و زن بطور یکسان بر زمین کار میکردند و مشکلات فرزند و خانه میبایست بر مبنایی کلکتیو حل میشد.

موضع زنان این بود: اگر ما در زمین به یک دیگر کمک میکنیم، باید در خانه نیز یاور هم باشیم. من به شوهرم گفتم: ما هم باید به تعاونی بپیوندیم. اما او جواب داد: بابوا تو هیچی سرت نمیشود و حق کار کردن بیرون از خانه را نداری! من واقعاً کفری شدم و گفتم: ما زنان خودمان آزادی خود را بدست آورده ایم. تو بهیچ وجه حق نداری با من اینطور رفتار کنی. ما هرچه داریم با مبارزه بدست آورده ایم و من تسلیم نمیشوم! و من به تنهایی به تعاونی پیوستم. شوهرم دهقان فقیری بود که قطعه زمین کوچکی داشت. برخی اوقات او نمی توانست همه کارها را شخصاً انجام دهد. و درباره مشکلاتش آه و ناله میکرد. من واقعیاتی را در برابرش گذاشتم و برایش امتیازات تعاونی را تشریح کردم. او بتدریج متوجه شد که سماجتش از ایده های فئودالی او در مورد مالکیت خصوصی و نقش زن نشئت گرفته است. زمانی که این مسئله را قبول کرد توانست به تعاونی بپیوندد. من خانواده های بسیاری را در روستا میشناسم که عیناً همین مسئله درونشان اتفاق افتاده است.

سپس ما گام دیگری در راه کلکتیویزه کردن برداشتیم. برای اینکه بتوانیم پروژه های بزرگ و ضروری برای کنترل نیروهای طبیعت را عملی کنیم، باید نیروهای بیشتری را گرد می آوریم. برای مثال ما میخواستیم شبکه آبیاری را براه بیندازیم. اما طرفداران لیوشائوچی بجای اینکه کلکتیویزه کردن بیشتر را تشویق کنند از هر بلای طبیعی استفاده میکردند تا این حرف بی معنی را جا بیندازند که "خانواده باید واحد تولید باشد." آنها بحثهای تسلیم طلبانه راه می انداختند یا اینکه بطور توهین آمیزی میگفتند کمون شما با داشتن دو هزار نفر نیروی کار، کوچکتر از آن است که بتواند چنین پروژه های بزرگی را به انجام برساند. آنها این رقم دو هزار را اینطور بدست آورده بودند که هر دو زن را مساوی یک مرد حساب کرده بودند.)

"تپه هایی که گرداگرد بریگاد (۱) ما بود آنقدر خشک و بی آب و علف بود که بنظر نمی آمد هیچوقت بشود آبادش کرد. دهقانان فقیرتر که خواهان کلکتیویزه کردن بیشتر بودند میگفتند: انسان باید طبیعت را کنترل کند و نه بالعکس. این تپه های بی آب و علف بالاخره سر سبز خواهد شد. و ما مبارزه را آغاز کردیم. روز از پی روز سبدهای پر از خاک را بر شانه های خود به تپه ها میبردیم. ما زمین را تراس بندی (تسطیح پلکانی) کردیم.

بدین ترتیب چهار تپه گرداگرد کمون یکی از پس دیگری تحت سلطه ما قرار گرفت. اینک ما بیشترین میزان چای منطقه را از همین تپه ها برداشت میکنیم. آیا هیچوقت ممکن بود که روی قطعات کوچک و پراکنده اراضی بتوانیم چنین دستاوردی داشته باشیم؟ پیروزی های ما سلاحی شد که بتوانیم با آن علیه طرفداران لیوشائوچی نبرد کنیم. و در این مبارزه زنان پیشاهنگ بودند. و این واقعیت برای همه جا افتاده است.

"دبیر کمیته انقلابی که در کنار این زن دهقان نشسته بود به ما گفت: ((میل دارم چند مثال بیاورم تا ببینید چگونه زنان غالباً به ما با صراحت و روشنی و با پیگیری درسهایی انقلابی آموختند. چند وقت پیش، قبل از اینکه شبکه آبیاری را درست کنیم، یک خشکسالی وحشتناک اتفاق افتاد. برداشت محصول بطور کلی بخطر افتاده بود. ما حتی نمی توانستیم روی انتقال آب حساب کنیم زیرا همه رودخانه های اطراف خشک شده بود. چند نفر از افراد پیر کمون گفتند که از بچگی شان بیاد دارند که چشمه ای در دشت بزرگ نزدیک روستا وجود داشته است. اما هیچ یک از آنها دقیقاً محل آن را بخاطر نداشت. یک تیم از دختران تصمیم گرفت که بدنبال این چشمه بگردد. آنها همگی راهی دشت کنار روستا شدند. پنج شبانه روز زمین را برای یافتن چشمه بیل زدند. خیلی از مردم فکر میکردند که این تلاشی بیهوده است. مسخره کردندها شروع شد: چشمه در شاوان؟! هرگز! اما صبح روز ششم دختران با عجله و فریاد کنان به روستا برگشتند: "ما چشمه را پیدا کردیم، پیدایش کردیم!" همگان به سمت محل دویندند و جریان کوچک آب را دیدند که از زمین بیرون میزند. دختران برای پیدا کردن چشمه خاک را با دست خود لمس کرده بودند تا اینکه در جایی احساس کردند خاک، مرطوب است. سپس به بیل زدن پرداختند تا اینکه بالاخره به چشمه رسیدند. این کار ساده ای نبود. سپس همه مردم روستا کار را آغاز کردند و تمام روز به حفر یک استخر بزرگ پرداختند. بعد از آن ما چند کانال درست کردیم. بعد از یک هفته ما آب کافی برای آبیاری مزارع در اختیار داشتیم. محصولات ما با دستان خالی این دختران بار آمد زیرا آنها با عزم خویش ثابت کردند که کلکتیویسم بهتر از مالکیت خصوصی خانواری است. و بارها میشد که مردان به یکدیگر یادآوری کنند: "چشمه را یادتان می آید؟ حق با چه کسی بود؟ زنان یا ما؟ هیچگاه نباید درس چشمه را فراموش کنیم!"

بعد از این نشست ما مسیر باریکی که به چشمه میرسید را در پیش گرفتیم. در مقابل ما استخر عظیمی حفر شده بود که شش هزار لیتر آب را در خود جای میداد و گرداگرد آن را دیوارهای سنگی فراگرفته بود. "ادیت" در ذهن خود آن شش دختر را نشسته بر خاک مجسم کرد که هر سانی متر دشت را میگردند و همانقدر به موفقیت خویش اطمینان دارند که هر کول زمانی که برای انجام وظیفه اش به شکم هیولا پا گذاشت. چرا مردان به این کار دست نزدند؟ در درجه اول بدان خاطر که زنان هیچ استعداد خاصی در ماوراءالطبیعه جلوه دادن آب نداشتند! و چرا تهیدست ترین دهقانان بودند که نخست به تعاون پرداختند؟ یقیناً به خاطر وضع اقتصادی‌شان، بهتر از بقیه میتوانستند امتیازات کلکتیویسم را درک کنند. زنان پنج روز با دست خالی در پی آب گشتند زیرا مصمم بودند ثابت کنند که کلکتیویسم بهتر از مالکیت خصوصی خانواری است. آنها مالکیت خصوصی خانواری را بعنوان یک شکل مشخص ستم بر زن نیز تجربه کرده بودند.

یک گرایش بسیار قوی وجود دارد که فقط در ارتباط با تضادهای بین زن و مرد، خصوصیت معین زنان را حائز اهمیت میداند. اما تجربه طولانی ستم که زنان با آن آشنایند، گسترده تر از این چیزهاست. باید خصوصیت زنانه را در دو شکلش در نظر بگیریم، یا دقیقتر بگوییم این مسئله خصلتی دوگانه دارد. از یکطرف زنان (در یک جامعه مبتنی بر مالکیت خصوصی) بعنوان موجودات اجتماعی پست تر در نظر گرفته میشوند. از طرف دیگر، زنان بطور سنتی در مناسبات روزمره خود با مردان در جایگاهی فرودست قرار دارند. موقعیت فرودست زنان در مناسبات با مردان، محصول فرودستی اجتماعی آنهاست. و از آنجا که دیدگاه زنان در مورد خانواده توسط این ستم دوگانه شکل میگیرد، آنها محدودیت های واحد خانواده را روشن تر درک میکنند. آنها مشتاقانه تر از مردان این توهم را رد میکنند که "ایده آل این است که در خانه خودت ارباب باشی." زنان در مقاطع معین تاریخی پیشتاز بوده اند زیرا برخی از آنها بیشتر از سایر گروه بندی های مردم در موقعیت بی چیزی کامل قرار داشته اند، یعنی هیچ چیز جز زنجیرهایشان را برای از دست دادن نداشته اند. مصاف زمین کاوان و جویندگان آب در "شاوان" را فقط میتوان و باید بدینطریق درک کرد. برای زنان که همیشه بیش از دیگران تحت تسلط طبیعت بوده اند، قرار گرفتن در صف اول مبارزه برای کنترل طبیعت یک دگرگونی درخشان تاریخی است؛ و این چه شکست بزرگی برای بدبینان است!

کمیته های جدید زنان در "شاوان"

در جریان گفتگویی که با اهالی "شاوان" داشتیم این نکته مورد تاکید قرار میگرفت که طی انقلاب فرهنگی سازمان قدیمی زنان "تعطیل" شد. این گروه انقلابی قدیمی از دل شعله های جنگ ضد ژاپنی زاده شده بود. و بعداً به نوعی سازمان مددکاری تبدیل شد که ایدئولوژی ارتجاعی ماندن زن در خانه را جلو می نهاد و تنها به دنیای کوچک رنج و سعادت خانگی علاقه داشت. این همان ایده "حقارت زن" است که از طریق مجلات مخصوص زنان در کشورهای سرمایه داری با آن بسیار آشناییم. رفیق "تون آن مینگ" که دهقانی سی ساله بود به ما گفت، در "شاوان" چند کمیته انقلابی تشکیل شد که حدوداً ۵۵۰۰ زن از کمون خلق (بیش از ۸۰ درصد زنان) را در بر میگرفت. خود این رفیق یکی از مسئولین این کمیته ها بود. طی دیدارمان بارها شنیدیم که تشکیلاتهای زنان به مرحله "مبارزه - انتقاد - اصلاح" رسیده بود. این گروهها کماکان بخشی از فعالیتهای گذشته را به پیش میبردند. بعلاوه، جهتگیری های نوین هنوز بطور روشن ترسیم نشده بود. کاملاً واضح بود که کل اهالی همچنان درگیر بحث درباره این موضوع هستند. یک تشکیلات سراسری با صدور یک فرمان از بالا ایجاد نخواهد شد بلکه بر پایه مشاهدات و تحقیقات خود توده ها بوجود خواهد آمد. بنابراین ما بطور خاص علاقه مند بودیم بفهمیم که کمیته های انقلابی زنان "شاوان" چه اهدافی را دنبال میکنند (حتی اگر بنظر آید که اینها اهداف کوتاه مدت هستند). "تون آن مین" به سؤال ما چنین پاسخ داد: "در حال حاضر ما بر سر پنج وظیفه اصلی توافق کرده ایم. اولاً، مطالعه مارکسیسم و لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون. مایلم بگویم که این کار را چگونه به پیش برده ایم. برای شروع، ما گروههای مطالعاتی مختلط داشتیم. بنابراین زن و شوهرها، کودکان خردسالشان را با خود می آوردند و این مسئله باعث اختلال در مطالعات ما می شد. زنان پیشنهاد کردند که بجای کمک به یکدیگر در نگهداری فرزندان برحسب همسایگی، بهتر است مردان در خانه بمانند و این وظیفه را به انجام رسانند تا زنان بتوانند به آموختن بپردازند. بدین طریق ما آزادانه میتوانستیم مطالعه کنیم. علاوه بر این مردان هم میتوانستند ایده روشنتری از معنی واقعی نگهداری بچه ها بدست آورند. مسائل اینگونه سازماندهی شد و بدین ترتیب زنان و مردان جداگانه به آموزش پرداختند و هر یک در ماه در شش جلسه آموزشی شرکت میکردند. زنان از این

سیستم بسیار راضی بودند. آنها می‌گفتند: بنظر ما این طریقه آموزش سیاسی بسیار موثر است..."

همین موقع یک پیرزن دهقان صحبت "تون آن مینگ" را قطع کرد و گفت: "یک شب من باید به کلاس میرفتم. درست همان موقع، باران شروع شد. ظلمت همه جا را فرا گرفته بود. شوهرم گفت در این هوا نباید بیرون بروی. تاریکی مطلق است. جواب دادم که قدیمها حتی در روشنایی روز تقریباً همه ما زنان کور بودیم. من نه میتوانستم بخوانم و نه میتوانستم بنویسم. حالا من بیش از شصت سالم است و به مدرسه میروم تا در تجارب انقلابی با سایر زنان شریک شوم. دوباره به آموزش خود پردازم و سطح آگاهی سیاسی ام را بالا برم. میخواهی که من در خانه بمانم؟ به او گفتم: تو نمی دانی که ما زنان برای آموختن حاضریم چه قیمتی پردازیم. این داستان را برایتان تعریف کردم زیرا نشان میدهد که زنان واقعاً کمر به آموزش سیاسی بسته اند." پیرزن دهقان یک نفس همه ماجرا را برای ما تعریف کرد. واضح بود که او از صحبت در جمع و در مقابل خارجیان معذب است؛ اما تصمیم گرفته این کار را انجام دهد. زیرا معتقد است که بیان این نکته اهمیت حیاتی دارد: زنان برای آموختن شوری آتشین دارند.

"تون آن مینگ" در مورد وظیفه دوم چنین گفت: "به هر طریق ممکن باید راه عمیقترین نقد انقلابی را باز کنیم. ما زنان باید مبارزه همه جانبه ای را علیه هر شکل بروز رویونیسم به پیش بریم. مشخصاً باید از طریق این مبارزه به انتقاد توده ای از اهداف کهنه تشکیلات زنان برخیزیم." او ادامه داد: "وظیفه سوم این است که به هر کاری دست بزنیم تا زنان قادر شوند در هر نوع فعالیت سیاسی بطور کامل شرکت جویند؛ تا بتوانند نقش خویش را بعنوان نیمی از آسمان ایفا کنند. در هر عرصه و در تمام سطوح رهبری، زنان وجود دارند. اما کماکان خیلی از آنها جرات ابراز عقیده در مجامع عمومی را ندارند و خیلی از مردان هم هستند که مایل به شنیدن عقاید زنان نیستند. کار ما این است که در مورد این مشکل تحقیق کنیم، توده ها را بسیج کنیم و راه حلی برای آن بیابیم."

بخاطر می آورم گفته های آموزگار سیاسی یکی از مدارس "۷ مه" (۲) در نزدیکی پکن که میگفت: "آنجا که یک مرد و یک زن از کیفیت برابری برای بعهده گرفتن یک مقام برخوردارند، سیاست حزب این است که رفیق زن را انتخاب کند. این یک پرنسیپ انقلابی است."

وظیفه چهارم این است که بر ایده های ارتجاعی در ذهن زنان و مردان، مشخصاً ایده های مربوط به اصطلاح برتری مردان در حیطه های معین فنی غلبه کنیم. ما بخشی از مسئله را این میبینیم که زنان بدون استثناء در تمامی فعالیتهای اجتماعی شرکت جویند. ما بیرحمانه علیه خرافات که بویژه زنان را آماج قرار میدهد، مبارزه میکنیم.

این نکته برای رفیق "تون" یک حرف توخالی نبود، بلکه یک واقعیت ستبر را بیان میکرد. معدنچیان "شاوان" به ما گفتند که زنان در گذشته بدشگون به حساب می آمدند. اگر زنی در حال عبور از نزدیکی یک تونل مشاهده میشد، کارگران از ورود به آن خود داری میکردند زیرا گمان میکردند که تونل فرو خواهد ریخت. یک رسم باستانی زنان را از نوشیدن شراب در معابد منع میکرد. گفته میشد که اگر زنی از شراب مقدس بنوشد در جا خواهد مرد؛ یعنی به تیر غیب گرفتار خواهد شد. زنان شورشگر که با تاریک اندیشی می جنگیدند در مقابل چشمان وحشت زده اهالی از این شراب نوشیدند. و معتقدین به خرافه وقتی دیدند که هیچ بلایی بر سر آنها نیامد به شدت یکه خوردند.

تون آن مینگ" برای ما داستان دیگری تعریف کرد: ((چند سال پیش بارانی سیل آسا بارید. مزارع بسیاری نابود شد و سیل تمام مزارع شیب دار را شست. سیل یک صخره نیم تنی را بیش از یک کیلومتر حرکت داد. یکی از دشمنان طبقاتی ما که "هن" نام داشت کوشید مردم را فریب داده و از عکس العمل بازدارد. او اینجا و آنجا مطرح کرد: وقتی می بینید که سیل از کوه فرود می آید معنایش این است که خدای طاعون پا به زمین میگذارد. باید او را به حال خود بگذارید وگرنه همه چیزمان را از بین میبرد. این گفته های فئودالی ذهن بعضی از دهقانان را مغشوش میکرد. بعلاوه پیرترها گمان میکردند که این مجازات الهی بخاطر تغییرات اجتماعیست که انجام شده. بدین ترتیب رفیق "پین" جلو آمد و برای اهالی روستا با صدای بلند به سخنرانی پرداخت: "سیل چیزی جز آب نیست. سیل فقط نتیجه باران سنگین است. سیل چه چیزی را میتواند نابود کند؟ شاید خانه ها و مزارع، اما آنطور که "هن" میخواست شما تصور کنید، سیل نمی تواند همه چیز را نابود کند. سیل نمی تواند اراده ما برای انجام انقلاب تا به آخر را نابود کند. هیچ نیرویی در جهان نمیتواند این کار را بکند. ما نه فقط باید بر ترس از مجازات الهی فائق آییم، بلکه باید با تمام قوا مبارزه کنیم تا بر بلایای طبیعی غلبه کنیم. اگر ما مسیر سیل را تغییر دهیم میتوانیم از نابودی بیشتر محصولات و خانه های خود جلوگیری کنیم. پس دست بکار شویم!" او زنان را

سازماندهی کرد تا در این کار سهم مهمی به دوش بگیرند. بعد از چند روز فعالیت سخت، ما بیش از سی هزار متر مکعب خاک را جابجا کردیم و توانستیم سیل را بطور کامل کنترل کنیم! در آن سال علیرغم سیلابهایی که بر اثر باران جاری شد، ما توانستیم نسبت به سال قبل ۲۵ تن بر محصول خویش بیفزاییم. دهقانان فقیر و میانه حال در کمون "شاوان" علیه زمین و آسمان و دشمنان طبقاتی مبارزه کردند و از این مبارزه پیروز بدر آمدند. زنان در هر یک از این مبارزات نقشی بسیار مهم ایفا کردند و این بحث مائو را مورد تاکید قرار دادند که زنان برای پیروزی انقلاب نیرویی تعیین کننده هستند.

وظیفه پنجم ما تلاش مضاعف برای انقلابی کردن ایده ها در باب خانواده است. در این زمینه نیز زنان خدمت مهمی به جامعه نموده اند. ما تجارب بسیاری در این عرصه کسب کرده ایم. رفیق "لی ما شین" در این زمینه تجربه خودش را برای شما بازگو میکند.))
 "لی ما شین" که حدوداً ۴۰ سال دارد با صورت آفتاب خورده اش در برابر ما نشسته و صحبت را آغاز میکند: "یک روز بریگاد ما برای کلکتیو به یک میز احتیاج پیدا کرد. وقتی از موضوع مطلع شدم به رفقا گفتم که من یک میز مناسب در خانه دارم و میتوانم آن را بیاورم. وقتی که شوهرم از ماجرا باخبر شد از کوره در رفت و گفت: بعضی زنان میروند کار میکنند تا چیز بیشتری برای خانواده شان بیاورند، اما زن من عکس این کار را میکند و تازه، چیزهایی که در خانه داریم را هم بیرون میبرد. بعد از اینکه همه حرفهایش را زد، من در خانواده خود جلسه آموزش اندیشه مائوتسه دون تشکیل دادم. من مشخصاً از این خط رویزیونیستی لیو شائوچی انتقاد کردم که میگفت بین منافع جمعی و فردی هیچ تضادی وجود ندارد. این یک ایده عوامفریبانه است و خودخواهی را تشویق میکند. ما دهقانان فقیر باید تماماً خادم خلق باشیم. ما علیرغم منافع فردیمان، باید علیه خودخواهی مبارزه کنیم و بکوشیم به یک درک پرولتری از جهان دست یابیم. باید یاد بگیریم که در چه اول و بیشتر از هر چیز منافع خلق را به پیش بریم. طی این جلسه مادر شوهرم از رنجهای گذشته و خوشبختی امروز گفت. او گفت: عجب! یعنی ما باید خودخواهانه در پی خوشی باشیم و فقط به خانواده خود فکر کنیم؟ یعنی باید گذشته ها را فراموش کنیم و هفتصد میلیون چینی و سه میلیارد مردم سراسر جهان را از یاد ببریم؟ یعنی باید به فکر رفاه خود باشیم و دو سوم بشر که هنوز زیر یوغ ستم و استثمار بسر میبرند را فراموش کنیم؟ همه این بحثها شوهرم را عمیقاً تکان داد. اینک او مالکیت کلکتیو را بالاتر و مهمتر از همه

چیز قرار میدهد و مایملک خود را تابع آن میداند. وقتی که رفقا کمی بعد برای بردن میز آمدند شوهرم از خود انتقاد کوچکی کرد و گفت: هر وقت بریگاد به هر چیزی احتیاج داشت، درب خانه ما باز است.

"ایجاد دگرگونی انقلابی در خانواده یک وظیفه عظیم است. این شامل تغییر کارکرد اجتماعی خانواده و نابودی منافع فردی، و نیز ایجاد فزاینده مناسبات نوین بین مرد و زن و تغییر ریشه ای مناسبات بین والدین و فرزندان است. به همین خاطر باید به این نکته مهم توجه کرد که انقلابیون چینی دگرگونی خانواده را یک نتیجه ساده خیزش اجتماعی ندانسته بلکه یک پیش شرط ضروری انقلاب به حساب می آورند. آنها بر این عقیده اند که زنان طبعاً مسئول "رهبری" انقلاب در خانواده هستند و این یکی از وظایف پایه ای است که زنان باید در در قبال نوع بشر به انجام رسانند. "تون آن مینگ" چنین نتیجه گیری کرد: "ما میتوانیم وظایف کمیته انقلابی را بدین شکل خلاصه کنیم. تحت رهبری حزب و صدر مائو، باید به هر کار ممکن دست بزنیم تا زنان قادر شوند نقش تاریخی خود را بطور کامل ایفاء کنند." اشتباه نکنید! چینی ها نیازی ندارند که زنان را جذب انقلاب کنند. آنها نیازی به بی طرف کردن زنان هم ندارند. آنها صرفاً باید بگذارند زنان نقش تاریخی خویش را بازی کنند. بدون این کار، انقلاب ناقص و نیمه کاره خواهد بود.

جنبش نوین زنان چین چگونه خواهد بود؟ از نمونه کمیته های "شاوان" و برخورد مائوتسه دون به موضوع چنین بر می آید که جنبش نوین زنان بر این درک استوار خواهد بود که زنان سهم برجسته ای در انقلاب دارند. این جنبش همان اندازه از پدرسالاری لیوشائوچی به دور است که از گرایش مسلط در انترناسیونال سوم که زنان را توده ای عقب مانده و بازیچه میدانست که باید آنان را به درون مبارزه هل داد.

فصل دوم

اجتماعی کردن خانه داری

مقدمه

اگر میخواهیم به برابری جنسی دست پیدا کنیم باید یک مسئله را حل کنیم: خصلت خانه داری باید دگرگون شود. من پیش از هر چیز توجه خود را روی این نکته متمرکز کردم که زنان چگونه پا به عرصه تولید گذاشته اند و چگونه این امر نقشی تعیین کننده در رهایی آنها بازی کرده است. زیرا معتقدم این راهی است که زنان چین در مسیر رهایی خود در پیش گرفتند. زنانی که به وظایف خانگی محدود شده و بنابراین از جریان عمومی خارج از خانه دور مانده اند، فقط از طریق شرکت مستقیم در تولید اجتماعی قادرند خود را رها سازند. این همان نکته ایست که "مایو بین" به ما گفت. اما تا وقتی که زنان باید کار خانه را انجام دهند، چنین شرکتی در واقعیت ناممکن است. این همان دور باطل قدیمی است که در اروپا هم با آن آشنا هستیم. تقریباً یک قرن پیش انگلس این مسئله را خیلی روشن مورد تجزیه و تحلیل قرار داد:

"فقط صنایع بزرگ مدرن بود که بار دیگر زن را به جاده تولید اجتماعی راند - و این کار را فقط با زن پرولتر کرد. اما با این کار، هنگامی که زن وظایف خدمات خصوصی خود را در خانواده انجام میدهد، از تولید عمومی جدا می افتد و نمی تواند چیزی بدست بیاورد؛ و زمانی که مایل است در صنعت عمومی سهم بگیرد و مستقلانه زندگی اش را تامین کند، دیگر در موقعیتی نیست که بتواند وظایف خانوادگی اش را انجام دهد... نخستین شرط رهایی زنان، ورود مجدد کل جنس مونث در صنعت عمومی است و ... این مسئله بار دیگر طلب میکند که کیفیت خانواده منفرد بعنوان واحد اقتصادی جامعه ملغی شود." (۱)

یک جنبه از تضاد که بر اکثریت وسیع تاثیر می گذارد و برای زنان ضرورتاً حائز اهمیت درجه اول است، یا بعبارت دیگر ریشه کل تضاد است، همین نقش اجتماعی زن است که باید پیش از هر چیز آماج حمله قرار گیرد.

برای مثال، کارگران زن در "چائو یان" و "سو چو" منتظر حل مشکل نگهداری از فرزندان نشدند، و قبل از این کار درگیر تولید اجتماعی شدند. البته این مشکل در آن موقع بطور

مناسب حل نشد و این زنان خود را در موقعیتی یافتند که برای زنان اروپایی بسیار آشناست: یعنی انجام روزانه ی هر دو کار.

رفیق "سو بین" که طی سفر همیشه همراه ما بود، زنی پنجاه و چند ساله است و حدود سی سال است که عضو حزب کمونیست چین میباشد. او یکی از مسئولین اولیه سازماندهی زنان بوده است. او به ما گفت که برای کمک به بررسی و فهم نقش زنان در انقلاب چین همراه ما خواهد بود. او گفت که "اجتماعی کردن خانه داری یکی از رموز رهایی زنان است." "اگر ما چنین کاری را عملی نکنیم برابری جنسی صوری خواهد بود. یعنی در قانون وجود خواهد داشت اما در واقعیت خیر. تضاد آنتاگونیستی بین مرد و زن حل نخواهد شد و در تحلیل نهایی سوسیالیسم شکست خواهد خورد. بنابراین این مسئله می‌رود که برای ما به یک موضوع عمده تبدیل شود."

چرا ماشین لباسشویی نتوانسته زنان را آزاد کند

من همیشه این "مشاهدات" بورژوائی که ساده لوحانه از کانال های رسمی ابراز می شود را بسیار آموزنده یافته ام: "در حال حاضر خانه داران شهری همان ساعت کار متوسط را به خانه داری اختصاص میدهند که خانه داران در صد سال پیش." وقتی متوجه می شوید یک زن از طبقه کارگر با سه بچه، که (عوامفریبانه میگویند) "بیکار است" کماکان روزی چهارده ساعت به خانه داری می پردازد، آنوقت میتوان به راحتی مشاهدات فوق الذکر را قبول کرد. متأسفانه صد سال پیش هم شبانه روز فقط بیست و چهار ساعت بود. درست مثل حالا. و اجداد مادری ما مجبور بودند بیش از چهارده ساعت را به کار سخت خانگی پردازند و هفته ها را از پی هم سپری کنند. با این وجود صنعتی شدن اکثر بخشهای تولیدی در مقیاس گسترده، تاثیری انکار ناپذیر و حقیقتاً بارز بر خانه داری داشته است. بگذارید به مثال واضحی پردازیم. خانواری که چهار یا پنج نسل قبل به صورت منفرد به تولید میپرداخت، چه موقعیتی داشت: لباس خود، خوراک ذخیره زمستانی خود، نان و حتی در برخی نقاط منسوجات خود را تولید میکرد. همه این چیزها که محصول وظایف خانگی خانه داران بود یکسره ناپدید شده است؛ و چیزهایی که شما تولید نمی کنید این روزها به لطف سرمایه داری صنعتی از بازار میخرید. این اواخر، بعلت تولید انبوه لوازم خانگی مثل ماشین رختشویی های اتوماتیک، ما از خیلی جوانب روتین خانه داری خلاص شده ایم. اگر سرمایه داری واقعاً همه این کارهای طاقت فرسا را ملغی کرده، پس خانه

داران در سراسر روز چکار می کنند؟ تا به حال این سؤال را چند بار از زبان مردان شنیده اید؟ حقیقت این است که ما کمتر کار نمی کنیم بلکه فقط کارهای متفاوتی انجام می دهیم؛ و همانطور که همگان می گویند این کارها را در شرایط بدتری انجام می دهیم. این واقعیت دارد که ما دیگر نباید به رختشویخانه برویم تا لباسها را با مشت و مال بشوییم. اما از طرف دیگر مادر بزرگهای ما با وظیفه دشوار سازماندهی روز خود بر مبنای شیفت کاری شوهر، برنامه مدرسه بچه ها و ساعات کاری مغازه ها و اداره های پست روبرو نبودند. آنها مجبور نبودند که ساعات طولانی را به رفتن از این سوپر مارکت به آن سوپر مارکت برای پیدا کردن ارزانترین محل که ممکن است چند کیلومتر آنطرف تر باشد، اختصاص دهند. آنها هر بعد از ظهر مثل توپ پینگ پنگ به اینسو و آنسو پرتاب نمیشدند؛ از اداره ای به اداره دیگر یا از مطبی به مطب دیگر، از میزی به میز دیگر پاس داده نمی شدند تا فرم اعزام بچه بزرگ خود به اردوی تابستانی را پر کنند؛ یا بچه کوچک خود را در مدرسه ای که شهریه کمتری داشته باشد ثبت نام کنند؛ کارت هویتی را تمدید نمایند یا پول بیمه را بپردازند؛ خانه ای پیدا کنند؛ جواب رد بشنوند و سراغ آدرس دیگری بروند و بار دیگر با این حرف روبرو شوند که "متاسفم خیلی دیر آمدید. آنرا به کس دیگری دادیم"؛ تا کودک خردسال شان را به کلینیک مخصوص فقرا ببرند و همه روز در صف بایستند و سرانجام بشنوند که "فردا تشریف بیاورید." مادر بزرگهای ما مهد کودک نداشتند، اما آن مهد کودکهایی که ما داریم تعدادشان بسیار کم است و آنقدر رقت انگیز است که بهتر است اسمشان را نیاوریم. در دوران گذشته مادر بزرگهای ما، مادر بزرگهایشان را نزدیک خود داشتند حتی اگر همخانه نبودند. آنها در محله، دوستان قدیمی داشتند که به آنها کمک میکردند. سبک زندگی آنها کاملاً متفاوت بود. جامعه شناسان زندگی ما را با این عبارت توصیف میکنند: "تحرك فزاینده نیروی کار" و ما واقعاً در موقعیت تحرك دائمی زندگی میکنیم. ما همانطور شهر یا دوست عوض میکنیم که کفش. اقامت ما در یک محله آنقدر کوتاه است که نمی توانیم با مردمش آشنا شویم. والدین ما آنقدر دور زندگی می کنند که نمی توانند فرزندان مان را نگهداری کنند.

در گذشته آب لوله کشی وجود نداشت، اما وقتی زنان به رختشویخانه روستا میرفتند حداقل با زنان دیگر ملاقات میکردند و شانس گفتگو درباره همه مسائلی که برای آنها و برای کل روستا مهم بود را داشتند. آب لوله کشی ممکن است که زنان را از کار طاقت فرسا رها کرده باشد، اما همزمان ارتباط اجتماعی بین زنان را محدود کرده است. حالا، کار

رختشویی هر روز پشت دیوارهای بسته صورت میگیرد. اینکار "نامرئی" شده و به زبان رایج، وجود خارجی ندارد.

جارو برقی، یخچال و ماشین لباسشویی به بازار آمده است. خب که چی؟! باید برای خریدن آنها زیر قرض بروید و برای نگهداری و تعمیر آنها احتیاج به متخصص دارید. بنابراین باید آنها را به "متخصص" سپرد. و او به ما میگوید "متاسفانه آنها دیگر از این مدل استفاده نمی کنند و دیگر قطعات یدکی اش گیر نمی آید." دیگر به هیچ ترتیب این ماشین را نمی توان درست کرد. به هیچ دردی نمی خورد. "پل" از دستگاهها سر در می آورد اما وقت کافی برای تعمیر آنها را ندارد. اما بنظر میرسد که ما شانس آورده ایم. فروشنده لطف میکند و ماشین را پس میگیرد. ماشین بی ارزش ناگهان دوباره ارزشمند میشود. بما در مقابل جاروبرقی از کار افتاده ۵۰ فرانک میدهند، فقط یک شرط دارد؛ اینکه یک جارو برقی جدید به قیمت ۲۵۰ فرانک بخریم. مکانیزه کردن این خط تولیدی یک شمشیر دولبه است: از یکطرف برخی مشاغل ساده تر شده است، اما از طرف دیگر مشاغل جدیدی ایجاد میشود. انواع راههای صرفه جویی در کار برای اینکه حقیقتاً کارایی داشته باشد باید بطور کلکتیو مورد استفاده قرار گیرد. هیچ خانواده منفرد و بنابراین هیچ زن منفردی نباید مسئولیت کامل مشاغل جدید یعنی نگهداری و تعمیر و امثالهم را به عهده بگیرد.

یک زن فرانسوی موفق و محترم (۲) چند سال پیش کشفی راهگشا کرد! او آشکار ساخت که خانه داری نظیر کار کارخانه است. برای آنکه خانه داری خوب انجام شود شما به یک سازماندهی موثر، یک حمایت مالی قابل توجه، و عقلایی کردن مشاغل احتیاج دارید. عبارت دیگر تمامی چیزهایی که برای اداره یک شرکت کوچک لازم است. اگر شما مهارت و دقت داشته باشید حتی میتوانید سودی هم بدست آورید! و زنانی که این "شرکت کوچک" را میچرخانند دیگر خدمتکار خانگی نبوده بلکه رئیسند! آن زن اذعان داشت که مسلماً زنان، مانند رئیسان مرد، نگرانی هایی خواهند داشت. اما فکر رضایت عظیمی را بکنید که بواسطه اتمام کار در شش ساعت نصیبتان میشود. در حالیکه موجودات حقیر کوته نظری که هنوز دامنه تاریخی نقش خویش را درک نکرده اند کماکان این کارها را در شش ساعت و نیم یا حتی هفت ساعت انجام میدهند. اما این "مدیر - خانه دار" مورد نظر دوست ما با وقت اضافه اش چه کار میکند؟ او به سلمانی میرود تا موهایش را برای

خوشایند شوهرش درست کند. شوهری که به احتمال زیاد حتی متوجه این آرایش هم نخواهد شد. چه زندگی جالبی!

در زمانهای دور، زنان روزهای طولانی و خسته کننده را به کار شستشو برای خانواده می گذراندند. آنها یک روز پنجره ها را میشستند و روز دیگر کف اتاقها را میساییدند. یکروز مربا درست میکردند و یکروز دیگر به اطو زدن می پرداختند. امروز زنان وقت خود را صرف مرتب کردن رختخواب، خرید، آشپزی، رختشویی، اطو زدن، رختشوئی، خرید دوباره، آشپزی دوباره، رختشویی دوباره میکنند. این یک رشته وظایف خانگی است که مرتباً هر روز تکرار میشود. زندگی ما شتاب گرفته است. البته در لحظات استراحت گاه به گاه، وقفه هایی وجود دارد. اما علت وقفه ها این است که خانه داری نمی تواند یکباره انجام شود. جورابها را نمی توان قبل از اینکه سوراخ شوند وصله زد، بشقابها را نمی توان قبل از اینکه کثیف شوند شست. حتی اگر ما یکی دوساعت وقت واقعاً آزاد بین صبحهایی که در مغازه و آشپزخانه میگذرد و عصرهایی که با بچه ها - چای خوردن - دعا کردن - شام خوردن - خوابیدن سپری میشود، داشته باشیم، با آن چکار میکنیم؟ این زمان آنقدر طولانی یا مشخص نیست که بتوانیم ب فکر پیدا کردن شغلی بیفتم. این زمان کوتاه تر از آن است که حتی بتوانیم از خانه بیرون بزنیم. چون هر جا که بخواهیم برویم احتمالاً چند کیلومتر آنطرف تر است. نتیجه اش این است که اوقات استراحتی که سخت بدست آمده، به ساعات کسل کننده وحشتناک و تنهایی و نومیدی تبدیل میشود. آنوقت است که در مقابل آینه می ایستی و به خودت نگاه میکنی. می بینی که مثل عروسک خیمه شب بازی به این طرف و آن طرف کشیده می شوی اما یک قدم هم جلو نمی روی. آیا تو برای این زندگی میکنی که جان بکنی، روز از پی روز ذره ذره آب شوی، فقط برای اینکه شوهرت را رتق و فتق کنی تا او بتواند کارش را بفروشد و خوراک و لباس و خانه را تامین کند و تهیه و تعمیر و نگهداری بر دوش تو باشد؟ لحظات استراحت و روزهای تعطیلی که کنار خانواده ات هستی، فقط بخاطر اینست که بتوانی روزی دیگر، ماهی دیگر و سالی دیگر به کار بپردازی. و بعد از تو، فرزندان نیز همین راه را بروند. دورانهایی هست که زنان آگاهانه دست خود را به مشتش گره کرده تبدیل میکنند؛ همان دستی که در داستانها، لطیف و دوست داشتنی تصویر شده است.

نه! الکترولوکس زنان را آزاد نمی کند! پودر رختشویی لباسها را سفید تر میکند اما زنان را آزاد نمی کند. و ما دختران نسله درد، در قلمرو "کن وود" و "مادام سوله ی"،

میدانیم از چه سخن می‌گوییم. تا وقتی که عملکرد خانواده در جامعه ما از بین نرود، زنان رها نخواهند شد. خانواده در میان طبقات تحت ستم وجود دارد تا کارگران آینده را تولید کند و کارگران امروز را نگهداری کرده، آنان را سر پا نگهدارد. فرزندان و شوهران ما باید به همان چیزی تبدیل شوند که بورژوازی از آنها می‌خواهد. تحت سرمایه داری، بورژوازی به یک مفهوم فرزندان و شوهر ما را "مصرف" میکند. حداقل نیروی کارشان را مصرف میکند. بنابراین بورژوازی نیاز دارد که شوهران و فرزندان ما بلحاظ جسمانی، ذهنی، اخلاقی و سیاسی تحت ستم باشند.

اگر سرمایه داری میتواند بدون آنکه موجودیتش به خطر بیفتد، کارگران را در سربازخانه‌های بزرگ جمع کند و به آنها حداقل معاش را برای زنده ماندن بدهد، و همه فرزندان‌شان را به یتیمخانه‌ها بفرستد، آنوقت شاید شرایط زنان بهبود می‌یافت. شاید این قدری شرایط زنان را شبیه مردان میکرد. اما آیا این رهایی بود؟ مسلماً این یک فرضیه بی‌معناست، زیرا سیالی‌ت و رقابتی که در بکار بست نیروی کار وجود دارد بازتولید نیروی کار به شکل خصوصی را ضروری می‌سازد. هرکس در قبال تامین ملزومات جامعه سرمایه داری به کاملترین شکل ممکن و در تمامی سطوح مسئولیت مستقلانه خویش را دارد؛ در غیر این صورت با خطر کنار زده شدن توسط پروسه تولید و نابودی روبرو است. جای تعجب نیست که حکام ما واقعاً علاقه چندانی به از بین بردن این خانواده ندارند. از نقطه نظر آنها، این خانواده یک دستگاه ضروری است که طی سالها ضرورت خویش را به اثبات رسانده است.

۳- اول کلکتیویزاسیون، بعداً مکانیزاسیون

اجتماعی کردن خانه داری ضرورتاً نفی نقش اقتصادی خانواده و بنابراین نفی نقش سنتی سیاسی آن را ایجاد میکند. این امر بجای خود باعث ایجاد موسسات نوینی میشود که عملکردهای خانواده نظیر تغذیه، تهیه لباس، آموزش و استراحت را بعنوان یک اولویت مطلق بعهده گیرند. نابودی خانواده بعنوان یک واحد اقتصادی و سیاسی مصافی در برابر همه انقلابیون است. اما تضمین اجرای عملکردهای مفید خانواده مصافی بزرگتر است. کولوننتای یکی از رهبران بلشویک در دهه ۱۹۲۰، مدافع ایجاد واحدهایی از کارگران بود که عهده دار وظایف خانگی که زنان را به بند کشیده، شوند. در همین زمینه او از یک رشته

اقدامات دیگر نیز دفاع میکرد. اما خود این نجات دهندگان را چه کسی از کار طاقت فرسا رها میکند؟ کولونتای پاسخی برای این ندارد. لغو تقسیم کار ستمگرانه از طریق ارائه یک تقسیم کار جدید هیچ چیز را حل نمی کند. "دوره خانه داری منفرد سر آمده است. این امر جای خود را بیش از پیش به خانه داری جمعی میدهد. زنان کارگر دیر یا زود از پرداختن به امور محل سکونت خود خلاص خواهند شد. در جامعه کمونیستی فردا این کار توسط یک بخش ویژه از زنان کارگر به پیش خواهد رفت که هیچ کار دیگری غیر از این انجام نخواهند داد." (۱) آیا اعتراض زنان به این است که در چار دیواری خانه محدود شده اند؟ آیا دیگر نمی خواهند کارگران نیمه ماهر خانگی باشند؟ بسیار خوب! ما واحدهای متخصصی از کارگران (بقول کولونتای زنان کارگر!) درست خواهیم کرد که نه فقط کارهای خانگی خودشان را انجام میدهند بلکه برای بقیه نیز چنین میکنند. عجب پیروزی بزرگی! سوسیالیسم بمعنای مزد بهتر به ازای مشاغل خسته کننده، یا انتقال مشاغل خسته کننده به یک بخش کوچک از نیروی کار نیست. سوسیالیسم، جنبه تکراری و بیهوده کار را نابود میکند. و اگر در مورد کار مشخصی این جنبه هنوز نابود نشده، پاسخش این نیست که چنین کاری را به یک واحد منفرد بسپاریم. بلکه این کار باید به حد ممکن در سطح گسترده تقسیم شود و هرکس - زن یا مرد - گوشه ای از آن را بگیرد و بدین ترتیب هیچکس اسیر این کار نباشد.

تصاویر و مباحثاتی در مورد راه چین

در یک پنجشنبه سرد ماه دسامبر بود که ما مشغول فیلم برداری از نظافت بزرگ هفتگی در محل اقامت کارگران شانگهای بودیم. بچه ها در هر سنی، با سطل و جارو و خاک انداز به جمع آوری خار و خاشاک و آشغال مشغول بودند؛ هرچند آشغال چندان زیادی روی زمین نبود. مردم چین امروز، "از نظر اجتماعی افراد مسئولی هستند". دو گروه از کارگران بازنشسته مشغول شستن راه پله ها بودند و افراد دیگر پنجره ها را تمیز میکردند. این در حالی بود که گروه های کوچک دیگر این طرف و آن طرف را گردگیری میکردند، درها را تعمیر میکردند یا دستشوئی هایی که چکه میکرد را درست میکردند. کل صحنه به طرز فوق العاده ای زنده و شلوغ بود. بعضی افراد از فرصت استفاده کرده و با همسایگان خویش مشغول بحث بودند یا اینکه به یکدیگر آوازهای جدید یاد میدادند. این یک کار مجانی بود: این یک کار داوطلبانه و جمعی بود. هیچکس را بخاطر امتناع از چنین کاری

بازخواست نمی کنند؛ و اگر کسی پیدا شود که منظمأ از انجام کار سر باز بزند یا آن را "سرسری انجام بدهد" آنوقت همیشه گروهی از جوانترها یقه اش را می گیرند و با او به بحث میپردازند. از او انتقاد میکنند تا وقتی که در مورد اهمیت کار جمعی و داوطلبانه، قانع شود.

مباحثه ای در "ژائو وان"

راه چینی، اولویت را به مبارزه با تقسیم کار سنتی میدهد و منتظر هیچگونه پیشرفت فنی مقدماتی نمیشود. راههای باریک روستایی در کمون خلق در "ژائو وان" به شکل زیگزاک به میدانی می رسند که در آنجا ساختمانهای جدید درست شده است. اینها ساختمانهایی کوچک و کم ارتفاع هستند که با دیوارهای سفید آجری و سقفهای کم شیب بالا رفته اند. مدل ساختمانها یادآور "پاگودا" ها یعنی ساختمانهای چند شیروانی سنتی چین است. هر درب به یک آپارتمان منتهی میشود. هر آپارتمانی یک کف گلی و یک راه پله چوبی دارد که از آشپزخانه به اتاق خوابها در طبقه بالا میرود. اتاقهای نشیمن مستقیماً رو به میدان است. در مدت اقامتشان در آنجا، می دیدیم که مردم غذایشان را در آستانه خانه میخورند و در همان حال با یکدیگر گپ میزنند. بر یک دیوار سفید، کلاه حصیری بزرگی آویزان بود و بر دیواری دیگر یک الک چوبی سیاه رنگ. فضای روستا ساده و گرم بود.

بسختی میشد صحبت از مکانیزه شدن کار کرد. مثل بیشتر روستاها در اینجا هم همه خانه ها برق داشتند اما آب لوله کشی و فاضلابی در کار نبود. یک زن جوان خنده رو به ما در خانه اش جای تعارف کرد. همسایه ها سر رسیدند، با ما سلام و احوالپرسی کردند و به گفتگو نشستند. همه سئوالات ما به مشکل اصلی در حل مسئله خانه داری تحت آن شرایط بسیار دشوار مربوط میشد. زن جوان به ما گفت: "ما باید تلاش کنیم در حیطة خانه داری مکانیزاسیون را توسعه دهیم. دهقانان این بخش دارند روی این مسئله کار میکنند. ولی نباید خلاصی زنان از وظایف سنتی شان به بعد از مکانیزاسیون موکول شود. تا ۱۵ سال پیش، نه برقی در کار بود، نه کمک فنی به خانه داران و نه مهد کودکی. دهقانان برای ایجاد تعاونیهای زراعی راههایی پیدا کردند تا فقدان ابزار را جبران کنند. بچه های کوچک را به مزرعه میبردند. در آنجا بچه های بزرگتر از آنها نگهداری میکردند؛ با آنها مشق می نوشتند تا نوشتن یادشان بدهند. افراد پیر وظیفه خدمات جمعی به روستا، چرخاندن کارگاههای رفوگری و رختشویی و غیره را بعهده داشتند. در فصل درو، آنها خوراک

همگان را آماده میکردند. این سنتی است که تا امروز هم حفظ شده و وقتی که قرار است کار بزرگی انجام شود، باز هم خوراک را بطور جمعی آماده میکنند.

خانه داری بطور یکسان بین همه اعضای خانواده تقسیم میشود. بدین ترتیب هرکس - شوهر، زن، پدر بزرگ و مادر بزرگ و فرزندان - در اداره امور خانه شرکت میکنند. وقتی مردی رخت میشوید، غذا را آماده میکند، زمین را جارو میکند، دکمه ها را میدوزد، لباس بچه های کوچک را عوض میکند و همه این کارها را منظمأ در طول هفته، و نه فقط در روزهای یکشنبه، انجام میدهد آنوقت او دیگر یک شوهر به مفهوم رایج کلمه نیست.

تغییر چشمگیر وضعیت زنان روستائی ریشه در مبارزه برای اجتماعی کردن زمین دارد. همانطور که دیده ایم، طی این مبارزه بود که زنان بعنوان یک نیروی سیاسی به رسمیت شناخته شدند. یک شوهر به سادگی میتواند زن سربراه و مطیع خود را که هیچ تجربه ای از جهان خارج از چارچوب محدود خانواده اش ندارد، به خدمت بگیرد و کنترل کند. ولی اگر زن وی کسی باشد که در برابر همه مردم روستا سخنرانی کرده، در مقابل دهقانان مرفه ایستاده، برای متحد کردن صفوف دهقانان مبارزه کرده، گروههای زنان را که فردا برای آبیاری مزارع به مردان خواهند پیوست سازمان داده است، آنوقت ببینیم آیا شوهر میتواند از جارو کردن زمین امتناع کند! حالا حسابش را بکنید که زن از حمایت و تشویق کل اهالی روستا هم برخوردار باشد!

ظهور زنان بعنوان یک قدرت سیاسی، با خود تغییری را در وضعیت خانوار آنها بوجود آورد. زنان "ژائو وان" راههایی برای قانع کردن یک مرد کله شق دارند تا بفهمد که چنین تغییری صورت گرفته است. گام اول این است که زن سعی خواهد کرد او را با بحث بر سر موضوعات به سمت خود جلب کند. اگر این کار ثمر نداد، زن بلافاصله همه افراد خانواده را به پشتیبانی دعوت میکند. اگر این هم اثر نکرد، کمیته زنان روستا جملگی به سراغ شوهر میروند و مودبانه اما قاطعانه پافشاری میکنند که او باید فرق بین سوسیالیسم و فئودالیسم را بخاطر آورد. اگر مورد غیر معمولی پیش آمد که مرد کماکان کله شقی کرد و از رفتار خود دست نکشید، همه اهالی روستا ممکن است با براه انداختن یک کارزار انتقاد توده ای از زن پشتیبانی کنند - و بعنوان آخرین راه حل، زن همیشه امکان طلاق دارد."

زن جوان بحث خود را چنین خاتمه داد: "عمدتأ از طریق شرکت در مبارزه طبقاتی بود که ما ریشه های بردگی خود را فهمیدیم و قادر شدیم وضعیت ستمدیدیگی خویش را تغییر دهیم."

ما قبل از این ملاقات، بسیاری از زنان کهنه کار انقلابی را دیدیم و به داستانهای آنها گوش دادیم. همه آنها بر حقیقتی انگشت می گذاشتند که این زن دهقان اینک به زبان می آورد. زنان چین بعلت اینکه علیه فئودالیسم و دشمن طبقاتی برخاستند، بیش از پیش متوجه ستم مشخص بر خویش شدند. آن زنان دهقانی که در مبارزه علیه تجاوز ژاپن شرکت کرده بودند، پیش از پیروزی انقلاب با ضرورت نابود کردن ساختار کهنه خانواده روبرو شده بودند. سنتهای فئودالی، زنان را از کار در مزارع باز میداشت؛ در آن نظام اجتماعی زنان را از هرگونه استقلال اقتصادی محروم میکردند. طی جنگ علیه ژاپن بسیاری از مردانی که آمادگی بدنی داشتند مزرعه را ترک کردند تا به ارتش خلق بپیوندند. اگر زنان کار تولید کشاورزی در مناطق آزاد شده را بعهده نمی گرفتند، مردم این مناطق نمی توانستند زنده بمانند و خودکفا شوند. اما بعهده گرفتن چنین مسئولیتی، خود ضربه ای عظیم بر فئودالیسم بود و بدون این کار انقلاب شکست میخورد. زنان غالباً در مبارزه برای به رسمیت شناساندن حق خویش در انجام انقلاب است که دامنه ستم مشخص بر خود را در می یابند. به همین ترتیب، توده زنان دهقان در جریان اجتماعی کردن کشاورزی، تجربه اساسی اجتماعی بدست آوردند؛ در این مبارزه افق دیدشان گسترده شد و روشن تر از پیش، کار سنتی خانگی را یوغی بر گردن خویش دیدند. این یوغ در ضدیت کامل با نقشی انقلابی که زنان خواهانش - و در حال ایفایش - هستند، قرار دارد. بارها به ما گفته شد که شوهران یا افراد خانواده زنان طبقه کارگر یا دهقان آنها را بخاطر خواستشان به کار در خارج از خانه مورد انتقاد قرار میدهند. "خنده دار است! اینهمه درآمد داریم، دیگر چه مرضی داری که میخواهی به کار بیرون از خانه پردازی؟" "مرض انقلاب کردن!"

گام ضروری نخست برای کسب آگاهی روشن در مورد ستم خاصی که بر ما زنان وارد میشود، همیشه واضح نیست. چرا در کشورهای سرمایه داری، جنبش رهایی زنان تنها زمانی آغاز شد که اقلیت قابل توجهی از زنان وارد صنایع یا سایر عرصه های فعالیت اجتماعی شدند؟ بدون شک علت این بود که تجربه کار اجتماعی بناگهان افق دید زنان را گسترده ساخت. قبل از آن، افق دید زنان در چارچوب خفقان آور خانواده محدود شده بود. برای نخستین بار، وضع زنان دیگر یک تقدیر گریز ناپذیر الهی به نظر نمی آمد. آنان فهمیدند که این امر، نتیجه گریز ناپذیر یک ساختار اجتماعی غیر انسانی است؛ یعنی تبدیل مردان به ماشینهای تولیدی و تبدیل زنان به خدمه ای که آنها را تر و خشک میکند. یکی از نتایج ورود زنان به تولید اجتماعی این بود که فهمیدند چه کسی مسئول

است و بردگی خانگی آنها واقعا منافع چه کسی را تامین میکند. این درسی است که هیچگاه نباید فراموش کرد.

تشابهی گویا بین اجتماعی کردن خانه داری و اجتماعی کردن کشاورزی طی سفرمان بیش از پیش فهمیدیم که چینی ها اجتماعی کردن - بمفهوم دگرگون کردن مناسبات بین مردم - را بعنوان مرحله ای که بعد از توسعه مکانیزاسیون می آید در نظر نمیگیرند.

این دو مسئله با هم در نظر گرفته میشود و با هم پیشرفت میکنند. چگونگی این امر را در مورد کارگران زن در کارخانه های کوچک محله ای نظیر "چائو یان" مشاهده کردیم. همین برخورد در مورد خانه داری هم اتخاذ میشود. یک زن جوان به ما گفت: "برای آغاز اجتماعی کردن، نباید منتظر توسعه مکانیزاسیون بنشینیم". به یاد حرفهای ترسکی که درست عکس این را میگفت افتادیم. ترسکی زمانی که هنوز یکی از رهبران اتحاد شوروی بود میگفت: "ما به انباشت سوسیالیستی نیاز داریم. فقط تحت این شرایط قادر خواهیم بود خانواده (و بنابراین زنان) را از همه عملکردها و دلوپسی هایی که اینک خانواده را سرکوب و نابود میکند، آزاد کنیم." (۲) این تئوری، بهانه ای رایج شد تا یک راه حل ضروری برای مسئله خانه داری پیدا نشود. زنان به انجام دو کار در روز ادامه میدادند و اهانت کمابیش علنی جامعه در مورد اینکه هنوز "خانه دار" هستند را تحمل میکردند. در واقع این تئوری، رهایی زنان را به پیشرفت فنی در یک رشته صنعتی موكول میکرد که مشخصاً زنان در آن نقش کوچکی ایفاء میکردند. و بهیچوجه مسئله رهایی زنان را به کار آنها مربوط نمیدانست. یعنی وظیفه رهایی زنان از ستم خانگی در اساس به تکنیسینها سپرده میشد.

این موضع ترسکی به هیچوجه ویژه شخص وی نبود. در آن دوران، تقدیس توسعه اقتصادی از طریق تکنولوژی در سراسر اتحاد شوروی و در همه عرصه ها عمومیت داشت. برای مثال، استالین به مسئله کشاورزی نیز به همین نحو نگاه میکرد. بحث این بود: اجتماعی کردن کشاورزی، وابسته به مکانیزاسیون است که این خود، وابسته به ساختن تراکتورهاست؛ و این نیز وابسته به توسعه صنایع سنگین است. در عین حال باید به جماعت دهقانی، یعنی توده زمینداران خرد که تنها آرزویشان کولاک شدن است، بشدت به دیده ظن نگریست. محصولات دهقانی را میتوان به زور گرفت و کار دهقانان را برای

گرداندن چرخ صنعت تغییر جهت داد. و زمانی که بالاخره روز موعود فرارسید و جهش به پیش که مدتها منتظرش بودیم در نیروهای مولده حاصل شد، تراکتورها بدون دردرسر به مزارعی که طبق دستور به مایملک دولتی یا مایملک کلخوز (مزرعه جمعی) تبدیل شده اند گسیل میشوند. دهقانان یکشنبه به کارگران کشاورزی تبدیل میشوند و کلکتیویزه کردن تحقق می یابد.

گام نخستین چین بسوی کلکتیویزه کردن این بود که تعاونی های ساده کشاورزی ایجاد کند. این کار قبل از مکانیزاسیون انجام شد. یک ارابه، که غالباً یک ارابه دستی بود، یک ابزار تولیدی بسیار ارزشمند محسوب میشد. قبل از هر چیز، این نیروی کار انسانی، انرژی و شور و شوق انسانی بود که اجتماعی شد. مکانیزاسیون بر این پایه تکامل یافته و پیشرفت آن واضح است. ما یک ماشین شخم زن که با دستگاه کنترل از راه دور کار میکرد را دیدیم که روی یک تپه با شیب تند حرکت میکرد و تپه را بشکل پلکانهای باریک شخم میزد. ماشین که به انتهای هر پله میرسید تقریباً بشکل عمودی پایین میرفت و سپس سطح پایین تر را در جهت مخالف شخم میزد. چند ده متر بالاتر از این صحنه، دهقانی به درخت تکیه داده بود و ماشین را با جعبه کنترل ساده ای از دور هدایت میکرد. زمانی که به جنبه ایدئولوژیک انقلاب، متحول شدن مناسبات کار و آگاهی سیاسی، اولویتهای مناسب داده شود آنگاه پیشرفت تکنولوژی مسلماً با نیازهای توده ها منطبق میشود و به عملی شدن سوسیالیسم کمک میکند.

"چن یون کوئی" رهبر دهقانان کمون "تاچای" و یک شخصیت مشهور در چین، درباره تجربه بریگاد خود چنین مینویسد:

"فقط با پیروی از آموزه های صدر مائو در مورد استفاده از دگرگونی ایدئولوژیک برای پیشبرد مکانیزاسیون کشاورزی است که میتوانیم تضمین کنیم مکانیزاسیون بر یک مسیر سوسیالیستی پیشرفت خواهد کرد ... برخی افراد فکر میکنند، هدف مکانیزاسیون فقط کاهش شدت کار و تامین وقت استراحت بیشتر است. آنها نمی فهمند که مکانیزاسیون یک خط پایه ای حزب در مناطق روستایی بخاطر دفاع از سوسیالیسم و غلبه بر سرمایه داری است. افراد دیگری هستند که به مکانیزاسیون کشاورزی بعنوان یک ابزار معمولی برای ذخیره کار و افزایش تولید نگاه میکنند. آنها قادر نیستند به این امر از یک زاویه بالاتر نگاه کرده و آنرا ابزاری برای تحکیم وحدت کارگر - دهقان، ارتقاء صنعتی کردن سوسیالیستی و کاهش تفاوت های بین کارگران و دهقانان ببینند. بعلاوه آنها نمی فهمند که

بدون بکار بست خط انقلابی صدر مائو در مورد مکانیزاسیون، الزاما سوسیالیسم پدید نخواهد آمد و حتی ممکن است به سرمایه داری برسیم... بنابراین برای پیشبرد مکانیزاسیون زراعی ضروری است که دگرگونی ایدئولوژیک را بخوبی درک کنیم و همیشه آنرا بعنوان عامل مهم و درجه اول در ارتقاء سطح ایدئولوژیک توده ها و درک آنها از دو خط به پیش بریم. وگرنه، مکانیزاسیون زراعی به بیراهه خواهد رفت... مکانیزاسیون به هیچ ترتیب صرفاً یک مسئله فنی نیست." (۳)

برخوردهائی که به کشاورزی و خانه داری صورت گرفته بطرز چشمگیری شباهت دارند. (این هم در مورد چین صدق میکند و هم در مورد اتحاد شوروی؛ البته طرقی که این دو کشور اتخاذ کرده اند با هم بسیار متفاوت است.) هم در کشاورزی و هم در خانه داری، پروسه کاری که بر خانواده مبتنی است و بندهای محکمی با مالکیت خرد فردی (چه بشکل قطعه زمین دهقانی، چه بصورت خانه زن خانه دار) دارد باید تغییر کند و این نوع کار باید به یک صنعت اجتماعی تبدیل شود. همانطور که مائو گفت، چنین تحولی فقط در صورتی میتواند انجام گیرد که این خواسته آزادانه از جانب طرفدارانش ابراز شود. از سوی دیگر، حتی اگر چنین خواستی موجود باشد، اما ابزار تولیدی کهنه جای خود را به ساختارهایی بدهد که توده ها در آن هیچ قدرتی نداشته باشند، این دگرگونی حاصل نخواهد شد.

بسیاری از دهقانان فقیر که داوطلبانه کلکتیویزه کردن زمین و ایجاد کلخوزها در اتحاد شوروی را پذیرفته بودند، زمانی که متوجه شدند هیچ حقی در اداره مزرعه کلکتیو خود ندارند، به اپوزیسیون رژیم شوروی پیوستند. تکنیسینها و "آپاراتچیکها" (مدیران دولتی) دانش تخصصی خود را در اختیار دهقانان قرار نمیدادند و همه تصمیمات مهم در مورد اینکه چه چیزی، چگونه، در چه زمان و به چه حجمی تولید شود را خود اتخاذ میکردند. اینکار نتایج فاجعه آمیزی برای تولید کشاورزی ببار آورد.

تشابه نزدیک بین مشکلاتی که از مالکیت زراعی خرد نتیجه میشود، و مشکلات برخاسته از خانه داری، زنان چینی را قادر ساخت دست به راهگشایی هایی بزنند و بدین ترتیب بتوانند از سیاست لیوئیستی (مربوط به لیو شائوچی) مبنی بر احیای سرمایه داری در نواحی روستایی قویاً انتقاد کنند. به عقیده من این یکی از دلایل پایه ای است که چرا زنان توانستند در مبارزاتی که در "ژائو وان" برایمان تعریف کردند، نقش پیشاهنگ بازی کنند. در آنجا ربط بین آن مبارزات با ستم مشخص بر زنان فوراً قابل تشخیص نبود.

سیاست لیوشائوچی اهداف زیر را تحقق می بخشد: ایجاد یک بازار آزاد که در آن قیمت ها بتواند بر مبنای قوانین سرمایه دارانه عرضه و تقاضا تثبیت شود؛ گسترش قطعات فردی زمین (که موروثی هم بود)؛ ایجاد موسسات شخصی که کاملاً مسئول سود و زیان خود بودند؛ و استفاده از خانواده برای تثبیت معیارهای تولیدی. این سیاست را "ژن زویی بی بائو" می خواندند که مخفف تدابیر گوناگون بود. (بموازات این سیاست فراخوان "چهار آزادی" داده شد که به معنای آزادی ربا خواری، استخدام کشاورز، خرید و فروش زمین و سرمایه گذاری بود). هر یک از این اقدامات را میتوان در چارچوب ستم بر زن مورد بررسی قرار داد؛ و بویژه آن اقدامی که پیش شرط سایر اقدامات است: به رسمیت شناختن خانواده بعنوان یک واحد تولیدی. یعنی خانواده ای با خواست ثروتمند شدن. خانواده ای که در پی منفعت بردن از سودهای حاصله است اما خطر ورشکستگی نیز او را تهدید میکند؛ زیرا باید مسئولیت ضررهایش را هم به دوش کشد.

لیوشائوچی دقیقاً این نوع زندگی خانوادگی را پیشنهاد میکرد. این خانواده بار سنگین "مصائب" زنانه را بر دوش می کشید: انجام وظیفه مادری یعنی تولید ورثه ای که نیروی کار را افزایش دهد؛ بردگی در خانه داری تا شوهر بتواند همه انرژی خود را وقف زراعت کند؛ در خانه حبس بودن؛ تحقیر شدن و تا ابد مطیع و "صغیر" محسوب شدن؛ مسابقه برای پیدا کردن شوهر؛ محرومیت زن از حق ابراز عقیده. این "بهشتی" بود که "چهار آزادی" وعده میداد. این بدون شک یکی از دلایل ریشه ای مخالفت زنان با لیوشائوچی است. اما در این مورد نیز، تا زمانی که زنان راه حل دیگری نداشتند یا قادر نبودند امکان راه حل دیگری را ببینند، مخالفتشان نمی توانست تبلور یابد و تقویت شود. با چنین شناخت یا دورنمایی بود که زنان توانستند "تقدس" مالکیت خصوصی را به تالار موزه ها بسپارند.

انقلاب در نقشه ریزی شهرکها

تجربه شوروی

طی سالهای متعاقب انقلاب ۱۹۱۷ در اتحاد شوروی بحث حادی بین آرشیتکتها درگرفت: اولاً، اکتبر سنگ بنای یک دنیای جدید، و تازه سرآغاز انجام کارها بود. روسیه شوروی رویای شهرسازان بود. مسلماً مسئله این نبود که چگونه برای دنیای جدید خانه های

لوکس درست شود، بلکه مسئله چگونگی کلکتیویزه کردن مسکن بود. برخوردهای حادی بین مکاتب فکری مختلف درگرفت. یکی از این مکاتب که "سابسوویچ" نماینده آن بود، بعنوان کاوشگر برخوردهای نوین مشخص شد. تئوری آنها ساده بود: اگر ساختارهای مادی بمثابه "وسایل تراکم اجتماعی" عمل کنند، به ایجاد مناسبات جدید بین مردم کمک میکنند. بنابراین ضروری است که ساختمان سازی منطبق با چنین عملکردی به پیش رود. فوق العاده ترین پروژه این شهرسازان، طراحی ساختمانهای عمومی چند هزار نفره بود که از واحدهای سه بخشی تشکیل میشد. یک بخش مخصوص کودکان بود. بخش دیگر مخصوص مردان و بخش دیگر مخصوص زنان. راهروهای گرم، بخشهای مختلف را به هم مرتبط میکرد. معماری بنام "کوزمین" مدت زمان هر عمل ضروری در زندگی روزمره را تا چند ثانیه آخرش (و همه را برحسب سرعتی خردکننده) محاسبه کرده بود! زندگی روزمره اینطور سازماندهی شده بود که انگار مردم در یک کارخانه بسیار پیشرفته و پیچیده سرمایه داری زندگی میکنند: عقلانی، استاندارد، منطبق با سیستم "تیلور" و خرف کننده. در واقع این نوع تفکر، یک درک همه جانبه از نقش سنتی خانواده در حفظ و بازتولید نیروی کار را منعکس میکرد. تنها جنبه جدید این تفکر، این بود که دولت باید این عملکرد سابقاً فردی را بدوش بگیرد. (۴)

دلیل عمده برای الغای خانه داری زنان، نیاز به سودآوری بود. "سابسوویچ" در یکی از جزواتش اظهار کرد که هر روز ۶۳ میلیون ساعت کار برای تهیه خوراک خانواده ها صرف میشود. بعقیده وی: "برای همین کار در آشپزخانه های کارخانه مانند، فقط ۶ میلیون ساعت لازم است. سپس میتوان خوراک گرم تهیه شده را در فلاسک ها به نهارخوری های گوناگون فرستاد" (۵) ما هیچ مخالفتی با آشپزخانه ها یا نهارخوری های جمعی نداریم. ما به آنها خوشامد میگوییم. آن چیزی که مشخصاً باعث نگرانی است اینست که لغو فشارهای خانگی بر زنان فقط از زاویه مسئله سودآوری ترغیب شود. خوشبختانه زنان شوروی شانس آورده اند که ابزار تکنیکی در دسترس است که میتواند خانه داری را سریعتر از آنها انجام دهد؛ وگرنه شمار زیادی از فمینیستها بدون شک به آنها توصیه میکردند که در خانه بمانند.

رویای "اردوگاه کار" شهرسازان سرنوشت عجیبی پیدا کرد. "کوپ" گزارش میدهد: "کلکتیویزه کردن مفرط یک اتوپی بود و حتی میتوان گفت که یک اتوپی خطرناک بود. توده های شوروی بلحاظ اصولی مخالف اینکار بودند. هر خانه عمومی که طی این دوره

ساخته شد، سریعاً (برخی اوقات بشکل خشن و فی الفور) به چیزی تبدیل شد که بسیار شبیه به یک خانه بمعنای رایج کلمه بود. " (۶) علتش این نبود که مردم شوروی بطور اصولی با خدمات عمومی مخالف بودند. بالعکس، مطبوعات محلی و سراسری آن موقع پر بود از تقاضای مهد کودک بیشتر، رستوران بیشتر و خانه جوانان بیشتر. علت این امر نارضایتی مردم از منطقی بود که این خانه ها بر پایه اش ساخته شده بود. آنها از زندگی تحمیلی در این خانه ها ناراضی بودند. خانه ها یک تلاش مصنوعی و آمرانه برای دگرگون کردن مناسبات اجتماعی، بدون هیچگونه ابتکار عمل توده ای بود. این خانه ها هیچ چارچوبی را برای بروز مناسبات اجتماعی جدید که برخاسته از انقلاب در تولید و مبارزه مردم باشد ارائه ننمیدادند. مناسبات اجتماعی که در ذهن چند معمار طراحی شده بود هیچ ربطی به واقعیت تغییر اجتماعی نداشت و باعث نارضایتی شدید توده ها شد - توده هایی که به آنها بعنوان خمیر مجسمه سازی نگاه میشد که میتوان آنها را به دلخواه به هر شکل در آورد.

نتیجه مباحثات بزرگ بر سر مسکن که چندین سال بطول انجامید چه بود؟ شهرکهای خوابگاهی گسترده به سبک "خیابان استالین" که دقیقاً شبیه به مراکز بزرگ مسکونی شهرداری برای کارگران در غرب است. و بخت با کسانی یار بود که توانستند در این اماکن سکنی گزینند؛ زیرا بحران مسکن هرگز حل نشده بود و میلیونها نفر در آلودگیهای چوبی، کارگاه های متروک یا بنا به گفته "ایوون" در متروی مسکو که آنموقع هنوز در دست ساختمان بود زندگی میکردند. (۷) پروژه های بوروکراتیک مسکن کمبودهای دیگری هم داشت: آنها را بدون مصالح جدید نظیر سیمان، شیشه و فولاد، و بدون تکنیکهای جدید نظیر استفاده منظم از جرثقیل نمیشد درست کرد. خیلی از این ساختمان ها را نمی شد در روسیه قبل از جنگ درست کرد. بعضی از اینها فقط بعنوان تجربیات آوانگارد به اجرا در آمد و مخصوص یک اقلیت بود. پروژه های مسکن به هیچوجه معرف یک راه حل واقع بینانه برای مشکلات میلیونها بی خانمان یا افرادی که خانه مناسبی نداشتند نبود.

راهی که چین انتخاب کرد

هرکس که انتظار دارد در چین معماری جدید پیدا کند، و یک دنیای سنگی جدید ببیند احتمالاً در ابتدای کار خیلی جا خواهد خورد. روزی که ما به آنجا رسیدیم بلوکهای ساختمانی زیادی دیدیم که تازه درست شده بود. بلوکها در مسیر ۳۰ کیلومتری فرودگاه

تا پکن قابل مشاهده بود. بلوکهایی چهار پنج طبقه که از آجر خام و بدون روکش درست شده بود و بطرز عجیبی بنظر ما ناتمام می آمد. خیلی وقت بود که در پکن باران نباریده بود و در آن آفتاب ظهر، بنظر می آمد که زمین برهنه و دیوار خانه ها، رنگ شن کویری دارد. درختهای بسیاری هم به چشم میخورد که مثل وصله های درشت سبز روی این زمینه زرد دوخته شده بودند و سایه خنک آنها موج میزد. هیچ نشانه ای از اشکال معماری جدید نبود.

نخستین اولویت بعد از انقلاب این بود که هرکس سرپناهی داشته باشد؛ و این در کشوری که میلیونها دهقان هیچ چیز جز جامه ای مندرس بر تن نداشتند، کار ساده ای نبود. این را هم بخاطر داشته باشیم که چین تازه از دل یک جنگ سی ساله برآمده بود و انبوه خرابی و ویرانی را پشت سر داشت. (در مدرسه ابتدایی "نان کین"، در درسهایی که دانش آموزان میخواندند چنین آمده بود که بعضی اوقات دهقانان حتی آن جامه مندرس را هم نداشتند. یک کارگر مسن که بر چهره اش شیارهای رنج گذشته حک شده بود برای دانش آموزان تعریف میکرد که چگونه دو دهقان مجبور بودند که به نوبت از یک بالاپوش استفاده کنند.) در دوران اصلاحات ارضی همه خانه های موجود تقسیم بندی شد و بعنوان یک اقدام طبیعی بین بی خانمانها توزیع شد. ویلیام هینتون تصویر دقیق و جزء به جزئی از مسئله بدست می دهد. (۸) ما برخی خانه های اربابی روستایی را دیدیم که سابقاً متعلق به زمینداران ثروتمند بود و اینک چندین خانوار (که اغلب از بستگان هم بودند) در آن زندگی می کردند. چنین توزیع مجدد مایملکی در شهر ها نیز صورت گرفت. خانه هایی که متعلق به دشمنان طبقاتی بود طبیعتاً مصادره شد و بقایای بورژوازی ملی نیز مجبور شدند به کارگران اتاق بدهند. البته اینها تدابیر فوق العاده برای شرایط اضطراری بود. به ساختمانهای بیشتر واقعاً نیاز بود. با وجود این، دوره مورد بحث تاثیرات ماندگار و مثبتی داشت. خانواده هایی که با هم زندگی میکردند باید از آشپزخانه، دستشویی و منبع آب مشترک استفاده میکردند. و این به جمعی کردن وظایف خانگی کمک کرد یا حداقل این تصور که اینجور کارها وظایف خصوصی است را کمرنگ نمود. سؤال بعدی این بود: آیا عاقلانه تر این است که ساختن بلوکهای بزرگ آپارتمانی را تا دستیابی به مصالح جدید عقب بیندازند؛ یا اینکه فوراً به ساختن تعداد زیادی واحدهای کوچک مسکونی از طریق بسیج خلق پردازند؟ (در صورتی که سیاست اول اتخاذ میشد با توجه به سطح پایین توسعه صنعتی در دوره کسب رهایی، این امر می توانست خیلی طول بکشد.) کمک قابل

توجه اتحاد شوروی سوسیالیستی آن زمان، بازسازی چند بلوک بزرگ بویژه ساختمانهای عمومی نظیر سالنهای اجتماعات، بیمارستانها، دانشگاهها و فروشگاههای دولتی را امکانپذیر کرد. اما با بکار بست آلترناتیو دوم بود که مشکل واقعاً حل شد. برای ساختن خانه های آجری با استفاده از ملات، نیازی به توسعه عظیم تکنولوژیک نبود. فقط به حجم کافی آجر و شفته نیاز بود. کوره های آجرپزی با تمام ظرفیت کار میکرد اما باز هم کافی نبود. بنابراین هر کس در وقت استراحت خود آجر می پخت.

در بخش "لین" بچه هایی را دیدیم که نوعی خاک را در قالبهای آهنی که خیلی شبیه دستگاههای تست ساندویچ بود، پر میکردند و سپس قالبها را کنار خیابان می گذاشتند تا در آفتاب خشک شود. کمی جلوتر یک دهقان آنها را بر می داشت و در تنور میگذاشت. بلوکهای بیشماری بدین طریق ساخته شده بودند که تقریباً هیچگونه سرمایه گذاری برایشان صورت نگرفته بود و فقط بر مهارت و ابتکار توده ها اتکاء شده بود. این بلوکها معمولاً یک آشپزخانه مشترک برای هر دو یا سه آپارتمان داشت. از برق و آب و گاز شهر در آشپزخانه ها استفاده میشد.

از آنجا که هزینه ساختمان پایین بود، اجاره ها هم ناچیز بود: اجاره متوسط هر آپارتمان بطور متوسط پنج یوان است (دستمزد متوسط کارگر در ماه ۷۰ یوان است) آب، گاز، برق، اثاثیه اصلی، نگهداری و تعمیرات (مثلاً رنگ زدن یا تعویض قاب پنجره ها) همه در این اجاره منظور شده است.

۴- نمونه "تاچین"

سیاستهای ساختمان سازی در چین

حوزه نفتی تاچین که بزرگترین حوزه نفتی چین است، تنها ده سال است که مورد بهره برداری گرفته است. امروز بیش از چهل هزار کارگر و تکنیسین و خانواده های آنها در "تاچین" زندگی میکنند. پیش از هر چیز باید خاطر نشان کنم که ما نتوانستیم از "تاچین" دیدن کنیم. فکر می کنم غیر از "آنا لوییز استرانگ" (۱) هیچ خارجی دیگری از آنجا دیدن نکرده است. اما مهم است که در اینجا به "تاچین" بپردازیم زیرا "تاچین"،

"تاچای" صنعت است. یعنی یک واحد تولید آوانگارد که نمونه ای برای کل کشور محسوب میشود. اگر شما واقعاً میخواهید انقلاب چین را بفهمید نباید فقط به دنبال سطح متوسط توسعه در اینجا باشید. بلکه باید آزمونهای پیشرفته ای که طرق پیشرفت جامعه را نشان میدهند را هم بررسی کنید. با وجودی که گزارشات مستند خوبی از مسئله "تاچین" تهیه شده، اما بسیاری افراد علاقه مند به مسائل چین کماکان درباره این تجربه اطلاع اندکی دارند.

سیاست ساختمان سازی در چین فقط بسیج توده ها برای جبران فقدان توسعه تکنولوژیک نیست بلکه اساسی تر از آن، ایجاد یک حلقه رابط بین مشکلات زندگی شهری با مشکلات کل جامعه است. اما این حلقه فقط در صورتی میتواند ایجاد شود که کارگران و دهقانان به عرصه معماری یعنی جایی که سابقاً قلمرو متخصصان بود پا می گذاشتند. فقط توده های کارگر و دهقان میتوانند صنایع ساختمانی را به سمت رفع نیازهای خلق و انقلاب سوق دهند.

"تاچین" یک نمونه بارز است. وقتی اولین کارگران و متخصصان در سال ۱۹۵۹ به آنجا رسیدند فقط با کلبه های گلین چوپانها روبرو شدند. از آنجا که شهری در کار نبود و فقط چند روستا در "تاچین" یافت میشد، تقریباً همه چیز را از صفر شروع کردند. پیشاهنگان "تاچین" با کمک چوپانان از مصالح و فنون سنتی منطقه برای ساختن خانه های گلی استفاده کردند (خصوصیت این خانه ها این است که عایقند، در تابستان خنگ و در زمستان گرم هستند). بعضی افراد فکر میکردند که این خانه ها را باید فقط بعنوان مسکن موقتی در نظر گرفت. آنها بعضی طرحهای عظیم مد نظر داشتند که با حوزه های نفتی برابری کند و میخواستند واقعاً این طرحها را به اجرا بگذارند. آنها از این بحث میکردند که هیچکس جداً انتظار ندارد که بهترین کارگران و متخصصان نخبه چین - که در جهان جزء پیشروترین ها هستند - مثل چوپانان در این کلبه ها زندگی کنند. چنین اوضاعی هم مسخره بنظر می آمد و هم غیر واقعی. گروهی از متخصصان اظهار کردند که باید یک شهر نفتی بزرگ درست کرد که در آن همه وسایل راحتی و خدمات ضروری برای کارگران و نیازهای روزمره خانواده آنها متمرکز شده باشد.

اکثریت بزرگ سکنه "تاچین" به دلایل گوناگون با این پروژه مخالفت کردند. چاههای نفت تقریباً به شعاع ۲۰ کیلومتر پراکنده بود. یک شهر غول آسای نفتی مشکل اتلاف وقت برای رفت و آمد به محل کار را پیش می آورد. در حالیکه هدف از ایجاد شهر این بود که زمان

رفت و آمد به حداقل برسد. پروژه مستلزم سرمایه گذاری زیاد بود، درحالیکه مصالح ارزانی در دسترس بودند که ارزشمندی آنها ثابت شده بود. بالاخره و مهمتر از هر چیز، چنین شهری شکاف بین شهر با روستا را بجای آنکه کاهش دهد بیشتر میکرد. اگر نفتگران در شهر مخصوص خود زندگی می کردند آنوقت از دهقانان و چوپانان منطقه جدا می افتادند. این معادل بود با نادیده گرفتن وحدت انقلابی کارگران و دهقانان. سؤال بعدی این بود که کارگران "تاچین" چه باید بخورند؟ نفت که نمی توانستند بخورند؟ مستقر کردن این کارگران در یک شهر صرفا تاییدی بود بر وابستگی کامل آنها به خوراک صادراتی از نواحی کشاورزی. و این در واقع باعث عدم تعادل اقتصادی از نوع سرمایه داری میشد. بخاطر همه این دلایل، "طرح عظیم" رد شد. کارگران یک "کمیته معماری" انتخاب کردند که متشکل از معماران، کارگران، تکنیسین ها، چوپانان، زنان خانه دار و کادرهای حزب بود. این کمیته پیشنهادات دیگری ارائه داد و به تحقیق و بررسی پرداخت. از همه اهالی "تاچین" سؤال شد که چه می خواهند؛ همه انتقادات در مورد اشکالات خانه های موجود جمع آوری شد. کمیته در همکاری نزدیک با دهقانان به کار پرداخت و سعی کرد امتیازات و کمبودهای خانه های سنتی را بهتر بفهمد. آنها یک خانه نمونه جدید بر پایه بهبود همان خانه ها ارائه دادند. این پروژه جدید سپس مفصلا در بین مردم به بحث گذاشته شد، دوباره تغییر کرد و بالاخره به اجرا در آمد. بین سالهای ۱۹۶۲ و ۱۹۶۶ یک میلیون متر مربع فضای مسکونی به همین شیوه ساخته شد که شامل مهد کودک، مدرسه، درمانگاه، اداره، کارگاه، مغازه، سینما و ساختمانهای عمومی نیز بود. فقط پالایشگاه، بیمارستان مرکزی و موسسه تحقیقات نفتی بود که با مصالح متعارف (سیمان و فولاد) ساخته شد. زیرا بسیار عریض و مرتفع بودند و نمی شد آنها را از گل ساخت.

بنا به تقاضای زنان، خانه ها طوری طراحی شد که چندین خانواده سه تا پنج نفره در آنها جای گیرند. هر خانه طوری طراحی شد که محیط عمومی (یک آشپزخانه بزرگ و یک اتاق نشیمن مشترک) و محیط خصوصی داشته باشد؛ طوری که هر خانواده بتواند کماکان آپارتمان خود را داشته باشد. مردم اصرار کردند که بیرون خانه ها باید روشن و جذاب باشد. قسمت پایین دیوارها را قهوه ای تیره نگهداشتند که رنگ خود گل بود و بخش بالاتر را رنگ قرمز زدند. درها و پنجره ها و همینطور حاشیه چوبی سقف را یک رنگ متضاد روشن زدند که معمولا آبی روشن بود.

خانه ها را در مناطقی قرار دادند که عدم تمرکز را تسهیل کند. منطقه "تاچین" به بخشهای مختلف تقسیم شده بود که غالباً پراکنده و جدا جدا بودند اما خانه ها به محل کار نزدیک بود. از آنجا که فنون ساختمانی ساده بود، مصالح مورد نیاز مجانی در اختیار همه قرار میگرفت. کارگران به کمک همسایگان خود خانه میساختند و نتیجتاً اجاره مسکن نداشتند. بهره برداری هر چه بیشتر از منابع نفت امکان دست یابی به گاز طبیعی را فراهم میکرد. گاز توسط تانکرها به سراسر چین فرستاده میشد و بوسیله لوله های مخصوص به همه خانه های "تاچین" میرسید و گرمای مجانی آنها را تامین میکرد.

مهم نیست خانه ها چقدر خوب طراحی شده باشند. خانه فقط خانه است و اگر زندگی در کار نباشد ساختمان نمیتواند زندگی ایجاد کند. دلیل اینکه امروز این بخشها به ایجاد مراکز مسکونی زنده و شادابی انجامیده و "تاچین" بطور کلی برای سراسر چین یک نمونه شده این است که شاید برای نخستین بار در تاریخ، بین صنعت، کشاورزی، فعالیتهای فرهنگی و طبیعت تعادلی در "تاچین" بوجود آمده است. در کسب چنین دستاوردی، عامل انسان تعیین کننده است. و در "تاچین" انسانها عمدتاً زن هستند.

مادر "شوی" نمونه یک قهرمان جدید

چاه های نفت، لوله ها و پالایشگاههای مختلف "تاچین" فقط بخش کوچکی از این منطقه وسیع را در بر میگیرد. در سال ۱۹۶۲، بقیه "تاچین" عمدتاً شامل چراگاههای گسترده و بخش قابل توجهی اراضی بایر بود. در بهار همان سال یک سلسله بلایای طبیعی بیسابقه باعث کمبود شدید محصول در سراسر چین شد. حبوبات جیره بندی شده بود. بسیاری از همسران کارگرانی که تازه در "تاچین" مستقر شده بودند تصمیم گرفتند برای بهبود وضع غذایی، ابزار کشاورزی را بدست بگیرند. آنها زمین را شخم زدند تا نزدیک خانه های خود سبزی کاری کنند.

اما مادر "شوی" که زنی پنجاه ساله بود و همسر و سه فرزندش روی چاههای نفت کار میکردند، به این کار راضی نشد. او فکر میکرد که همسران کارگران نفت نباید فقط دنبال سبزی کاری باشند؛ حتی اگر این باغچه ها متعلق به همه باشد. از زاویه مشکلاتی که در آن زمان گریبانگیر چین بود، این فقط یک راه حل گذرا محسوب میشد. طرح او کاملاً فرق

میکرد. "زنان باید تاجین را از یک منطقه صنعتی به یک مجتمع وسیع صنعتی - کشاورزی تبدیل کنند. و برای این کار ما باید زمینهای بایر را آباد کنیم.

" او توانست چهار زن همسایه خود را قانع کند. بعد از مشورت با دهقانان محل، آنها چند مزرعه بایر که حدود سی کیلومتری خانه هایشان بود را انتخاب کردند. آنها باید بر یک مشکل فوری فائق می آمدند. در آن دوران مهد کودک یا امکان نگهداری بچه ها در دسترس نبود و آنها هم بچه های کوچک داشتند. "فکرش را نکنید. بچه ها را با خودمان میبریم و بعداً تصمیم میگیریم که چطور این خدمات ضروری را سازماندهی کنیم.

" و بدین ترتیب یکروز صبح آنها با بچه ها و بیلچه هایشان، با کمی خوراک و یک چادر و ماهیتابه، و چند کیلو بذر راه افتادند. آنها چادر خود را در مزرعه ای که پیاده تا روستا نیم ساعت فاصله داشت، برپا کردند. شب اول باد وحشتناکی وزید و آنها تمام شب را به چادر خود آویزان بودند. با وجود این، صبح روز بعد شخم زدن مزرعه را شروع کردند. طی سه روز، آنها پنج "مو" زمین را شخم زدند. روز چهارم، هنگام استراحت، نزدیک ۲۰ زن و ۱۳ بچه را دیدند که بطرف آنها می آمدند. تازه واردها به مادر "شوی" گفتند که "شب پیش که باد تند می وزید نگران شما شدیم. فکر کردیم این زنان و بچه ها، به خاطر خیر همه جماعت جلوی باد و سرما ایستاده اند؛ در حالیکه ما در رختخواب گرم خود چپیده ایم. آنها دارند دنیا را عوض میکنند و این کار را ما هم میتوانیم انجام دهیم. بنابراین حالا اینجا هستیم!" مادر "شوی" آنقدر ذوق زده شد که زبانش بند آمد. جماعت خیلی زود سازماندهی شد. یک زن مراقب بچه ها بود و بقیه زمین را شخم میزدند. آنها ۱۶ "مو" دیگر را وجین کردند و بذر پاشیدند. که از این مساحت، ۱۹۲۵ کیلو دانه سویا برداشت شد. بدین ترتیب نخستین "بریگاد زراعی تاجین" زاده شد.

سال بعد روستایی با ۲۰۰ خانه در محل کار بریگاد ساخته شد. مادر "شوی" طرح وجین کردن اراضی بیشتری را ریخت و ۱۰۰ زن را با خود همراه کرد. در این زمان زنان به سازماندهی خویش پرداختند. آنها خانه های جمعی گلین (نظیر همانها که قبلاً در باره شان صحبت کردیم) برای خود و خانواده هایی که با آنها همراه شده بودند برپا کردند. نخستین کار آنها سازماندهی یک مهد کودک و یک مدرسه بود. مسئله مهد کودک بسادگی حل شد. گهواره ها و تختخواب ها را در یکی از خانه ها جمع کردند. یک باغچه قشنگ درست کردند و بچه ها را به مراقبین داوطلب از بین پدر بزرگ ها و مادر بزرگها سپردند. یک معلم مدرسه ابتدایی به کمک سایر زنان، دبستانی باز کرد. بعضی از کلاسهای درس مثلاً

کلاس درس تاریخ انقلاب را مردان و زنانی می چرخاندند که خودشان در گذشته در مبارزات بزرگ سهم گرفته بودند؛ اگر چه رسماً معلم نبودند. زنان اصرار داشتند که پسران نیز مانند دختران باید بعضی کارهای خانگی جمعی را یاد بگیرند. آنها کلاسهای دوزنگی و تعمیر کفش باز کردند. نیروی کار وسیعی برای زراعت در دسترس قرار گرفته بود. آن سال بیش از ۱۵۰ هکتار زمین زیر کشت رفت.

نوآوری های زنان "تاچین" به اینجا ختم نشد. آنها یک نهارخوری خلق و کارگاههای جمعی برای انجام وظایف خانگی را بر پا داشتند، و به همراه پزشکان تازه وارد یک شبکه درمانی غیر متمرکز را سازماندهی کردند. (در "تاچین" هر یک از روستاها هر چقدر هم که کوچک باشد یک درمانگاه دارد که در آن جراحی های محدود انجام می شود). بعداً کارخانه های کوچک هم ساخته شد تا بتوان برخی اشیاء مفید از رادیو گرفته تا کفش و قابلمه و اثاثیه خانه و قطعات یدکی ماشینهای خرمن کوب را درست کرد. تحت تاثیر موج عظیم فعالیت زنان، همه جوانان، افراد مسن و دانشجویان موسسه نفت، به حرکت در آمدند. اگرچه در آغاز فقط یک سوم آنها قادر بودند نقشی فعال بعهده بگیرند اما همگی آنها به استثنای افراد بیمار میخواستند به کار جمعی بپیوندند. این شاید یکی از آشکارترین نشانه های دستاورد زنان باشد. آنها طوری عمل کردند که دامنه فعالیتهاشان را از تولید مواد غذایی به جایی رسید که زن و مرد بطور برابر در همه حیطه های فعالیت جمعی ادغام شدند.

جنبه ای از خصوصیات زنانه که کمتر شناخته شده است جنبه دیگری از زندگی در "تاچین" سزاوار توجه است. بسیاری از خدمات جمعی نظیر اصلاح سر، تهیه غذا، سینما و حمل و نقل مجانی است. فروشگاههای لباس و کفاشی ها هزینه مواد مورد استفاده را حساب میکنند (مثلا پارچه و دکمه و نخ) اما کار مجانی است. خود زنان مسئول مجانی بودن این چیزها هستند. همانطور که در بحث از ایجاد کارگاههای محلات خاطر نشان کردم، هدف زنان از کار کردن افزایش درآمد خودشان نبود؛ بلکه میخواستند یک نقش قدرتمند اقتصادی و سیاسی جمعی بازی کنند. بدین ترتیب میخواستند شرایط مشخص خود را متحول ساخته و از این طریق زندگی همه را تغییر دهند. هدفشان این بود که به ایده آل کمونیستی "از هر کس بر حسب توانایی اش، به هر کس بر حسب نیازش" یک گام نزدیکتر شوند. وقتی که مادر "شوی" نخستین بریگاد

زراعی را درست کرد، زنان شرکت کننده در آن نظام تعیین دستمزد بر پایه پوئن های کاری را به اجراء گذاشتند. این نظام توانایی های هر فرد را در نظر می گرفت. زنانی که بیشترین پوئن ها را کسب کرده بودند تصمیم گرفتند که بخشی از درآمد خود را به زنانی بدهند که مشکلات مادی دارند. مثلا بچه هایشان ناخوش هستند و بنابراین نیازهای بیشتری دارند.

آیا این کاملاً اتفاقی بود که زنان نخستین کسانی بودند که چنین تساوی گری ای را عملی میکردند؟ یا علتش این است که زنان سالیان سال کار خود را نه بر پایه سودی که از آن استخراج میشود، بلکه بر پایه مفید بودن آن برای خانواده هایشان سنجیده اند؟ زیرا هرگز بابت این کار چیزی دریافت نکرده اند. یا علت اینست که زنان همواره یک گرایش کمونیستی دارند؟ یعنی به جنبه مفید اجتماعی کار خویش اولویت میدهند. دلیل هر چه باشد، آنا لوییز استرانگ هم در بحث خود با زنان "تاچین"، از جمله مادر "شوی"، به همین نتیجه گیری رسیده است. او می نویسد:

"کار مجانی در تاچین زیاد تفاوتی با کاری که زنان همواره انجام داده اند ندارد. زنان همیشه برای تکمیل درآمد خانواده به کارهایی پرداخته اند که نمی توانسته بر حسب هزینه ارزش یابی شود. همچنین کار زنان چندان متفاوت از کمون آینده نیست که در آن وظایف را بر حسب توانایی های هر فرد به پیش خواهند برد و هر فرد بر حسب نیازهایش خواهد گرفت." (۲)

ظاهراً ما در اینجا به مسئله ای برخورد کرده ایم که امروزه آنرا "خصوصیات چند وجهی زنانه" مینامند. مائوتسه دون رهنمود "از مکتب تاچین بیاموزید" را صادر کرد و در آن خاطر نشان نمود: "... در صورتی که شرایط اجازه دهد کارگران باید همانند حوزه های نفتی تاچین در کار زراعی نیز سهم بگیرند." این نشان میدهد که حزب کمونیست چین با مطالعه تجربه زنان "تاچین" اهمیتی که این مسئله برای آینده اقتصاد و پیشرفت بسوی کمونیسم دارد را کاملاً درک کرده است. "تاچین" یک نمونه است؛ زیرا در این نمونه شکل نوین سازماندهی اجتماعی، شهر و روستا با ادغام امتیازات هر یک در هم آمیخته اند. این کار فقط در صورتی امکان پذیر است که همه عرصه های تولید بویژه تولید خانگی، کلکتیویزه شود. معنایش این است که شرایط زنان باید دگرگون شود سازماندهی خدمات خانگی در یک مجتمع مسکونی در شانگهای

در محلات شهری و همینطور در روستاها، "رستوران خلق" معمولاً مهمترین ساختمان عمومی، و معمولاً قدیمی ترین این ساختمانهاست. زیرا تهیه غذا عموماً اولین وظیفه خانگی بوده که جمعی شده است. برداشتن بار مسئولیت تهیه غذا از دوش زنان یک گام روشن و مهم برای رها کردن آنها از خانه داری است. از عوامل مهم دیگری که در ایجاد رستوران های عمومی دخیل بوده، اینست که عموم مردم خیلی روشن مفید بودن چنین موسساتی را تشخیص میدهند. و اینکار، تنها چیزی که لازم دارد چند سالن بزرگ است. بعد از بازدید از یک کارخانه نساجی در پکن، ما به رستوران یک مجتمع مسکونی کارخانه رفتیم. (کارخانه نیز نهارخوری خود را داشت که مختص کارگران و خانواده ها و دوستان آنها بود.) این رستوران یک اتاق بزرگ سرپوشیده بود. وقتی خوردن غذا به پایان رسید این سالن به مرکز تفریحات بخش تبدیل شد که در آنجا افراد بعد از کار روزانه به اجرای برنامه تفریحی می پرداختند. ظهر بود و صدای بهم خوردن چوبهای غذاخوری در کاسه ها می آمد. سالن پر سر و صدا بود و هنگام صرف غذا اخبار رادیو هم پخش میشد. در بیرون، صدای جیغ و داد دختر بچه ای می آمد و با صدای کوبیدن آهن در کارگاه محله در هم می آمیخت. اما با بسته شدن در دیگر سر و صدای خیابان قطع شد. یک زوج کارگر همراه دو دختر خود به صرف غذا مشغول بودند. یک پیرزن کوچک اندام بر سر میز با جوانها گپ می زد. چندین کودک که بین شش تا هشت سال سن داشتند، تند تند غذا میخوردند. در یک گوشه سالن، چند دریچه قسمت غذاخوری را از آشپزخانه جدا میکرد. مردم برای خرید غذا صف کشیده بودند و سپس برای خوردن غذا به سر میزهای دراز سالن می رفتند. بعضی ها هم غذایشان را در قابلمه دستی می گذاشتند تا به خانه بروند و در آنجا با خانواده شان بخورند. در کنار ما دو بچه ریز نقش که به سختی قدشان به دریچه آشپزخانه میرسید، تقاضای غذا میکردند. آشپز با آنها به مهربانی صحبت کرد و سینی ها را بدستشان داد و آنها بطرف میزی رفتند که مردی تنها بر سر آن مشغول خوردن غذا بود. مرد به آنها لبخند زد و کاسه اش را کنار کشید تا برای آنها جا باز کند. بچه ها با او شروع به صحبت کردند. مرد به دقت گوش میکرد، سر تکان میداد و به بچه کوچکتر کمک میکرد که پوست ماهی اش را بکند. غذای آنها تمام شد و بچه ها بشقاب و قاشق چنگال مرد را هم برداشتند و بطرف آشپزخانه راه افتادند. مرد از آنها تشکر کرد و بچه ها برای بازی راهی حیاط شدند. اینها بچه های او نبودند و هیچ نسبتی با او نداشتند. این دو بچه

بی سرپرست نبودند بلکه فقط میخواستند با همدیگر غذا بخورند. طبیعتاً افراد بزرگتر مراقب آنها بودند درست مثل اینکه بچه خودشان است.

به ما گفتند که رستورانها هر روز باز هستند و سه وعده غذا میدهند. بعلاوه رستورانها برای کسانی که مسافر هستند یا بر سر کارند (یا بهر دلیل دیگر) خوراک سفری هم تهیه میکنند. اداره رستورانها عموماً تحت هدایت هماهنگ آشپزها، مشتری ها و مقامات شهر که به خدمات جمعی می پردازند قرار دارد. رستورانها را معمولاً زنان خانه دار سابق در هر بخش سازماندهی کرده اند و کماکان هر روز بر کار آنها نظارت دارند. بعلت وجود آشپزخانه های جمعی در سراسر کشور، از اهمیت آشپزخانه های خصوصی به طرز قابل ملاحظه ای کاسته شده است. از طرف دیگر از آنجا که آشپزخانه های خانگی معمولاً متعلق به دو یا سه خانوار است آنها را هم دیگر نمی توان خصوصی به حساب آورد. در خانه های این مجتمع در هر طبقه یک آشپزخانه وجود دارد یعنی برای هر دو آپارتمان یک آشپزخانه. وسایل پخت و پز بطور مشترک مورد استفاده قرار میگیرد و خانواده ها غالباً بنوبت برای همه آشپزی میکنند. روز بازدید ما یک پدر بزرگ با نوه اش مشغول تهیه غذا برای خانواده ها بودند. سایر خدمات جمعی نظیر آنچه در "تاجین" وجود دارد را ما طی بازدیدهای طولانی خود بویژه در شانگهای دیدیم. جنبه عمده آنها این است که خود زنان اینها را درست کرده اند: یعنی هم سازماندهی و هم توسعه اینها کاملاً به خواست زنان مبنی بر نابودی جنبه خصوصی و خانوادگی وظایف خانگی مربوط است.

در بین یک سلسله خانه های چند طبقه، ساختمانهای یک طبقه کوچک جدید درست شده که زندگی روزمره منطقه را دگرگون کرده است. درهای آنها به خیابان باز است و میشود صدای ماشین ها و گفتگو را شنید. مردم به آنها رفت و آمد می کنند و بسته هایی را در دست دارند. در برابر هر یک از این ساختمانها دوچرخه ای قرار دارد که یک گاری به آن بسته شده است. در این گاری ها تولیدات کارگاه حمل میشود. در این کارگاه لباسها را می شستند و رفو میکردند. کارگران صبح به صبح در آپارتمانها می چرخند و هر چیز که نیاز به رفو کردن دارد را جمع می کنند. از پیراهن های پاره و جورابهای سوراخ دار و شلوارهای شکافته گرفته تا کت های بی دکمه و لباسهای زیپ دررفته و غیره. آنها سپس به کارگاه بر می گردند و مشغول کار میشوند. مردی مشغول دوخت و دوز است و سپس دکمه ای را وصل میکند. زنی در حال سجاف دوزی است. دو ماشین خیاطی را روبروی هم قرار داده اند و همزمان دارند روی یک پارچه بزرگ گلداز کار میکنند. احتمالاً باید یک

لحاف باشد. معمولاً رفوگری و برگرداندن لباسها، یک روز یا کمتر طول میکشد. و معمولاً هزینه این کار کمی بیش از بهای نخ و مواد بکار رفته است.

خدماتی نظیر تعمیر کفش، رختشویی، اطوکشی، لحاف دوزی و تهیه لباس عرضه میشود. این کارگاه ها دو کیفیت بسیار مهم دارند: اولاً، وسیعاً مورد استفاده توده ها قرار دارند و بنابراین در قلب مجتمع های مسکونی بر پا شده اند (تا بتوانند به حداکثر کارایی داشته باشند) و ثانیاً، بسیار ارزان هستند. کارگاههای دیگری هم هستند که برخی تعمیرات مربوط به اثاثیه خانه و لوازم آشپزخانه را انجام میدهند. مثلاً، سوراخ قابلمه ها یا ماهیتابه ها را میگیرند، قیچی و چاقو تیز میکنند، در و پنجره های خراب را تعمیر میکنند. خدمات نظافت هم در کار است. یعنی کار نظافت آپارتمانها بطور منظم انجام میگردد و حتی بر حسب بودجه هر کارگر بسیار ارزان است.

تیمهای کارگرانی که این کارگاههای خدماتی را اداره میکنند، غالباً توسط زنان ایجاد شده است اما فقط در بر گیرنده خانه داران سابق نیست. نکته بسیار مهم این است که کارگران بازنشسته که از سلامت خوبی برخوردارند به فعالیت های مفید اجتماعی خود در این کارگاه ها ادامه میدهند. این یکی از طرق ادغام افراد در جامعه است. بقیه یعنی افرادی که هنوز شاغلند نیز بخشی از وقت خود را صرف کار در این کارگاهها میکنند. آنها ممکن است شش ساعت در روز وقت بگذارند یا سه چهار ساعت. این باعث میشود افرادی که چندان سالم نیستند یا جوانها در ساعاتی که مدرسه ندارند، در کار شرکت کنند و به بقیه کارگران وقت کافی برای فعالیتهای فوق برنامه بدهند. بعضی اوقات به فعالیتهای "هنری" می پردازند. مثلاً گروههای آماتور تئاتر یا کسر درست میکنند. بعضی وقتها افراد ممکن است به تحصیلات خود ادامه دهند یا حرفه جدیدی بیاموزند. مثلاً یک خانه دار ممکن است برای تبدیل شدن به یک "دکتر پابرهنه" در محل اقامت خود تعلیم ببیند.

بکار گرفتن ماشینهای بیشتر و بهتر در کارگاههای جمعی، به یک مشغله ذهنی دائمی کارگران و کادرهای سیاسی تبدیل شده است. کارگاهها نظیر هر کارخانه دیگر تیمهای کوچک نوآوری دارند که از کارگران و متخصصان تشکیل شده است. آنها میکوشند پروسه های مکانیکی جدیدی درست کنند و راههایی برای ساده کردن کار بیابند. در جایی، آنها برای تکمیل یک سیستم سریع و با صرفه خشک کردن لباسها کار میکردند و در جای دیگر، بر روی ماشین جدید پنبه زنی برای تهیه لحاف. جای دیگری یک تیم تلاش میکرد ماشین کوچک رفوگری بسازد. همه این تیمها به کارخانه های تولید محصولات مصرفی

مربوطند تا راههای گوناگون پاسخگویی به نیازهای خلق را مشترکاً بررسی کنند. درعین حال که مکانیزاسیون یک پیش شرط ضروری برای اجتماعی کردن کار تولیدی نیست، اما یک وسیله حیاتی برای حفظ آن است.

قیمت خدمات جمعی بسیار پایین است. بنابراین به کارگران از منابع مالی شهرداری منطقه پرداخت میشود. دولت در صورت لزوم روی این دستمزدها سوبسید میدهد. اما در جایی که شهرداری به اندازه کافی پول دارد، خود به تنهایی دستمزدها را می پردازد. دستمزدها در کارگاههای خدماتی نسبتاً پایین است (حدود سی یوان در ماه)، اما روزکار نیز غالباً کوتاه تر از سایر کارخانه هاست. کارگران این بخش، نظیر سایر کارگران از مراقبت های درمانی مجانی بهره مندند.

۵ - کنار زدن هاله اسرار آمیز تولید خانگی

کارگاههای جمعی خصلت این نواحی را عوض میکنند؛ اما بگونه ای عمیقتر مناسبات بین اهالی این نواحی را تغییر میدهند. در درجه اول و مهمتر از همه، مناسباتی که زنان درگیر آن هستند را دگرگون میسازند. کلکتیویزه کردن فزاینده خانه داری بیش از پیش آشکار ساخته که خانه داری بعنوان فعالیتی که مبتنی بر خانواده است، محصول یک شکل خاص از سازمان اجتماعی (و موقتی) بشر است. این نوع سازمان اجتماعی مستلزم وجود خانوارهای جداگانه ای است که مسئولیت خانه داری را بدوش میکشند. خانه داری همواره یکی از اشکال انواع تولید بوده است. زمانی که شما همراه با گروهی از مردان و زنان دیگر وظیفه وصله کردن جورابهای کل اهالی را بعهده میگیرید، تازه میفهمید که چرا چنین کاری سابقاً بنده وار و شرم آور بوده است. این کار سابقاً از سوی همگان تحقیر میشد و قید و بندی بر پای ما زنان بود زیرا خصلت مفید و ضروری آن بطور اجتماعی شناخته نشده بود. برخوردهای جامعه چین کهن به بسیاری از کارها، کماکان در غرب مشاهده میشود. به هر نوع کار یدی و انجام دهندگان آن تحقیر آمیز نگاه می شود. اما چنین تحقیری به شدیدترین و ناب ترین شکل خود زمانی به چشم میخورد که پای خانه داری و رسیدن به خانواده در میان باشد.

در غرب، خانه داری نه فقط تحقیر میشود، بلکه واقعاً آنرا نادیده میگیرند. میگویند زنان که کار نمی کنند، آنها فقط "سر خود را گرم میکنند". یکی از کیفیات اساسی کلکتیوهای خانه داری در چین، نقش دگرگون کننده ای است که در ارتباط با جوانان و مردان بازی میکند. وجود این کلکتیوها باعث میشود که آنچه ما زنان در غرب آنرا بدرستی "کار نامرئی" مینامیم، ملموس و محسوس شود. این واقعیت که مردان و جوانان چینی دیگر نمی توانند خانه داری را نفی کنند و در واقع اهمیت آن را به رسمیت میشناسند، از میزان سطح شرکت داوطلبانه آنها بطور نیمه وقت در فعالیتهای کارگاه و در ساختن دستجمعی کارگاههای جدید معلوم میشود.

کلکتیویزه کردن، خانه داری را بعنوان یک کار مفید اجتماعی تثبیت کرده است و بهمین ترتیب کسانی که مسئول این کارند نیز به شهروندانی با حقوق کامل تبدیل شده اند. اجتماعی کردن، زندگی خانه داران سابق را تغییر داده و غنا بخشیده است. تیمهای نواحی، درست مانند هر واحد تولیدی دیگر سازماندهی شده و درگیر فعالیت میشوند و بطور کامل در تمامی حیطه های حیات سیاسی شرکت میجویند. آنها مباحثاتی را بر سر اوضاع بین المللی و بر سر سیاستهای حکومت، بر سر موضوعات مهم مربوط به ساختمان سوسیالیسم و نقش زنان در انقلاب به پیش می برند. هیچ جنبه ای از جامعه چین وجود ندارد که بتوان خانه داران سابق را از پرداختن به آن منع کرد.

اخیراً مطالعه مارکسیسم - لنینیسم، باعث یک جنبش گسترده و قدرتمند شده است. خانه دارانی که بیش از پنجاه سال دارند و بسختی خواندن و نوشتن میدانند، بدون خودنمایی به ما گفتند که آنها در حال مطالعه اثر لنین به نام "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیم" هستند. بسختی میتوان این را از آثار عامه فهم لنین به حساب آورد. تیمها همچنین موتور اولیه حیات فرهنگی محلات هستند. چین پر از گروههای آماتور تئاتر است. بسیاری از این گروهها را خانه داران سابق تشکیل داده اند. آنها به برگزاری نمایشات برای اهالی محل و کارگران در کارخانه ها پرداخته و یا در محلات خود میزبان گروه های آماتور دیگری میشوند که ممکن است فرسنگها راه را پشت سر گذاشته باشند تا برای اجرای نمایش یا حرکات آکروبات که خیلی مورد علاقه چینی هاست، به آنجا بیایند.

داد و ستد: یک خدمت عمومی جدید

دگرگون کردن داد و ستد خرد یک عامل بسیار مهم در رها کردن زنان از قیود خانه داری است. پس از انقلاب، داد و ستد خرد ملغی نشد. از مغازه داران و تجار کوچک خواسته شد که در تعاونی های توزیع گرد آیند. این تعاونی ها تدریجاً تحت مالکیت و کنترل کلکتیوها قرار گرفت؛ درست همان چیزی که در مورد دهقانان و پیشه وران اتفاق افتاد. مغازه داران سابق به کار در مغازه های خود ادامه دادند. تنها تفاوت آشکار این بود که اینک دولت بهای خرده فروشی کالاها را تثبیت میکرد. البته امروز فروشگاههای دولتی در هر استان وجود دارند که در آنجا غرفه های گوناگون برای انواع مختلف اقلام تجاری درست شده است. اما مغازه های کوچک محلی و بازارهای سیار که همگی اشکال داد و ستد غیر متمرکز هستند نیز توسعه یافته اند. این کار به حفظ ارتباط نزدیک با مصرف کنندگان کمک میکند. قیمت ها در فروشگاههای محلی و فروشگاههای بزرگ استانی یکسان است و کلیه مایحتاج روزمره در فروشگاههای محلی یافت میشود. انقلاب فرهنگی باعث تغییرات جدیدی شد. در حال حاضر تاکید بر حلقه رابط بین تولید و توزیع است. و این بعهدده دستیاران فروش است که نیازهای مصرف کننده را با تولیدات کارخانه ای همخوان کنند. آنها منظمأ با مصرف کنندگان ملاقات کرده و از دیدگاههایشان با خبر میشوند. آیا آنها از کیفیت این یا آن محصول راضی هستند؟ آیا خوب کار میکنند؟ آیا استفاده از آن ساده است؟ آیا به اندازه کافی ارزان است؟ چه گیرهایی دارد؟ آیا پیشنهاداتی دارند؟ این دستیاران فروش، اطلاعات جمع آوری شده را به واحدهای گوناگون مربوطه منتقل کرده و برای تامین بهتر نیازهای مردم، مشترکا تحقیق میکنند. هر سال این دستیاران، مدت یک ماه در کارخانه هایی که محصولات مربوطه در آنجا تولید میشود، تعلیم می بینند. این کار، ارتباط نزدیک سیاسی بین کارگران کارخانه ها، دهقانان و "کارگران بخش تجاری" (بقول خود چینی ها) را تسهیل میکند. بعلاوه این کار به دستیاران فروش کمک میکند تا بفهمند برای تولید کالاهایی که آنها هر روز با آنها سر و کار دارند چه میزان و چه نوع کاری لازم است. یک فروشنده جوان به ما گفت که بعد از کار در یک کمون کشاورزی، تازه دقیقاً فهمید که سبزیجاتی که میفروشد چه ارزشی دارند. بعد از این بود که او به مراقبت ویژه از این سبزی ها پرداخت تا تازه بمانند. و در حمل و نقل آنها توجه زیادی به خرج داد و حتی یک سیستم بادبزن درست کرد تا رطوبت باعث خرابی سبزیجات نشود. وقتی که او با مبارزه دهقانان علیه خشکسالی و سیل مواجه شد، وقتی دید که آنها برای تهیه مواد غذائی مرغوب برای مردم چگونه به کار دشوار و فداکارانه می پردازند، وظیفه خود دید که

نگذارد هیچ چیز تلف شود و کاری کند که مواد غذایی تازه بماند. او گفت که از همکاران دهقانش سه چیز را یاد گرفت: کیفیت، صرفه و تعهد.

وقتی از کالاهایی که میفروشید شناخت خوبی داشته باشید، آنوقت میتوانید آنها را بهتر تعمیر کنید.

بنابراین فروش و تعمیر بطور فزاینده ای به دو جنبه از یک کار واحد تبدیل میشوند. برخورد یک زن جوان که در فروشگاه استان به فروش ساعت‌های شماطه دار مشغول بود، نمونه ای از رفتار دستیاران فروش است. او دریافت که اگر فقط و فقط قیمت ساعتها را بدانند، نمیتواند کارش را خوب پیش ببرد. بنابراین تلاش زیادی کرد تا نحوه کارکرد ساعتها را بفهمد و مدتی نیز در کارخانه ساعت سازی به کار پرداخت. بنابراین در حال حاضر هرگاه میخواهد ساعتی بفروشد، با اصرار در مورد علل از کار افتادن هر ساعت در صورت وقوع حادثه یا یک خطای تکنیکی توضیح میدهد. او شخصاً ساعتها را تعمیر میکند. اگر مشتریان بخواهند در مقابل کار تعمیر به او پولی بپردازند، او فقط جواب میدهد که بعنوان یک "فروشنده زن در جامعه جدید"، کار تعمیر نیز جزئی از کاریست که او برایش دستمزد گرفته است. او میگفت: "قبلاً من هیچ چیز در مورد علم مکانیک نمی دانستم و این مانع میشد آنطور که میخواهم به مردم خدمت کنم. حالا من شناختم را برای خدمت بهتر به آنها بکار میبندم. و این کاملاً طبیعی است.

"تغییر در داد و ستد که با هدف نزدیکتر کردن مصرف کننده و فروشنده انجام میشود، مسلماً در تغییر شرایط زنان نقش بازی خواهد کرد. چینی ها از مدل سوپر مارکت های غرب پرهیز کرده اند. "بقالی سر گذر" به مدل چینی ها نزدیکتر است. برخلاف شبه خدمات سوپرمارکتی، این مغازه های محلی به خدمات واقعی عمومی تبدیل شده اند. در سیستم سوپرمارکتی یا فروشگاههای بزرگی که در آن همه چیز یافت میشود، هزینه های حمل و نقل و انبار داری که یک جنبه ضروری این سیستم است، کاهش ناچیز قیمتها را خنثی میکند.

مفهوم متفاوتی از پزشکی و نتایج آن برای زنان

غیر متمرکز کردن خدمات درمانی در سراسر چین، بیش از پیش زنان را از وظایف وقت گیر پرستاری خلاص میکند؛ اما در غرب کماکان از زنان انتظار دارند که چنین وظایفی را بدوش گیرند. یک مادر در چین دیگر به تنهایی مسئولیت تامین سلامت کل افراد خانواده

را بر دوش ندارد. او دیگر درگیر پرستاری از کودکان مریض در خانه نیست. اولاً، همه اماکن کار از پزشک یا "کارگر - پزشکان" (یعنی کارگرانی که در جریان معالجات توسط پزشکان تعلیم می بینند) بهره مندند. مسئولیت کمکهای اولیه و مهمتر از آن مراقبت های پیشگیرانه بعهدہ آنهاست. اصول پزشکی و پرستاری در مدارس تدریس میشود. تابستانها، گروههای کودکان مبارزه با حشرات را به پیش میبرند. بعلاوه آنها به کوچه و خیابان میروند و به افراد پیر توصیه میکنند که از عادت تف کردن در خیابان دست بکشند یا از کسانی که سرما خورده اند میخواهند که بدون ماسک حفاظتی به کوچه نیایند. آنها میدانند چگونه از دیگران مراقبت کنند و توصیه های پزشکی را رعایت نمایند. بعلاوه قادر به تشخیص بیماری های ساده نظیر سرماخوردگی، ورم لوزه و ورم معده هستند و غالباً می توانند در شرایط اضطراری کمکهای اولیه را انجام دهند. آنها تا حدی نیز با طب سوزنی آشنایند و می توانند ناخوشی های مختصر را با آن درمان کنند.

در هر مجتمع ساختمانی بزرگ شانگهای یک واحد پزشکی وجود دارد. دو یا سه نفر از ساکنان که معمولاً خانه داران سابق هستند، توسط پزشکان در زمینه معاینه و معالجه در حد استاندارد تعلیم یافته اند. آنها در تماس دائم با کارکنان بخش پزشکی مراکز خدمات اجتماعی، که مسئول خدمات درمانی مجتمع های مسکونی هستند، قرار دارند. مسئولیت بهداشت و مراقبت از بیماران سرپائی بعهدہ آنهاست. کارگران بهداری همچنین تضمین میکنند که شخص بیمار تا آنجا که ممکن است استراحت کند؛ به او غذا میبرسانند، به شستشوی او کمک میکنند؛ کمیته های مختلف بخش را مطلع میکنند که برای رفیق بیمار چه مشکلی پیش آمده است و بنابراین باید به ملاقاتش بیایند؛ برایش کتاب جهت مطالعه بیاورند و در این یا آن کار به او کمک کنند. همه این کارها بدون ذره ای چشمداشت انجام میشود. هیچکس در چین حتی تصور اوضاعی که در غرب بسیار رایج و بسیار تکان دهنده است را نمی کند. یعنی اینکه شخص بیمار را تنها به حال خود رها میکنند تا خودش از پس مشکلاتش برآید. برای اینکه جامعه به این مرحله رسیده باشد، همه بخشها باید به مسائل مراقبت درمانی علاقه مند باشند؛ بدین ترتیب امور پزشکی میتواند بتدریج کل اهالی را درگیر کند.

تعاون در خانواده

بنظر من تغییرات در خانه داری در چین دو جنبه دارد. اولاً، همان جنبه ای که در موردش مثالهای فراوان آوردم که شامل اجتماعی کردن، جمعی کردن و سازماندهی کار بطرق گوناگون خارج از ساختار خانواده است. عمدتاً بخاطر این روند اجتماعی شدن است که خانه داری به تدریج در حال نابودی است. از طرف دیگر، گذاردن برخی از وظایف مشخص به عهده موسسات غیر خانوادگی، در واقع به روند رهائی زنان خانه دار ضرر میزند. من این نکته دوم را دقیقاً در تقابل با تفکر بوروکراتیک در مورد رهائی زنان پیش میکشم. بوروکراسی به رهایی زنان از زاویه افزایش بارآوری تولیدی از طریق متمرکز کردن تولید، نگاه میکند. این طرز تفکر از قیاس بین کار خانوادگی و کار اجتماعی نشئت میگیرد. در واقعیت کار خانوادگی کاری نیست که توسط خانواده انجام شود، بلکه برای خانواده و آنها منحصراً توسط زن انجام میشود. هیچ شوهری به فکرش نمی رسد که از زنش بخواهد دندانهایش را مسواک کند یا لباس تنش کند، اما بنظرش طبیعی می آید که زن باید تختخوابش را مرتب کند، کفشهایش را واکس بزند، یا نظافت کند. شاید در نگاه اول این قیاس مع الفارق بنظر آید، اما اینطور نیست. کفایت بخاطر آوریم که تا چندی پیش ثروتمندان، کلفت و پیشخدمت داشتند که دقیقاً همین کارها را میکردند. یعنی ارباب مرد یا زن خود را می شستند، موهایش را شانه میکردند، به او پودر میزدند یا لباس تنش میکردند. چینی ها هیچ تفاوتی بین مرتب کردن تختخواب، شستن لباس، وصله زدن، دوختن، نظافت و مسواک زدن نمی بینند. هرکس این کارها را خودش انجام میدهد و این را طبیعی ترین امر دنیا می داند. و علت اینکه فقط در عرض ۲۰ سال چنین فرهنگی بطور کامل جا افتاده این است که مردان از نو آموزش یافته اند. آنها یاد گرفته اند که به خانه داری ارزش بگذارند و دیگر آن را بعنوان یک کار صرفاً زنانه تحقیر نکنند.

"جنبش نوین زنان در فرانسه" نیز بنفع تقسیم کار مبارزه میکند: ((مسلماً ما در درجه اول و بیش از هر چیز بر کلکتیویزه کردن خانه داری اصرار میکنیم. اما علاوه بر آن، هر چیز "غیر قابل کلکتیو شدن" باید بطور برابر بین ما تقسیم شود.)) بهنگام فرمولبندی این خواسته که عقل سلیم آنرا بر حق می شمارد، جنبش زنان حتی تصورش را هم نمی کرد که این امر ممکن است در میان مدافعان "برنامه های اشتراکی" به قیام دامن بزند.

هنگامی که حزب کمونیست فرانسه به یاد زنان می افتد

بنظر می آید که آنها بدون آنکه خود متوجه باشند روی نقطه حساسی انگشت گذاشته اند. به نکته زیر گوش کنید. در یکی از جزوات حزب کمونیست فرانسه بعد از ارائه آماری که نشان میدهد یک زن کارگر طی روز دو کار انجام میدهد، یکی در کارخانه و یکی در خانه، و در هفته بین ۸ تا ۱۰ ساعت کار میکند، چنین آمده است: ((برخی افراد روشن بین ... جبران این کار اضافه را در این می بینند که وظایف خانگی بطور مساوی بین زن و شوهر تقسیم شود.

بدون شک بسیاری از زنان کارگر در حال حاضر از کمک قابل توجه همسر خود در انجام وظایف خانگی بهره مند شده اند. و ما این را دلیلی بر یک تحول جدید در مناسبات زوجین می بینیم. اما انتظار حل مشکل مادر کارگری که در هزار و یک بند گرفتار است، از طریق تقسیم برابر مشکلات و خستگی ها در چارچوب خانه، معرف یک درک محدود از برابری است. از نظر ما برابری باید معرف بهبود شرایط زندگی بشر باشد و باعث شود که زوجها بتوانند بیشتر به یکدیگر و فرزندانشان برسند. ما دو نکته را مطرح میکنیم:

اول، این "راه حل" فقط میتواند یک مسکن موقتی باشد در حالیکه توسعه همه جانبه علم و تکنولوژی بدین معنی است که هر خانوار میتواند (بدون انجام فداکاری) به لوازم خانگی دست پیدا کند. لوازمی که میتواند خانه داری را در حال حاضر مکانیزه کند. همانطور که آمار نشان میدهد، این مسئله هنوز اتفاق نیفتاده است ... ۷۲٫۵ درصد خانوارهای فرانسوی یخچال دارند اما فقط ۵۰ درصد آنها جارو برقی یا ماشین لباسشویی دارند.

دوم، این "راه حل" وسیله ایست که مقامات و صاحبکاران را از قید ساده تر کردن نقش مادری برای زنان کارگر رها میکند.)) (۱)

نباید نگران این بود که درک حزب کمونیست فرانسه از برابری "محدود" است. آنها اصلاً هیچ درکی از برابری ندارند.

روشن است که تقسیم کار خانه بخودی خود مشکل را حل نمی کند. اما بین عامه راه را برای شرایط سیاسی و ایدئولوژیکی مهیا میکند که اجازه دهد وظایف خانگی بر مبنای یک روحیه حقیقتاً برابری طلبانه بعهده کلکتیوهای توده ای قرار گیرد. بدون چنین شالوده سیاسی و ایدئولوژیکی، کسب واقعی قدرت توسط تمامی کارگران (و نه فقط زنان، حتی اگر لوازم خانگی الکتریکی در اختیارشان باشد) ناممکن خواهد بود. و ما فقط به همان "تسکین دهنده ای" که حزب کمونیست فرانسه پیشنهاد کرده بود میرسیم: توسعه لوازم خانگی جدا جدا به لطف صاحبکاران و دولت.

بدون شک تقسیم کار برابری طلبانه کافی نیست، اما از هر اقدام کناری دیگر بهتر است. فقط نابودی مناسبات تولیدی سرمایه دارانه راه حل خواهد بود. رد آشکار هرگونه مبارزه برای تقسیم برابر خانه داری، و نامگذاری آن بعنوان یک "مانور انحرافی" (یعنی کاری که حزب کمونیست فرانسه میکند) هیچ چیز نیست مگر یک چپ نمایی سطحی و پیش پا افتاده که دیدگاههای قهقرایی برخی کمونیستها در گذشته را می پوشاند - دیدگاه هائی که توسط لنین مورد نقد قرار گرفت:

((متأسفانه این حقیقتی است که اگر بسیاری از رفقای ما را "خراش دهید" به یک عامی گرا میرسید! مسلماً شما اگر ذهن این رفقا را در مورد زنان بکاوید روی یک نکته حساس انگشت گذاشته اید. آیا گواهی تکان دهنده تر از این هست که مردان با رضایت خاطر می نشینند و شاهد خرد شدن زنان در کار حقیر و یکنواخت خانگی میشوند؟ شاهد از دست دادن توان و اتلاف وقت آنها. شاهد کند ذهن شدن آنها. شاهد خمودگی و تضعیف اراده آنها؟ ... فقط تعداد معدودی از مردان - حتی در بین پرولتاریا - در می یابند که اگر در "کارهای زنان" درگیر شوند تا چه اندازه بار و دردسر را از دوش آنان برداشته اند؛ حتی اگر نتوانند مشکل را کاملاً حل کنند. اما نه، این خلاف "حق و حقوق و شرافت یک مرد است". آنها راحتی خیال خود را میخواهند. زندگی زن در خانه، فداکاری روزمره برای امور بی اهمیت است.)) (۲)

فداکاری روزمره زنان در راه این کارهای پیش پا افتاده و بیشمار واقعیتی است که پشت قدردانی عوامفریبانه و تهوع آور بورژوازی از "نقش فوق العاده مادری" و "نقش غیر قابل جایگزینی" مادران قرار دارد. بیابید بیشتر به این حرفهای عوامفریبانه نگاه کنیم: "خوشمان بیاید یا نیاید، نقش مادر برای ادامه نوع بشر اساسی است. این مسئله فقط به دوره بارداری مربوط نبوده بلکه به تمامی سالهای کودکی تا بلوغ مربوط میشود." آیا این اظهاریه ای بسیار روشن در این مورد نیست که کار زن فقط بچه زاییدن و بچه بزرگ کردن در چارچوب اسارتبار خانه است؟ این یک مداحی عوامفریبانه از خصوصیات زنانه است. اما این حرف را از سخنرانی اخلاق گرایان عصر ویکتوریا بیرون نکشیده ایم، بلکه یک نمونه از تفکر حزب کمونیست فرانسه است و درک به اصطلاح گسترده آنان از برابری را نشان میدهد. (۳) آنها خود را سوسیالیست می خوانند و نشانه اش این است که برای تجلیل از نقش مادری به آن برچسب "عملکرد اجتماعی" می زنند. "نقش مادری باید بعنوان یک عملکرد اجتماعی در نظر گرفته شود و جامعه روی آن اینطور حساب کند." (۴) انگار

جسباندن واژه "اجتماعی" یا "ملی شده" یا "واقعی" به هر کالا یا محصولی برای تبدیل ناگهانی آن به یک محصول سوسیالیستی واقعی، کافیهست!

بیاید به قول شاعر دوران باستان چین "این ادبیات عجیب و غریب را با هم بخوانیم و نقاط ناروشن آن را تجزیه و تحلیل کنیم". "نقش مادری باید به عنوان یک عملکرد اجتماعی در نظر گرفته شود و جامعه روی آن اینطور حساب کند.

"اما مگر جامعه بورژوائی حتی در حال حاضر، نقش مادری را یک عملکرد اجتماعی نمی بیند؟ ایدئولوژی مسلط در جامعه ما بر آن است که زنان بطور طبیعی خود را منحصرأً وقف خانه و شوهر و فرزندان میکنند. و این فقط نوع دیگری از بیان این عقیده است که زنان یک عملکرد پایه ای را به انجام می رسانند و چنین عملکردی رسمیت یافته است. این "عملکرد اجتماعی" عمیقاً در سنن اجتماعی ریشه دارد بنحوی که زنان "بدون آنکه کسی به آنها بگوید" باید از این عملکرد پیروی کنند. این طرز تفکری واقعاً عجیب و غریب از "عملکردهای اجتماعی" است و واقعاً از نظر زنان اصرار بر اینکه این عملکرد اجتماعی باید "به حساب آورده شود"، ژستی بسیار آبکی است. از طرف دیگر، این مبارزه خود زنان است که باعث پیشرفت واقعی خواهد شد. بدین صورت که بچه داری را به عملکرد همگان و نه فقط خانه داران و مادران تبدیل خواهد کرد.

تلاشهای بورژوازی برای جلوگیری از تقابل وظایف خانگی زنان کارگر و کار پرداخت شده زنان (که برای مثال از طریق تنظیم مجدد ساعات کار کارخانه انجام میگردد) نشان دهنده میزان حیاتی بودن زنان و خانه داری است. این اصل قضیه است. جامعه ما در پی آشتی دادن آشتی ناپذیرهاست. در پی انطباق بردگی مزدگی با بردگی خانگی است. در پی به حداکثر رساندن استثمار زنان از طریق وادار کردن آنها به ۷۰ ساعت کار در هفته که نیمی از آن در خانه و نیمی دیگر "در محل کار" انجام میگردد. و دست بر قضا حزب کمونیست فرانسه نیز پیشنهاد "تدابیر ویژه" ای را میدهد که "جازه دهد میلیونها زن که به اجرای نقش دوگانه اجتماعی یعنی پیشبرد شغل خویش و بزرگ کردن فرزندان مشغولند، این دو فعالیت را در شرایط بهتری با هم آشتی دهند." (۵) این در حالی است که طبقه حاکمه اینجا و آنجا چند مهد کودک میسازد، کمی کمک هزینه خانوادگی میدهد، بعضی کارهای نیمه وقت ایجاد میکند و غیره. و حزب کمونیست فرانسه را می بینیم که بر این زمینه ظاهر شده و در گوش بورژوازی زمزمه میکند: "بیشترش کن، کمی بیشترش کن!"

فصل سوم

اجتماعی کردن عملکرد مادری

۶ - دوران شیرخوارگی و خردسالی

همانطور که خواهیم دید دگرگون کردن عملکرد مادری یک تعهد عظیم اجتماعی است. این کار فقط میتواند از طریق سرنگونی مناسبات موجود بین والدین و فرزندان، نابودی آتوریته پدری و اسطوره خطاناپذیر بودن افراد بالغ تحقق یابد. این کار مستلزم آن است که کل جامعه عمیقاً به اهمیت تعیین کننده این تحول جهت رهایی زنان و آینده انقلاب آگاه شود. نخستین گام باید آزاد کردن مادران از مراقبت مداوم از فرزندان خردسال باشد. و مسلماً این مسئله را بدون شرکت داوطلبانه خود زنان به سختی میتوان حل کرد

مهد کودکیها: نگهداری از بچه یا تقبل مسئولیت بچه ها؟

در فرانسه مهد کودکیها پدیده شناخته شده ای هستند. می بینیم که روز بروز آنها رواج بیشتری می یابند، هر چند هنوز تعدادشان زیاد نیست. بورژوازی مداوماً از توسعه نگهداری کلکتیو بچه ها جلوگیری می کند و بجای آن چیزی را تبلیغ می کند که عوامفریبانه بر آن نام "مهد کودک خانگی" گذاشته است. مهد کودک های خانگی هیچ نیستند مگر استفاده از "دایه های موقتی". یعنی دایه هایی که برای نگهداری از چند بچه در خانه خود از جانب دولت معرفی می شوند. حکومت قاطعانه مخالف عمومیت یافتن مهد کودک بعنوان شیوه اجتماعی شده نگهداری از بچه هاست. مهد کودک برای دولت و صاحبکاران گران تمام می شود. البته علت عمده مخالفت آنها این است که مهد کودکیها

زیاده از حد کلکتیو هستند. در دراز مدت، مهد کودکان تهدیدی علیه قدرت و ساختار خانواده بورژوازی است. اما راه حل دایه های موقت تضمینات لازم برای خانواده بورژوازی را فراهم می کند. از آنجا که دایه صرفاً همان نقش مادر را بعهده می گیرد و کودک در همان نوع مناسباتی درگیر می شود که اساساً خانوادگی است، بنابراین واحد خانواده تقویت هم می شود. "خانواده" علیرغم هر تغییری، در این امر تغییر نمی دهد که کماکان زنی هست و خانه ای هست و یک یا چند بچه.

مهد کودک معرف پیشرفت قابل ملاحظه ای از حیث ساختاری است. مهد کودک هایی که در جوامع سرمایه داری ایجاد شده بنوعی طرح اولیه ای از آن تغییر ریشه ای است که فقط تحت سوسیالیسم می تواند بطور کامل به انجام رسد. از آنجا که امروز هدف مهد کودکان در فرانسه ترغیب رهایی زنان یا کودکان نیست، بنابراین حالتی بشدت متناقض دارد. اکثریت بزرگ زنانی که مایلند بچه هایشان را به مهد کودک بفرستند یا فرستاده اند، اذعان می کنند که انتخاب این راه حل فقط بدان خاطر بوده که از لحاظ عینی بهیچوجه امکان نگهداری از بچه ها را ندارند. علت این امر را با واقعیت فوق الذکر میتوان توضیح داد. این زنان بالاترین سطح می کنند اگر چنین امکانی داشتند، بچه ها را خودشان نگه می داشتند.

ما این حال و هوا را چگونه باید بفهمیم؟ این مسئله بدرجاتی نتیجه احساسی است که زنان درباره کار در جوامع سرمایه داری دارند. من تا اینجای بحث به این مسئله پرداخته ام. شک نیست که چنین حال و هوایی بخشا برخاسته از این باور جان سخت است که هیچ کس جای مادر را نمی گیرد و این نقش طبیعی اوست. این باور که وظیفه زن، بارآوردن کودکان خردسال خویش است. و اینکه هر نوع دیگر نگهداری کودکان فقط در صورتی قابل قبول است که مناسبات ویژه مادر - فرزندی را محترم شمارد و حفظ کند. در واقعیت، علیرغم ظواهر، ایده ها و ارزشهایی که مهد کودک تحت سرمایه داری بمیان می آورد، مناسبات مادر - فرزندی را بهیچوجه تهدید نمی کند. شیوه ها و محتوای نگهداری از بچه ها در واقع هدف حفاظت و بهبود همین مناسبات را دنبال می کند. بی اعتمادی زنان نسبت به مهد کودکان شاید اساساً صحیح باشد.

در حال حاضر مهد کودکان در فرانسه بهیچوجه توسط والدین اداره نمی شود. شما درست مثل مدرسه، اول صبح فرزند خود را به مهد کودک می سپارید و عصر او را تحویل می گیرید. و در مورد اینکه از صبح تا عصر چه اتفاقی می افتد هیچکاره اید. بنابراین بطور

اجتناب ناپذیر، والدین بر حسب تجربه، مهد کودک را یک قلمرو خارجی و متخاصم بحساب می آورند.

شخص بسختی می تواند صادقانه قبول کند که فرزندش از سنین بسیار پائین، تحت انضباطی قرار گیرد که فقط و فقط برای مطیع کردن وی و ترساندن او از آتوریتته برقرار شده و مرتبا در معرض تبعیضات قرار دارد. از وقتی که در مدارس متوسطه شاگردان شروع به ابراز اعتراضاتشان کرده اند و دبیران انقلابی به وضوح به افشاء و طرد نقش مدرسه پرداخته اند، نقش سرکوبگر مدرسه برملا شده است. احتمالا شناخت ما از دامنه سرکوب در کودکستانها و حتی در مهد کودکها - سرکوبی که غالبا در اشکال پوشیده انجام می شود - ناچیز است.

القای احساس خطاکار بودنو بجای خود نشانندن

اینکه کودکان منحصرأ توسط متخصصان نگهداری می شوند باعث تقویت بی اعتمادی زنان است. همه چیز دست بدست هم می دهد و مادر را سرزنش می کند که چرا وظایف مادری (و فرزند خود) را بعهده غریبه هایی سپرده که در ارتباط با فرزندش هر حق و حقوقی و هر اطلاعات و شناختی را از آن خود کرده اند. چطور مادری که فرزند خود را بدست این متخصصان سپرده می تواند از احساس مقصر بودن، از گفته همگان که او را خائن به نقش مادری می دانند، خلاص شود؟ همه اینها باعث اغتشاش فکری مادران است؛ مادرانی که با رنگ باختن واقعی سنن مادری در جامعه معاصر مواجهند. شرایط زندگی روزمره در کشورهای صنعتی و شهری اینگونه است که به احتمال قوی اولین کودکی را که یک زوج حمام می کنند، رخت می پوشانند و غذا می دهند، نخستین فرزند خودشان است. دیگر مادر بزرگ های کار کشته وجود ندارند تا راه و چاه این کار را نشانشان بدهند. مادر خطاکار و مضطرب معمولا راهی ندارد جز اینکه به متخصصان نگهداری از کودک رجوع کند. او از خود می پرسد "بقیه چکار می کنند؟ آیا طبیعی است که من از پس اش بر نمی آیم؟ ایرادی در کارم است، مادر خوبی نیستم، یک مادر واقعی نیستم، و ... " این مادر متحیر و برآشفته بعدا کشف می کند که همه تلاشهایش کاملا بی ارزش، کهنه و حتی زیانبار است و فقط افرادی که کاملا صلاحیت دارند می دانند چه چیزی برای بچه خوب و چه چیزی بد است. بنابراین او هیچگاه شانس استفاده از شیوه های تجربه شده و محک

خورده بچه داری که توسط زنان بدست آمده را پیدا نمی کند. روی دیگر سکه این است که مادر از مبارزه علیه آنچه واقعا نادرست و کهنه است نیز باز می ماند.

هرکس جایگاه خود را می شناسد و به آن می چسبد. مادر خطاکار و پریشان مجبور می شود از فرزندش چشم پبوشد. و دایه صلاحیتدار که لقب متخصص را یدک می کشد مجبور است که والدین را تحقیر کند و نحوه بزرگ کردن فرزندان توسط آنها را محکوم کند.

مسئولین مهد کودک دختر کوچک من همیشه اصرار داشتند که بچه ها را قبل از پانزده تا هجده ماهگی نباید به لگن عادت داد. آنها فکر می کردند که اگر آداب توالیت رفتن را زودتر از موعد به بچه یاد بدهی حتما بعدها به عکس خود بدل می شود. آنها می خواستند از صحنه ناراحت کننده نشستن بچه های هشت ماهه روی لگن و دایره سرخ رنگی که بعلت فشار لگن روی نشمینگاه آنها ایجاد می شود پرهیز کنند. اما این تصمیم بدون مشورت با مادران گرفته شده بود. مادرانی که فکر می کردند حداقل در این زمینه آنها هم حق نظر دارند. این باعث عکس العمل مادران شد. آنها می گفتند "باشه! وقتی به خونه رسیدیم این بچه روی لگن میشینه.

" و مسئولین مهد کودک در جواب می گفتند: "فکرش را هم نکن. ما نمی گذاریم پای لگن به مهد کودک باز بشه." در استدلال مادران یک گله گذاری واقعی وجود دارد: "من می دانم که بچه ام را ول کرده ام، اما حداقل به من اجازه دهید که کنترل ناچیزی روی او داشته باشم. مرا کاملا تابع تخصصی که میدانم دارید، نکنید. بگذارید من هم نقشی در پرورش فرزندم داشته باشم."

این استدلال تبارزی از احساس مادر است که حداقل در یک مورد وی بیش از هرکس میداند که چه چیزی برای بچه اش بهترین است. مادران بطور کامل از آنچه در سراسر روز در مهد کودکها بر فرزندانیشان می گذرد بی خبر نگهداشته می شوند. آنها از مهمترین جوانب پرورش بچه خود بی خبرند، بنابراین بشدت از تبعیت اجباری از تخصص حرفه ای دیگران - هر اندازه هم که کم باشد - دلگیرند.

جامعه ما مداوما و بناگزیب از مادری که فرزندش را به دیگری سپرده، باج می گیرد. یعنی جامعه از اصل با یک دست دادن و با یک دست دیگر گرفتن پیروی می کند. از یک طرف موسسات "هاینس" و "مراقبت مادرانه" می گویند که وقت آزاد بیشتری در اختیار مادران می گذارند اما همزمان همان مادر بخاطر نگهداری نکردن از فرزندش مورد سرزنش قرار می گیرد.

در جامعه ای که چپ و راست و میانه اش مطرح می کنند که هیچ کس نمی تواند جای مادران را بگیرد، حقوق و وظایف زنان مخدوش شده است. مادری که بچه اش را به مهد کودک می فرستد بخاطر این سرزنش که "هیچکاری از دستت بر نمی آید"، احساس گناه می کند. همین احساس گناه، مادر را در موقعیت تبعیت و وابستگی ایدئولوژیک که مطلوب اهداف بورژوازی است قرار می دهد. مادران که گرفتار این ستم ظریف و اینجور حرف در آوردنهای ماهرانه شده اند، طرفدار همان نوع نگهداری از فرزند می شوند که بورژوازی می خواهد. نه فقط مادر فرزندش را طوری بار می آورد که جامعه لازم دارد، بلکه جامعه نیز مادران را از طریق فرزندانشان تربیت می کند.

فرزند وسیله ای است که توسط آن بر زن فشار گذاشته می شود تا طبق همان قالبی که از پیش برای مادر تعیین شده و مورد نیاز (بورژوازی) است، شکل بگیرد. فرزند عامدانه مادرش را سرکوب نمی کند. مسئله پیچیده تر از این حرفهاست. فرزند به مظهر و نماینده هر رویا و آرزو و اسطوره ای تبدیل می شود که زن را وا میدارد به "شهادت خویش" گردن نهد. فرزند ادامه خط خانواده است. فرزند (دختر یا پسر) مثل قرضی است که زن باید به شوهرش بپردازد. فرزند امید یک زندگی موفق و پرمعنی است که زن هیچگاه تجربه نکرده است. فرزند کمک می کند که زن موجودیت حقیر و مطیع خویش را که از محدوده چار دیواری خانه فراتر نمی رود، قبول کند. فرزند معنای زندگی زن است. اما این تبعیت از فرزند، بدون پاداش نیست. بر مبنای ایدئولوژی بورژوایی، وظایف مقدس مادری، برخی حقوق معنوی را به زن ارزانی می دارد. همه چیز از قوانین بده بستان بازار پیروی می کند. مادر بدون اینکه اطلاعی از این قوانین داشته باشد، فرزندش را مجبور می کند بخاطر شبیهایی که در کنار بستر بیماری اش از او مراقبت کرده، بهائی سنگین بپردازد. مادر نیاز دارد که فرزندش کاملا به وی وابسته باشد. مادر، فرزند را مطیع و فلج و وابسته می کند. مادر بخاطر ارضای تمایل "خود را وقف فرزند کردن"، او را بگونه ای بار می آورد که بشدت نیاز به محبت و مراقبت داشته باشد. مادر بخود اجازه می دهد که زندگی کودکش را در محدوده عشقی که فقط با حضور خودش می تواند ارائه شود، زندانی کند. در روز اول مدرسه چه کسی بدبخت تر است؟ بچه گریان و مضطرب، یا مادری سراسیمه که از اضطراب بچه احساس کامل بودن میکند؟

در تجربه مهد کودکهای ما هیچ کاری برای عوض کردن این رفتار متقابلا بیرحمانه نشده است. اما بما می گویند در عوض امید آن می رود که مادران از یوغ بردگی مادی خلاص شوند! حتی از این زاویه مهم نیز مهد کودک ها موفقیت چندانی کسب نکرده اند. نابسامانیهای تشکیلاتی مهد کودک های فرانسه بسیار آشکار است. آنها خیلی دیر باز می شوند و زود می بندند. مادران غالبا مجبورند با کارهای روزانه خود در مسابقه باشند یا دست به اقدامات پیچیده بزنند. مثلا بچه را به دیگری بسپارند تا بعد از بازشدن مهد کودک وی را به آنجا ببرد. مهد کودک ها از نگهداری بچه های بیمار سر باز می زنند. در این صورت مادران مجبورند سر کار نروند و از فرزندشان نگهداری کنند. اگر مدیریت مهد کودک واقعا نگران رفع نیازهای همه مردم و بویژه زنان بود، خیلی راحت می توانست چند اتاق را به بچه های بیمار اختصاص دهد. تا وقتی که مهد کودک فقط شبیه دفتر نگهداری از چمدانها در ایستگاه راه آهن باشد، زنان میل چندانی به سپردن فرزندان خود به یک مرکز نگهداری جمعی ندارند. مسلما مهد کودک های ما جایی نیست که زنان بتوانند ایده ها و تجارب خود را در اختیار جامعه بگذارند. این مهد کودکها جایی نیست که پایگاهی برای مبارزه زنان علیه ایده های ارتجاعی و اشتباهی باشند که از هسته تنگ و خودخواهانه خانواده می روید.

اگر قرار است سپردن فرزندان به مراکز نگهداری جمعی، نفعی در بر داشته باشد، باید زنان احساس کنند که زندگی آنها معانی دیگری غیر از بچه داشتن هم دارد. آنها باید در جامعه ادغام شوند. فقط مهد کودکیایی که در آن مادران بتوانند با طیف گسترده وظایف انقلابی مواجه شوند، مهد کودکیایی که خودشان آنها را بر پا کرده و سازمان داده باشند، میتواند مکانی باشد که در آن فرزندان حقیقتا اجتماعی شده اند. میزان تحقق این امر بسته به میزان ابتکار عمل زنان است؛ زنانی که فرزند برایشان دیگر اول و آخر همه چیز نیست؛ زنانی که در پی رها کردن پتانسیل انقلابی خویشند؛ زنانی که به مصاف با محدودیتهای خویش و مسئله ستم سنتی بر فرزندان برخاسته اند.

تجربه شوروی

اتحاد شوروی در دهه بیست، با حرکت از خواست رهایی زنان از "دردسر" فرزندان حرکت کرد اما از درک اهمیت حقیقی موضوع بازماند، و در مقیاس وسیع به بازتولید همان

خطاهایی پرداخت که مشخصه نحوه نگهداری از فرزندان توسط دولت سرمایه داری است. کمی بعد از انقلاب، "لیلینا زینویف" اعلام کرد: "ما باید فرزندان را از نفوذ زشت زندگی خانوادگی نجات دهیم. عبارت دیگر ما باید آنها را ملی کنیم. به آنها الفبای کمونیسم را خواهیم آموخت و بعداً آنها کمونیستهای حقیقی خواهند شد. وظیفه کنونی ما این است که مادر را مجبور کنیم فرزندان را به ما یعنی به دولت شوروی بدهد." (۱) این ایده در فرمولبندی کولونتای نیز بیان شده است: "مسئله کودکان، مسئله دولت است." او اضافه کرد: "تعهد اجتماعی مادر بودن در درجه اول تولید بچه های سالم و شاداب است.... تعهد بعدی مادر.... شیر دادن بچه هاست. فقط بعد از انجام این کار است که زن.... حق دارد بگوید تعهد اجتماعی خود در قبال فرزند را به انجام رسانده است." (۲) میشود تصور کرد که چنین برنامه ای باعث چه عکس العملی در بین مردم شد. از اجرای غیرقابل تحمل جدا کردن جبری مادران از فرزندان که بگذریم، این برنامه بیان تصورات ارتجاعی و متفرعانه در مورد زنان بود. این عقاید نیز مانند برخوردهای بورژوازی، زنان را فقط شایسته تولید بچه می دانست. احتمالاً تا زمانی که آلترناتیو دیگری پیدا شود - مثلاً شیشه شیر اختراع شود و مسئله شیر خوردن از پستان مادر را منتفی کند. مادران هیچ ادعایی در پرورش فرزند خود نمی توانستند داشته باشند و این کار، قلمرو متخصصان تعلیم و تربیت محسوب میشد. زنان دیگر با فرمول سنتی "زن به آشپزخانه ات برگرد!" سرکوب نمی شدند، بلکه جای آن را این فرمول گرفته بود: "زن به کوره ذوب آهن برگرد!" هر دو یک معنی داشت: "خفه شو! تو هیچ چیز از نگهداری بچه نمی دانی. تو باید به نقشی که جامعه برایت تدارک دیده و کاری که به آن گماشته شده ای بچسبی. بگذار جامعه - یعنی دولت - برایت تصمیم بگیرد که شیوه صحیح یا غلط کدام است.

"غم انگیز است وقتی می بینیم این ایده های ارتجاعی و این نوع تحقیر زنان هنوز در بسیاری سازمانهای انقلابی علیرغم تفاوت هایشان رایج است. همه آنها توان سیاسی زنان را نادیده می گیرند؛ یا در بهترین حالت به آن در پرتو کم رنگ سخنرانی های پراکنده و نامنسجم انترناسیونال سوم که آنها هم بدون فکر زیاد بیان شده بودند، می نگرند. آدم بیشتر ناراحت می شود وقتی می بیند شووینیسیم مردانه، از قلم زنانی جاری می شود که بیشترین تاثیر را بر جنبش نوین زنان داشته اند. مثلاً "کیت میله ت" می نویسد: "نگهداری از بچه ها، حتی از دوره ای که قدرت تشخیص پیدا کرده اند، قطعاً بهتر است به افراد کارآمد و متخصصی اعم از زن و مرد سپرده شود که این کار را بعنوان یک حرفه

برگزیده اند، و نه افرادی که فرصت چندانی ندارند و غالباً سر حال نیستند؛ و بنابراین برای کار آموزش و پرورش شور و شوقی از خود نشان نمی دهند؛ هر قدر هم که جوان یا محبوب باشند." (۳)

سازماندهی و عملکرد اجتماعی مهد کودکیها در چین

مهد کودکیها در چین محصول یک نوع نگرش کاملاً متفاوت به امور است. همانطور که کروپسکایا همسر لنین در بحث علیه هر دوی این تئوریها یعنی "فرزندان مایملک والدین خویشند" و "فرزندان مایملک دولتند"، گفت: از آنجا که دولت تحت کمونیسم زوال خواهد یافت، "فرزندان نه مال والدین هستند و نه مال دولت. آنها مال خودشان هستند." نه دولت، بلکه کل جامعه و تمامی اعضای آن، در قبال کودکان وظیفه دارند. همه ما مسئول پرورش جسمی، ذهنی، اخلاقی و ایدئولوژیک آنها هستیم.

مهد کودکیها در چین، هم در محل کار دائرنند و هم در اماکن مسکونی. اولی بویژه از نوزادان شیر خواره نگهداری می کند که مادرانشان هر روز چند بار به آنجا می آیند و به آنها شیر می دهند. زمان شیر دادن جزء ساعات کار محسوب میشود و بنابراین از دستمزد آنها کم نمی شود. بعلاوه این مهد کودکیها یک ارزش سیاسی دارند که اهمیتش خیلی بیشتر است: آوردن بچه ها به محل کار یعنی جایی که همه کارگران می توانند آنها را مشاهده کنند، بدین معناست: "اینها بچه هایی هستند که ما با یکدیگر تولید کرده ایم، و مسئولیتشان بعهده همه ماست. شما در حالت عادی آنها را نمی بینید. شما احتمالاً تصور می کنید که آنها با ورد و جادو غذا می خورند، شسته می شوند، پوشیده می شوند و بار می آیند و هیچکس مواظب آنها نیست. بسیار خوب بیدار شوید و چشمانتان را باز کنید! آنها اینجا هستند! می خواهیم برایشان چکار کنیم؟" کمیته زنان کارخانه تصمیم گرفت که مهد کودک باید درست همینجا ایجاد شود. زنان و مردان بعد از ساعت کار به درست کردن مهد کودک برای فرزندانشان پرداختند. در اینجا مردان نیز آموزش دوباره دیدند. آنها نیز چیزهای بسیاری در مورد بچه داری یاد گرفتند. بالاخره مردان به جایی رسیده اند که به این مسئله صرفاً به عنوان یک مسئولیت قانونی خود نگاه نمیکنند (آنطور که در میان مردان غربی معمول است)؛ بلکه کودکان را به عنوان موجوداتی کامل "به رسمیت می شناسند." معنایش این است که آنها، علاوه بر رفع نیازهای جسمانی بچه ها، در زمینه نیازهای معنوی، احساسی و سیاسی آنان نیز مسئولیت اجتماعی بدوش می گیرند. بدون

شک جریان گسترده حضور مردان بعنوان "پرستاران" در مهد کودک، امری که بسیار زود انجام خواهد شد، باعث تغییرات عمیق و مثبتی در امر نگهداری از بچه ها و نیز در ایده های مردان خواهد بود.

مهد کودکهای بخش معمولا هم شامل مهد کودک برای بچه های از شیر گرفته است (که دیگر نیازی به اینکه نزدیک مادرانشان باشند نیست) و هم شامل کودکان برای بچه های زیر شش هفت سال. کارکنان کماکان عمدتا زنان هستند که بخش بزرگی از آنان را خانه داران سابق تشکیل می دهند. بما گفتند که برای کارگران بخش پرستاری، مدارس تربیتی ویژه وجود دارد. اما ظاهرا این مدارس در حال اصلاح بودند زیرا طی مسافرت نتوانستیم از آنها بازدید کنیم. غیر از این مدارس، اهمیت زیادی به تربیت معلم و مبادله تجارب سراسری و منطقه ای بین کارگران مهد کودکها داده می شد. بررسی های بسیار توسط کارگران مهد کودکها در محلات، کارخانه ها و روستاها انجام می شود. این بررسی ها در تحلیل از تجارب کسب شده در مهد کودکها و اتخاذ اقدامات اصلاحی مناسب بر پایه توصیه های توده ها، نقش مهمی دارند.

اداره مهد کودکها تحت مسئولیت مشترک کارگران مهد کودک که برگزیده کارکنان هستند، والدینی که از مهد کودک استفاده می کنند، نمایندگان کارگران کارخانه و کارگران بازنشسته می باشد. بعضی از زنانی که از بچه ها مراقبت می کنند، آموزش درمانی ویژه دیده اند.

با این نوع سازماندهی، توده ها بسادگی میتوانند پروسه اجتماعی کردن فرزندان خردسال را کنترل کنند. روشهای جدید پرورش کودک را می توان بطور کلکتیو طراحی کرد و مهد کودک قلمرو متخصصان نیست.

مهد کودکها بیست و چهار ساعته دایر هستند. بنابراین والدینی که مایلند در فعالیتهای فرهنگی، هنری یا سیاسی بعد از کار شرکت جویند، امکان این کار را دارند. این تسهیلات فقط شامل کودکان زیر ۲ سال میشود و یا آنهایی که برادر یا خواهر بزرگتری ندارند که در خانه به نگهداری شان کمک کنند. بمحض اینکه بچه کمی بزرگتر شد یعنی وقتی دو ساله شد او معمولا هر شب به خانه می رود. این امکان برای والدین وجود دارد که بچه خود را شب بخانه ببرند اما در صورتی که کاری برایشان پیش بیاید می توانند او را در مهد کودک بگذارند. بالاخره اینکه، بعلت کارکرد شبانه روزی بسیاری از کارخانه ها، والدین می توانند بچه را شب در مهد کودک بگذارند و طی روز برای چند ساعت او را تحویل بگیرند.

مهد کودک کارخانه مجانی است. مهد کودک در مناطق مسکونی پولی است که بخشی از آن را کارخانه محل کار والدین می پردازد، بخشی از صندوق مالی جمعی محله تامین می شود و بخش بسیار کوچکی را خود والدین می پردازند.

ما یک روز را با بچه های یک مهد کودک و یک کودکستان در محله از شهر شانگهای گذرانیدیم.

محوطه بسیار ساده بود و از ساختمانهای یک طبقه تشکیل می شد. در مقابل پنجره ها گل و گیاه کاشته بودند و یک حیاط بازی بزرگ هم داشت. ما حدود ساعت نه صبح به آنجا رسیدیم. آفتاب می درخشید اما هنوز هوا حسابی سرد بود. بچه ها در حیاط بودند. دختر و پسر بالاپوش های کوچک پنبه ای روی پولورهایشان به تن کرده بودند که آنها را عین توپ کرده بود. آنها با طبل و شیپور و دایره زنگی و گل های کاغذی منتظر ما بودند. یک مشت بچه پر سر و صدا، آوازخوان و بسیار خوشحال. ما به چهار گروه سه نفره تقسیم شدیم تا از بخش های مختلف مهد کودک دیدن کنیم. من و ادیت و دانیل به اتاقی رفتیم که در آن پسران و دختران سه و چهار ساله دور میزهای گرد و کوچک نشسته بودند و درس علوم خانگی داشتند. به آنها ظرفشویی یاد می دادند. هیچوقت تصور نمی کردم که یک پسر کوچک بتواند آنطور ماهرانه کاسه را با اسفنج و پودر بشوید. معلم جوان آنها را زیر نظر داشت. این زن جوان در حین صحبت با بچه ها، به پسری که در خشک کردن ظروف با مشکل روبرو شده بود، کمک می کرد. میشد مجسم کرد که این بچه ها در خانه در شستن ظرف سهم می گیرند، بدون اینکه فریاد مادر مضطربشان بگوش رسد که: "مواظب باش، لیوان را شکستی!" که این فریادها نتیجه ای جز فلج کردن بچه در انجام کارهای خانه ندارد.

می توانید در جامعه خودمان تصور کنید که بچه های کوچک واقعا به معلمان در کارشان کمک کنند؟ در اینجا حداکثر کاری که از بچه ها خواسته می شود این است که پیش بندهایشان را به گیره آویزان کنند. من و "ادیت" یادمان آمد که معمولا به بچه های خودمان اجازه هیچکاری را نمی دهیم زیرا فکر می کنیم ضرری که ببار می آورند بیشتر از کمکی است که می کنند. فکر کردم که با این رفتار میخوامم به بچه هایم ثابت کنم "مادر بهتر از همه می فهمد" و "شما بدون او کاری از پیش نمی برید" و واقعا به من احتیاج دارید. ادیت بخاطرم آورد که در آخرین تعطیلاتمان، وقتی که بچه های بزرگتر ما (که ۹ ساله اند) تصمیم گرفتند برای کوچکترها صبحانه حاضر کنند، ما موافقت کردیم. اما تمام

مدت آنها را زیر نظر داشتیم و مرتباً می‌گفتیم: "چقدر شکلات مصرف می‌کنید! شکر یادت رفت. شیر هنوز گرم نشده." من به آنها هیچ اطمینانی نداشتم، پس جای تعجب نبود که آنها تحمل نکردند و بعد از چند روز همه کارهای خودشان را بمن محول کردند. اصل قضیه این بود که من به آنها ثابت کرده بودم خودم همه چیز را درست انجام می‌دهم.

چیزی که هنگام مشاهده "درس" ظرفشویی باعث شگفتی ما شد این نبود که از بچه‌های کم سن و سال خواسته بودند کار مفیدی انجام دهند، بلکه این بود که بچه‌ها این کار را واقعاً خوب انجام می‌دادند. این شما را بفکر می‌اندازد. یک نفر مسئول میشود که با هر دردمندی که شده، نحوه شستشو را به بچه‌ها نشان دهد و بیاموزد؛ مفید بودن این نوع کار را به کودکان نشان دهد. بچه‌ها این مسائل را بسیار خوب درک می‌کنند. آنها می‌دانستند که باید این کار را بطور جمعی انجام دهند. در شستشو هم پسرها درگیر بودند و هم دخترها، مسئله برایشان مثل خوردن و خوابیدن به یک امر طبیعی تبدیل شده بود. بچه‌هایی که سر میز می‌آمدند می‌دانستند که غذا را باید درست کرد، میز را باید جمع کرد و بعد ظرفها را باید شست و کنار گذاشت. آنها فقط گرسنه نبودند، بلکه مسئولیت داشتند. در خاتمه آن روز با معلمان و بچه‌های بزرگتر (پنجساله) بحثی طولانی داشتیم. آنها برای ما تشریح کردند که به مسئله پرورش کوچکترها بمثابه یک پروسه دو مرحله‌ای که با هم ارتباطی دیالکتیکی دارند، نگاه می‌کنند. مرحله اول شامل آموزش آنهاست تا استقلال شخصی خود را سریعاً و تا حد امکان، بطور کامل کسب کنند: یاد بگیرند که خودشان بخورند، خودشان بشویند، خودشان لباس بپوشند و همه کار را تا حد امکان بدون کمک بزرگترها انجام دهند. سپس تأکید بر آموزش جمعی گذاشته می‌شود: یاد بگیرند که برای هرکس کارها را به‌همراه هم انجام دهند - درست کردن تختخواب، شستشو، انجام کارهای خانه و غیره. البته این دو مرحله کاملاً به هم مرتبط است. وگرنه چطور می‌شود از بچه‌ها خواست کفش بقیه را تمیز کند در حالی که هنوز خودش کفش بپوشد؟ اگر چنین چیزی را از او بخواهید انگار دارید او را تنبیه می‌کنید.

نکته جالب این است که به کار بچه‌های کوچک مثل یک وقت گذرانی و حتی یک کمک بی‌اهمیت به بزرگترها برخورد نمی‌شود (برای سرگرم کردن آنها نیست). با چنین جملاتی روبرو نیستیم: "برو اونو واسم بیار! اونو بده بمن! اینو واسم نگهدار!" اینجور کارها معمولاً به معنای نسپردن یک کار کامل از ابتدا تا به انتها به بچه است. در واقع معنایش این است که به آنها مثل کارگران نیمه‌ماهر برخورد میشود و اجازه درک کامل مسائل به آنها داده

نشده و صرفاً باید بعنوان تابع، دستورات ما را به پیش ببرند. در صورتی که حتی کودکان بسیار خردسال هم باید از مسئولیت کامل برای انجام یک یا چند وظیفه مفید برخوردار شوند، حتی اگر پنج شش تا از آنها وقت بیشتری از یک فرد بالغ برای انجام کار معینی صرف کند. آنچه مطرح است بازده فی الفور کار نیست، بلکه چیزی است که بچه ها می توانند از کار یاد بگیرند.

در یک کمون خلق که قبلاً از آن دیدار کرده بودیم، متوجه شدیم که در مهد کودک توجه زیادی به این امر معطوف میشود که بچه های کم سن و سال تر وظایف ساده را چه در زمینه امور مهد کودک و چه در کار مزرعه با دهقانان انجام دهند. در آنجا یک باغچه سبزیکاری بود که معلمان و بچه هایی که حداکثر هفت ساله بودند در آن به کشت می پرداختند. هرکس کاری می کرد که البته سن او در نظر گرفته می شد: جوانترها آبیاری می کردند و بزرگترها بیل می زدند. البته هر یک فقط چند متر مربع بیل می زدند. بقیه بذر می پاشیدند و کسانی هم بودند که وجین می کردند یا کود می دادند.

بخش قابل توجهی از سبزی هایی که توسط بچه ها در مهد کودک خورده می شد محصول کار خودشان بود. در زمان برداشت محصول، آنها در تیم های کوچک سازماندهی می شدند و کمیته انقلابی بریگاد کارهایی نظیر جمع آوری ته مانده خوشه ها یا پهن کردن محصول بر سطح صاف، جهت خرمن کوبی و خشک کردن در آفتاب را به آنها می سپردند. در این کار آنچه نظر ما را جلب کرد این بود که حلقه های رابط متعددی، بزرگترهای روستا را به بچه ها پیوند می دهد. این ویژه روستاها نیست. در شهرها نیز بچه ها (از سنین پائین و بدون تمایز جنسی) در مهد کودک سازماندهی می شوند تا کارهای کوچک مفیدی را در محلات خود انجام دهند. کودکان از دوره کودکستان یعنی از سن سه یا چهار سالگی در تولید اجتماعی سهم می گیرند. مثلاً ما بچه هایی را دیدیم که دور میزهای دراز با ارتفاع کم نشسته بودند و معلمان به آنها کمک می کردند که برای بسته بندی داروهایی که در کارخانه محل تولید می شود، جعبه های مقوایی را تا کنند. مسلماً آنها طی هفته وقت زیادی برای این کار نمی گذاشتند و بازده شان پائین بود، اما زمانی که بطور منظم صف کشیده و پرچم سرخ را برافراشته بودند تا طی مراسمی محصولانشان را به کارگران کارخانه تحویل دهند، باید احساس غرورشان را می دیدید!

غیر از این فعالیتها، برای سنین سه تا هفت سال روی موسیقی، رقص، ژیمناستیک و دروس تاریخ و مبارزه طبقاتی تاکید می شد. ما در یکی از کودکستانهای شانگهای به

کلاس درس تاریخ برای بچه های پنج تا شش سال رفتیم. بچه ها دور معلم حلقه زده بودند. روی دیوار پوست‌های پسر بچه ده دوازده ساله ای قرار داشت که لباسی ژنده بتن داشت و تنها در جنگل بسر می برد. معلم، داستان چانگ کوچک فرزند یک خانواده دهقانی فقیر طی جنگ ضد ژاپنی را بازگو کرد. رنجی که از سوی اربابان فئودال بر مردم اعمال می شد و تحقیر خلق چین توسط امپریالیستهای ژاپنی، چانگ کوچک را برانگیخت که بعد از قتل والدینش بدست مستبدان محلی به ارتش آزادیبخش خلق پیوندد. معلم که زن جوانی بود داستان را در اینجا قطع کرد و از بچه ها پرسید، چانگ در سفر خود با چه مواعی روبرو خواهد شد. یک دختر کوچک جواب داد:

"سرما."

معلم گفت: "کاملا درست است. چانگ کوچک شب سردش خواهد شد. او چکار خواهد کرد؟"

پسر بچه ای گفت: "سعی می کند ملافه ای پیدا کند یا کیسه ای که خودش را با آن بیوشاند."

دیگری گفت: "سعی می کند در جنگل کلبه ای درست کند."

دختر بچه ای گفت: "آتش روشن می کند."

"نه، ممکن است توجه دشمن را جلب کند." بنابراین همه بر سر کیسه توافق کردند.

"چانگ کوچک با چه دشواری های دیگری روبرو خواهد شد؟"

"گرسنگی"

پسر بچه ای گفت: "او با خودش غذا برداشته است."

"دختر بچه مخالف بود: "اما در روستا چیزی برای خوردن وجود نداشت. بنابراین او نمی توانسته غذایی با خود برده باشد. از طرف دیگر او باید خیلی راه می رفت و نمی توانست بار سنگینی حمل کند."

همه با این حرف موافق بودند. او ممکن است چند تا سیب زمینی شیرین با خود آورده باشد، اما اتکایش به چیزهایی است که همانجا در جنگل پیدا می شود یعنی به ریشه گیاهان و توت های جنگلی. بنابراین او باید این گیاهان را بشناسد.

معلم گفت: "دقیقا. او آنها را کاملا می شناسد. زیرا دهقانان فقیر معمولا مجبور بودند بهنگام قحطی از گیاهان وحشی استفاده کنند. شما هم بعضی از این ریشه ها را می

شناسید. مادر بزرگ پیر دیروز بعضی از این ریشه‌ها را برایتان آورده بود. خوب چانگ با چه مشکلات دیگری روبرو خواهد شد؟"

"دشمنان."

"خوب چکار خواهد کرد؟"

"بفکر رنج‌هایی می‌افتد که خانواده و روستایش کشیده‌اند، و جرات می‌گیرد. بفکر میلیون‌ها دهقانی که علیه دشمن جنگیدند و خود را رها کردند می‌افتد. این دشمنان بنظر ترسناک می‌آیند اما در واقع آنها هستند که از دهقانان فقیر می‌ترسند."

پسر بچه دیگری اضافه کرد: "او باید مراقب باشد توجه کسی را جلب نکند و اگر کسی از او پرسید کیست و به کجا میرود، از قبل داستان آماده‌ای داشته باشد."

زن جوان از این پاسخ خیلی خوشش آمد. بقیه ماجراهای چانگ را به روز بعد موکول کرد. در اینجا خبری از افسانه‌های پریان، داستانهای "ویژه کودکان" و "دنیای شگفت‌انگیز کودکی" نبود. بلکه تصویر صحیح و روشنی از جهان را به کودکان ارائه می‌دادند. در اینجا یک کودک ویتنامی را در یک گزارش تلویزیونی درباره ویتنام شمالی بیاد می‌آورم. آن گزارش بچه‌ها را در حین تعلیمات نظامی، کشیدن ضامن نارنجک، سازماندهی برای رفتن به پناهگاه بدون اضطراب و سراسیمگی و غیره نشان میداد. گزارشگر سوال می‌کرد: "ولی تو فکر می‌کنی که تعلیمات نظامی مشغله مناسبی برای کودکان است؟" و کودک جواب میداد: "آیا تو فکر می‌کنی که بمب‌های آمریکایی شامل حال بچه‌ها نمی‌شود؟ آیا فکر می‌کنی بچه‌ها می‌توانند از جنگ برکنار بمانند زمانی که کل اهالی مورد حمله واقع شده‌اند؟ نه! بنابراین صحیح است که بچه‌ها آماده باشند. آنها باید یاد بگیرند که چطور در مقابل تجاوزگران مقاومت کنند." این جنایت است که به آنها کارهای مورد نیاز برای نجات یافتن، دفاع از خود و مقاومت یاد داده نشود.

۷- بچه‌ها آدم هستند

مدارس تحت سرمایه‌داری خانواده را از مسئولیت بزرگ کردن بچه‌ها آزاد نمی‌کند و وظایف یک مادر هنگامی که کار وی بعنوان یک پرستار و "تر و خشک کن" به پایان میرسد، خاتمه نمی‌یابد. همه مادران میدانند که بچه داشتن فقط به معنای کار اضافه و

وقت گیر نیست، بلکه نگرانی هم ایجاد میکند. نگرانی در مورد سلامت بچه ها و در مورد چگونگی بزرگ کردن آنها. اغلب والدین امیدوارند که بچه آنها وظایف مدرسه اش را خوب جلو ببرد یعنی شاگرد خوبی باشد و حتی در کلاس شاگرد اول شود. مادر میخواهد برای اینکه بچه اش چنین موفقیتی بدست آورد، بزرگترین از خود گذشتگی ها را انجام دهد. مادر به فرزندش وعده میدهد که اگر نمرات خوبی بگیرد به او جایزه خواهد داد. او فرزندش را به کار بیشتر تشویق میکند و برایش ۵۱ بار درس را روخوانی میکند چون در مدرسه آنچه به کودکان می آموزند عبارت است از رقابت و چشم و هم چشمی و فرد منشی. به بچه ها میگویند: "جلو بیفتید! هرکدامتان بهتر بودید برنده خواهید شد!" اما این یک مسابقه قلبی است. نتایج از خیلی قبل از شروع مسابقه تعیین شده است. فرزندان طبقه کارگر مسیری متفاوت از فرزندان طبقه میانی دارند. غیر از یک درصد بسیار ناچیز، کسی که از طبقه کارگر آمده در خاتمه تحصیلاتش به همان نقطه آغاز بر میگردد و حتی گامی هم پیش نمی گذارد. این بچه ها درست مانند پدرانشان به بازار کار پرتاب خواهند شد و دو چیز مهم را در مدرسه می آموزند: عدم اعتماد به یکدیگر، و اینکه بقاء آنها وابسته به کلک زدن و زبل بازی است.

بعلت غلبه فرهنگ فردگرایی، خانواده کارگری (و بویژه مادر) هیچ کاری از دستش بر نمی آید بجز اینکه در حد امکان از ناتوانی فرزند بکاهد. مادر خود را در وضعیتی متناقض گرفتار می بیند. این خود یک جنبه برجسته از شرایط زن بودن است. از یکطرف او متعهد به انجام وظایف در قبال شوهرش است. باید مراقب وی باشد و زمانی که از سر کار به خانه بازگشت دیگر نگران بچه هایش نباشد و تا آنجا که امکان دارد کسی مزاحمش نشود. برای اینکه چنین وظایفی انجام شود، مادر باید به فرزندانش حس احترام به حق آرامش و آسایش پدر را القاء کند. از طرف دیگر، او یک مادر است و از او انتظار میرود که با از خود گذشتگی و بطور تمام و کمال خود را وقف فرزندانش کند. مسلم است که هر زن و بویژه زنان فقیر هیچگاه از این دو تعهد متناقض خلاص نمیشود. زمانیکه مادر با این وظایف روبرو میشود، فشارهای مستقیم تر غلبه میکند: اگر لازم باشد، برای اینکه شوهر بتواند استراحت کند، بچه هایش را برای بازی به خیابان میفرستد. اما با این کار بیش از پیش اعتقاد پیدا می کند که خودش شخصا مسئول عقب ماندگی فرزندانش است.

مدارس تحت سرمایه داری، خانواده را از مسئولیت بزرگ کردن فرزندانشان آزاد نکرده است. بلکه این مسئولیت را خدشه دار نموده است. مسئله به این صورت در میآید که

خانواده در عرصه تربیت فرزندان مسئولیتی ندارد. خانواده حق دخالت ندارد زیرا نظام آموزشی بهر صورت حرف آخر را می زند. در اینجا یک "حکم الهی" برقرار است که هیچ کارش نمیشود کرد.

مدرسه داور نهایی دانش ارزشمند است. هر تجربه ای که بچه ها یا والدین آنها در خارج از مدرسه کسب می کنند، مورد شک و تردید قرار میگیرد یا حتی بسادگی بیفایده اعلام میشود: "امروز در نتیجه توسعه صنعتی، شرایط کار تغییر کرده است. امروز خانه ها را با جرثقیل میسازند، ذغال سنگ را با بیلهای مکانیکی استخراج میکنند، کارگر دیگر برای انجام وظایفش به نیروی زمخت و نخراشیده متکی نیست. ماشین کار میکند و کارگر مانند خلبانی که هواپیما را کنترل میکند، به کنترل ماشین می پردازد ...

"وقتی این حرفها بعنوان یک دیکته به گوش فرزند یک کارگر نیمه ماهر فرو میشود، او راهی جز اعلام توافق ندارد. او هیچگاه پایش را در کارخانه نگذاشته است. حرفهای پدرش در مورد "توسعه صنعتی" برایش غریب است. پدر از شدت کار، کار خرف کننده، آتوریت و شورش حرف میزند. قضاوت پدر به نظر قسمی و نادقیق می آید زیرا پدر قرار نیست و قادر نیست درستی درسهای مدرسه را زیر سوال ببرد!

تا زمانی که درس خواندن بعنوان روندی مجزا از بقیه عرصه های زندگی مطرح میشود، نمیتواند بطور اساسی بر جامعه تاثیر بگذارد. به بچه ها یاد میدهند که فلان مسئله چون در کتابها نوشته شده، پس حقیقت است؛ و در ادامه زندگیش باور میکند که چون روزنامه ها نوشته اند پس باید درست باشد! این یک جنبه مهم از نظام آموزشی ماست که کلیه نظراتی که بچه ها یا هر یک از ما ممکن است در جریان تجربه زندگی، در جریان مبارزه طبقاتی یا بدلیل جایگاهمان در جامعه کسب کرده ایم را یکسره و برای همیشه بی اعتبار اعلام میکند. اولین عملکرد مدارس در جوامع سرمایه داری آن است که امکان فراگرفتن هر نوع شناختی را در خارج از مدرسه نفی میکند. در عین حال اگر دروس مدرسه به تشریح برخی واقعیات ها که بچه ها شاهدش هستند می پردازد، فقط برای قبولاندن این نکته است که: همین است که هست. بچه ای که مرتباً مادرش را در نقش خدمتکار خانواده میبیند، در مدرسه یاد خواهد گرفت که این نظم طبیعی امور است و هیچ چیز نباید آنرا تغییر دهد. همه ما این قبیل درسهها را که احکام مربوط به جنسیتمان را به ما القاء میکرد بخاطر داریم. به مثال زیر توجه کنید:

"خواهر بزرگم مرا دوست دارد"

مادر "ژنه ویو" ماه گذشته به شدت بیمار بود و هنوز هم دوران نقاهت را میگذراند. او ضعیف تر از آن است که بتواند مثل قبل امور خانه را بچرخاند. مادرها زیاده از حد به امور خانه می پردازند! هیچکس بدرستی این مسئله را نمی فهمد مگر موقعی که دیگر مادری در کار نباشد یا اینکه به بستر بیماری افتاده باشد.

حالا پدر که باید طبق معمول به سر کار برود، چکار باید بکند؟

ما باید چکار کنیم که "ژنه ویو" بتواند بدون نگرانی به مدرسه برود؟

خوشبختانه "مونیک" یعنی خواهر بزرگترش اینجاست. سال پیش او مدرسه میرفت اما حالا در خانه بسر میبرد. قبل از اینکه پدر به سر کار برود شما میتوانید صدای آرام دمپایی "مونیک" به روی کف پوش چوبی را بشنوید. شیر گاز باز میشود و شما میتوانید سر و صدای ظرف شستن را بشنوید و بوی خوش صبحانه ای را که "مونیک" آماده میکند، حس کنید...

بعد از ظهر او به کلاس ماشین نویسی میرود و غروب به مادر کمک میکند و بعد تکالیف مدرسه "ژنه ویو" را چک میکند. بعضی وقتها هم باید به کارهای خودش برسد.

علیرغم همه اینها "مونیک" همیشه شادمان است. وقتی که خواهر کوچکش را از مدرسه به خانه باز گرداند وظیفه اوست که برایش قصه بگوید و نگرانی های روزمره اش را برطرف کند. "مونیک" برای خواهر کوچکش یک مادر کوچک است.

تمرین درسی: ۱

۱- وقتی که مادر مریض شد چه کسی جای او را گرفت؟ خواهر بزرگتر در خانه چکار میکند؟

۲- آیا شما هم خواهر بزرگتر دارید؟ آیا او به مادر کمک میکند؟ آیا وقتی مادر بیش از حد گرفتار است او به شما کمک میکند؟

۳- شما ممکن است برادر یا خواهر کوچکتری داشته باشید. شما به مادران در انجام کارهایش چه کمکی میکنید؟

نتیجه گیری

خواهر بزرگ به مادر کمک میکند و برخی اوقات جایش را میگیرد. (۱)

نظام آموزشی در غرب نمی گذارد که بچه ها از آنچه در تجربه عملی روزمره می آموزند استفاده کنند؛ و با این کار نقش مهمی در جلوگیری از مستقل شدن آنها بازی میکند. این

نظام در گام اول، افراد را فلج میکند و در گام بعدی چوب زیر بغل ارزشهای بورژوایی را بسوی آنها دراز میکند. مدرسه بورژوایی میگوید: "وضع چشمه‌های خوب نیست. در چنین موقعیتی قرار گرفته‌ای! این عینک را بگیر!" بدین ترتیب تصاویری را به شاگردان عرضه میکند که فقط باعث دور شدن آنها از تجربه طبقاتی شان شده و توجه آنها را به دنیایی مصنوعی معطوف میدارد که اگرچه شبیه زندگی واقعی است اما کاملاً تقلبی بوده و فقط مفاهیم تحمیلی بورژوازی را در اذهان حک میکند. نظام آموزشی، بچه‌ها را به نیمکت مدرسه زنجیر میکند و بدین ترتیب در پی آنست که نسل بعدی پرولتاریا را (بقول "بدلو و استابله") "کودک بار بیاورد." (۲)

تا وقتی که فرزندان صغیر بمانند، زنان تحت ستم خواهند بود. یک نظام آموزشی نوین باید در پی مسئول کردن و مستقل کردن فرزندان در تمامی سطوح و از همان سنین آغازین باشد. ما باید فرزندان را به افراد بالغ تبدیل کنیم. یا بهتر بگوییم، باید بطور ریشه‌ای خط تمایز بین "افراد بالغ" و "افراد صغیر" را مجدداً معنا کنیم. و بدین ترتیب زنان را از نقش نگهبان و مراقب فرزند آزاد سازیم. رهایی زنان مستلزم یک درک جدید از بارآوردن کودکان، مبتنی بر یک رابطه برابر بین افراد بالغ و کودکان است. این درک نوین به بچه‌ها اجازه خواهد داد که بطور کامل در همه فعالیتهای اجتماعی شرکت کنند. به وجود آوردن یک نظام آموزشی نوین یقیناً یک عامل تعیین کننده در تغییر این رابطه خواهد بود و نتیجتاً یک عامل بسیار مهم در رهایی زنان محسوب خواهد شد. بنابراین، مبارزه برای چنین انقلابی در نظام آموزشی، به هیچوجه به معنی دور شدن از موضوعاتی که بطور تنگاتنگ بر زنان تاثیر می‌گذارد، نیست.

چین: مدارس مناسبات اجتماعی نوین را باز تولید میکنند: "جامعه را به کلاس درس تبدیل کنید!"

برای آزاد کردن مادر از فرزند، در درجه اول باید فرزند را آزاد کرد. معنای این حرف دگرگون کردن مدارس است. مدارس باید به روی جامعه باز باشند و جامعه را مانند منبع مطالعاتی مورد استفاده قرار دهند. مدارس باید شبکه‌ای از حلقه‌های مضاعف و متقابل بین خود و فعالیتهای اجتماعی گوناگون ایجاد کنند. این مبنای مدارس انقلابی است.

دانش آموزان مدرسه ابتدائی "نان کین" در مورد نحوه برخوردشان به کار و استراحت با ما صحبت کردند: "هر کلاسی معمولاً برنامه کاری خود را بعد از تبادل نظر با مردم محل تعیین میکند. بعد از بحث ما تصمیم میگیریم که چه کارهایی را باید انجام دهیم. برای مثال کلاس ما مسئولیت کامل نظافت چند تا از کوچه های محله ما را بعهدہ دارد و کارزارهای آموزشی که به مردم چگونگی پیشگیری بیماریها را می آموزد را هم ما به پیش می بریم. ما تیمهایی را از بین دانش آموزان تعیین میکنیم که بعد از مدرسه این وظایف را به پیش ببرند. طرحهای کوتاه مدتی هم داریم. مثلاً ما از طریق انجام کارهای خانه برای یک خانواده به کار گروهی در محله کمک میکنیم. یا اینکه برای افراد کور یا بیسواد نامه میخوانیم یا مینویسیم."

"لی" کوچک، گفت: "ما تعاون جمعی متقابل را به عمل میگذاریم." این یک حرف توخالی نیست. وقتی که من از "لی" کوچک در مورد تفاوت بین دوستی های فردی و "جمعی" پرسیدم او برایم داستانی را نقل کرد که بسیار گویا بود: "سال گذشته بهترین دوست من بیمار شد. او باید برای دوره طولانی از مدرسه دور می ماند. اول من فکر کردم که نباید او را تنها گذاشت و به خودم گفتم باید به او کمک کنم که با درسها جلو بیاید و برای این کار باید هر روز به او سری بزنم. اما بعداً که بیشتر سر این موضوع فکر کردم بنظرم آمد که بیماری دوست من مسئله ای مربوط به همگی ماست و این فرصت خوبی برای پیشبرد "تعاون جمعی متقابل" است. سپس ما در این مورد در کلاس صحبت کردیم و من پیشنهاد کردم که همه شاگردان باید تیمهایی تشکیل دهند و به نوبت هر روز به ملاقات وی بروند و از او مراقبت کرده و در کارها به او یاری رسانده، سرگرمش کنند و او را از فعالیتهای ما در مدرسه با خبر کنند و غیره. این ایده خوبی بود که به تحکیم دوستی ما و وحدت صفوف ما کمک کرد و نیز باعث قوت قلب دوست من شد که تا آنموقع خود را تنها احساس میکرد.

"کاخهای کودکان" مناسباتی که بین فعالیتهای مدارس و زندگی روزمره وجود دارد را بیشتر تصویر میکنند. ما از یکی از این کاخها در شانگهای دیدن کردیم. این یک ویلای پرشکوه بود. واقعاً یک کاخ بود که خیلی وقت پیش برای یک سرمایه دار گردن کلفت انگلیسی ساخته شده بود و حالا بچه ها آنرا به یک مرکز تفریحی ویژه تبدیل کرده بودند. این محل بیخودی انتخاب نشده بود: به ما گفتند که صاحب قبلی یک لشکر نوکر و کلفت داشته که همه آنها بچه بودند. با آنها بدتر از سگ رفتار میشد! کارگری که به استقبال ما آمد و مدیر این مرکز بود، در زمان کودکی خود یکی از خدمتکاران این خانه بود. میتوانید

تصور کنید که او حالا وقتی در اتاق نقاشی سابق به تماشای بازی پینگ پنگ بچه ها می نشیند، چه احساسی دارد. شغل او قبلا کار در گرمخانه ویلا بود و حتی اجازه ورود به آشپزخانه ها را نداشت. این عمارت در حال حاضر توسط یک کمیته کودکان و یک تیم کارگران اداره میشود و همانند بسیاری دیگر از مراکز تفریحی کودکان در چین توسط چندین مدرسه مورد استفاده قرار میگیرد. هر روز بچه مدرسه ای ها از سراسر منطقه به اینجا می آیند.

چشمگیرترین نکته در اینجا درک از "تفریح" است. ما در اینجا بچه هایی را در حال بازی پینگ پنگ دیدیم و بچه های دیگری که مشغول بازی با یک هواپیمای مدل کنترل از راه دور بودند که خودشان ساخته بودند. ولی بچه های دیگری را هم دیدیم که در یک سالن بزرگ جمع شده بودند و با دقت به یک عضو حزب که مقاله ای را درباره مسئله پاکستان قرائت میکرد گوش فرا میدادند. خیلی از آنها مشغول یادداشت برداشتن بودند. سه کودک که در کنار مرد سخنران روی صحنه نشسته بودند، به اداره جلسه کمک میکردند. یک گروه از پسران و دختران در باغ تحت هدایت یک سرباز ارتش رهایی بخش خلق مشغول تمرین تیراندازی بودند. جدیتی که آنها در انجام وظیفه خود بخرج میدادند و دقت تیراندازیشان نشان میداد که این یک صحنه سازی نیست. زمانی که خصلت کار و مدرسه تغییر یافت، تفریح نیز معنای دیگری پیدا کرد. در مدارس چین، برخلاف مدارس ما "زنگ تفریح" وجود ندارد. زیرا تنها هدف از زنگ تفریح برای بچه ها در کشورهای ما این است که به آنها شانس نفس راحت کشیدن بعد از ساعتها انضباط خسته کننده و احمقانه داده شود.

بازیها و معنای آنها

وقتی شما به تماشای بازی بچه ها می نشینید خیلی چیزها از مناسبات اجتماعی نوین دستتان می آید. ما با بعضی از بچه های "نان کین" درباره بازیهایشان مفصلاً گفتگو کردیم. "آن" از آنها پرسید کدامیک از بازیها بطور سنتی فقط مخصوص پسرها بوده است؟ این سؤال آنها را گیج کرد. مگر میشود بازی باشد که دخترها را بتوان از آن محروم کرد؟ آنها واقعاً این مسئله را درک نمی کردند. آنها گفتند: "بازی کردن اغلب یک هدف مفید دارد. وقتی که ما برای قدم زدن به خارج شهر میرویم، این فرصت را می یابیم که دانش خود درباره گیاهان طبی را به عمل بگذاریم. ما این گیاهان را جمع می کنیم و به درمانگاه

محله میبریم. در زمانهای دیگر مثلاً در دوره برداشت محصول، ما برای قدم زدن به همان جاده هایی میرویم که بریگادها برای رفتن به مزارع از آنها استفاده میکنند. ما دانه های برنج یا محصولات دیگری که از گاریها بروی جاده ریخته جمع میکنیم و آنرا بدست دهقانها میرسانیم." برای ما سخت بود که بتوانیم مرز تمیزی بین تعریف بچه ها از کار و بازی در فعالیت های فوق برنامه شان ترسیم کنیم. واژه ها معانی سنتی خود را از دست داده اند. وقتی در این مورد فکر میکنیم، چیزی عمیقاً ناراحت کننده درباره بازیهای بچه های خودمان را احساس میکنیم. این بازتابی از جهانی است که در آن بسر میبریم، و در عین حال تلاشی است برای فرار از این جهان. ما در بازی دختر بچه های چینی و دوستانشان با این مکالمات روبرو نمیشویم که: "ما عروسی خواهیم کرد. تو خسته از کار به خانه می آیی و من برایت غذا می پزم و بچه ها را می خوابانم." ("ادیت" به من گفت که این حرفها را از زبان دختر کوچکش هنگام صحبت با برادر کوچکترش شنیده است.

(در چین مکالمات احتمالاً اینگونه است: "بارانهای سیل آسا آب بندها را شکسته است. خطر این وجود دارد که سیل محصولات را ببرد. ما باید آب بندها را تعمیر کنیم ..." یا اینکه "جنگ خلق در مناطق روستایی را تمرین کنیم. تسخیر یک تپه و حفاظت از آن را بیاموزیم.

"میتوان بین بازی های بچه ها و هنر آنها تشابهی دید. هر دوی اینها بازتابی از جامعه بوده و بنوبه خود بر آن تاثیر میگذارند. در جامعه سرمایه داری، برای توده ها، عملکرد بازیها همانند عملکرد هنر است: یعنی از یکسو یک راه فرار است و از سوی دیگر یک تقویت کننده ایدئولوژی مسلط. بچه ها در چین نیز بازیهایی دارند که آینه فرهنگ آنهاست. اما آنها وانمود نمی کنند که دارند نقش "بزرگترها" را بازی میکنند. آنها تلاش نمی کنند که در دنیای تصورات خود از شرایط کودکی شان فرار کنند. آنها نیازی به این کار ندارند زیرا چین دنیای آنها هم هست. زیرا آنها را از هیچ جنبه از واقعیت اجتماعی جدا نکرده اند. نگهداری جمعی بچه ها به خودی خود به ظهور یک ایدئولوژی متفاوت در میان بچه ها نمی انجامد. نگهداری جمعی بچه ها همچنین باید آنها را در جامعه ای که در آن به سر میبرند ادغام کند. مبارزه علیه فردگرایی و منافع خصوصی برای بچه هایی که در یک جامعه مبتنی بر منافع خصوصی و فردگرایی زندگی میکنند، هیچ معنایی ندارد. اگر "چین هوا" ی کوچولو و "تسه تان" کوچک بر سر یک ماشین اسباب بازی دعوا نمی کنند، بدان علت

است که هرگز ندیده اند والدینشان از صبح تا شب جان بکنند که برای خود ماشینی دست و پا کنند.

یک هدف دیگر از کاخهای بچه ها این بوده که ارتباطات جدیدی بین شاگردان مدارس مختلف بوجود بیاورد و بچه ها را قادر سازد که مدرسه را با نواحی بیرون از مدرسه مرتبط کنند. بطور خاص این کاخها به آنها اجازه میدهد که درباره چیزهایی مطالعه کنند که در مدرسه مورد مطالعه قرار نمی گیرد. بچه هایی که در کلاسهای مجسمه سازان تکنیکهای مدل سازی را می آموزند، به نوبه خود این فنون را به شاگردان دیگر خواهند آموخت. عین این مسئله در مورد آواز خوانی، رقص، نوازندگی، طراحی و غیره نیز صادق است. شما هرچه یادگرفته اید را به دیگران می آموزید حتی اگر کاملا خبره نشده باشید، و این یک اصل عمومی است. کاخ بچه ها فقط یک مرکز تفریحی نیست. بلکه به بچه های مدارس مختلف اجازه میدهد که در یک مکان با هم ملاقات کنند و این فرصت را فراهم میکند که غیر از دوستان هم مدرسه ای خود با بچه های دیگر آشنا شوند. این یک عامل مهم در گسترش تماسها و ارتباطات اجتماعی است. بچه ها تشویق میشوند که نوعی "حلقه رابط" بین تدریس در بیرون مدرسه و درون مدرسه باشند. در "نان کین" شنیدیم که این مسئله چقدر برای بچه ها اهمیت دارد. مثلا دختر کوچکی از عموی خود نواختن آکاردئون را آموخت. سپس فنونی را که آموخته بود به همشاگردیهایش یاد داد. عمویش آکاردئون خود را به او قرض داد تا به مدرسه ببرد و بچه های دیگر هم بتوانند تحت هدایت او به تمرین بپردازند.

والدین، بچه ها و مدرسه

حلقه های بسیار بیشتری بین مدرسه و جامعه وجود دارد. در مدرسه ای در "نان کین" ما با پدر یکی از شاگردان ملاقات کردیم. بحث مفصلی با او بر سر نقش والدین، درون و بیرون مدرسه انجام شد. او گفت: "به عقیده من، والدین نقشی درجه دوم اما بسیار مهم در آموزش بازی میکنند. آنها در انتقاد از نظام آموزشی کهن شرکت میکنند. زمانی که برنامه درسی جدید مدارس در "نان کین" ارائه شد، ما جلسات متعددی با آموزگاران و نمایندگان از تیم کارگری مدرسه داشتیم تا در مورد چگونگی اجرای این برنامه تصمیم گیری کنیم. برای والدین مهم است که محتوای ایدئولوژیک آموزش بچه ها را بفهمند و با آن آشنا باشند. این امر ما را قادر میسازد که در آموزش آنها همکاری کنیم. بدون شک

شما میدانید که هر واحد تولیدی و هر کارگاه در چین، روزهای تعطیل متفاوت دارد. حالا معلمان از والدین میخواهند که هر چند وقت یکبار در روزهای تعطیلشان به مدرسه بیایند. ما سر کلاسها حاضر میشویم تا رفتار بچه ها در کلاس را از نزدیک ببینیم. ما ارتباط مداومی با آموزگاران داریم. آنها نیز بنوبه خود به دیدار خانواده شاگرد میروند. والدین که از بچه خود شناخت خوبی دارند میتوانند با معلم همکاری کنند تا به رفع مشکلات بچه کمک کند. این همکاری، امری بسیار مهم است. والدین هر ترم سه بار در مورد چگونگی پیشبرد کار مدرسه، در مورد مشکلاتی که ممکن است سر بلند کند، یا کارهائی که باید انجام شود، به بحث میپردازند. اما آموزگاران مسائل را عمدتاً همراه با خود شاگردان و تیم کارگران حل میکنند.

"جنبه دیگر آموزش والدین، آموزش از طریق نمونه سازی است. والدین برای تربیت بچه ها، باید مداوماً خود تجدید آموزش ببینند، از اشتباهات خود انتقاد کنند و قبول کنند که بچه ها میتوانند به آنها چیزهایی بیاموزند. این روند محدود به خانواده نمی شود بلکه بخشی از یک نیاز عمومی تر برای پیوند دادن گفتار و کردار، تئوری و پراتیک است. این مسئله ما را بیاد خاطره ای انداخت که آموزگار یک گروه از بچه های سه ساله کودکانی برایمان تعریف کرد: ((یک روز بعد از ظهر هنگام ساعت استراحت بچه های کوچک، من از فرصت استفاده کرده و مشغول گپ زدن با یکی دیگر از آموزگاران شدم. چند بچه یک هیئت نمایندگی تشکیل دادند و به من تذکر دادند که مغل استراحت آنها شده ام. آنها میگفتند که معلوم نیست چرا خودشان باید ساکت باشند؟ بعقیده آنها مقررات سکوت شامل همگان میشود!" این آموزگار اضافه کرد: "قبل از آن همکارانم معمولاً سر به سر می گذاشتند و به شوخی میگفتند خوش به حالت. کار راحتی داری چون سر و کارت با بچه های کوچک است. مثل ما نیستی که مدام به ما انتقاد کنند!" خیلی خوشحال بودم که میتوانستم اشتباه بودن این افکار را به آنها ثابت کنم.))

عملکرد آموزشی خانواده دیگر بهانه ای برای دیکتاتوری والدین نمی باشد. آموزش سوسیالیستی، مبارزه ای علیه ایدئولوژی بورژوازی است و خانواده (بطور منفرد و در کلیت خود) در این مبارزه سهم میگیرد. مادری به ما گفت: "من مطالعه یکی از آثار مارکس را آغاز کردم اما کاری بسیار دشوار بود و باعث دلسردی من شد. داشتم جا میزدم و فکر میکردم که این کار، کار من نیست و با این سن و سال دیگر توانایی مطالعه جدی را ندارم. دخترم متوجه دلسردی من شد و به تقویت روحیه من پرداخت و گفت که در این کار یاری

ام خواهد کرد. حالا ما هفته ای دوبار با هم مطالعه میکنیم. به کمک دخترم توانسته ام سطح آموزش خود را ارتقاء دهم. این احساس برایم بسیار ارزشمند است."

قدرت به دست بچه های چین

اینکه به بچه ها اجازه داده می شود خود به تعلیم دهنده تبدیل شوند فقط بدین معنا نیست که آنها می توانند از والدینشان انتقاد کنند؛ بلکه شامل به رسمیت شناختن نقش سیاسی افراد جوان هم هست. و چه چیزی بهتر از شرکت عملی بچه ها در امر رهبری میتواند گواه چنین به رسمیت شناختنی باشد؟ کمیته های انقلابی که مدارس ابتدائی را اداره میکنند، نمایندگان آموزگاران، اعضای تیم کارگران و شاگردان مدرسه هستند که توسط خود بچه ها انتخاب شده اند. این نمایندگان در تمام وظایف اداری کمیته انقلابی سهم میگیرند.

خصلت رابطه بین آموزگاران و شاگردان نیز نشانگر اهمیتی است که برای مسئولیت بچه ها قائل میشوند. این مسئله را میتوان روشن تر از هر جا در اصلاحاتی که در زمینه کنترل دانش انجام شده، دید. در گام اول روش "حمله غافلگیر کننده" کاملاً کنار گذاشته شده و دیگر آموزگار سعی نمی کنند شاگردان را به دام اندازد. نمره، حکم نهائی نیست و بین شاگردان و آموزگاران بر سر آن بحث میشود. شاگردان غالباً میتوانند در هنگام امتحان از کتابها و یادداشتهای خود استفاده کنند. آنها معمولاً سئوالات را از پیش میدانند. امتحان صحنه ایست که دانش آموز طی آن به فکر کردن و درک کردن می پردازد. یعنی امتحان یک آزمون حافظه نیست. مهمتر از همه اینکه، امتحانات دو هدف را دنبال میکنند: هم میزان دانش بچه ها و هم کیفیت تدریس آموزگاران را محک میزنند. آموزگاران و شاگردان هر چند وقت یکبار پیشرفت کار یکدیگر را مورد ارزیابی قرار میدهند و در جلسات منظم کلاس درس به انتقاد از یکدیگر می پردازند. اگر آموزگاری مرتکب اشتباهی شود، باید در حضور همگان آنرا بر زبان آورد. اگر شاگردان با این برخورد آموزگار قانع نشدند و او بر اشتباهاتش اصرار ورزید، آنها میتوانند از کمیته انقلابی مدرسه بخواهند که وارد ماجرا شده و به تحقیق پرداخته و اقدامات ضروری را اتخاذ کند. یک زن آموزگار به ما گفت: "این نحوه کار، یک نوآوری نسبتاً جدید است و ما هنوز با چنین مواردی برخورد نکرده ایم. جلسات کلاس هر سه ماه یکبار تشکیل میشود، اما بچه ها مسلماً میتوانند انتقادات و نظرات خود را اگر لازم بود در کلاس به معلم ارائه دهند. و اگر احساس کردند

که اشتباهی جدی رخ داده است، میتوانند خواهان برگزاری یک نشست عمومی پیش از موعد شوند. تیم کارگران نشستهای عمومی را فرا میخواند و با ارائه موضع طبقاتی به ما در حل مسائل کمک میکند."

آیا معنای این حرفها این است که مدارس را شاگردان اداره میکنند؟ چنین درکی جداً اشتباه است. در سیاست آموزشی چین هیچ نشانه ای از عوامفریبی بچگانه وجود ندارد. به سادگی میتوان این را فهمید. از آنجا که بچه ها هنوز تجربه محدودی دارند، واضح است که هنوز یک دید همه جانبه از جامعه کسب نکرده اند. این حائز اهمیت حیاتی است که هرچه زودتر تجربه آنان را در همه زمینه ها گسترش دهند و دقیقاً شناخت آنان را تکامل بخشند. درک کامل این نکته اساسی حائز اهمیت است. آموزش نسل جوان همیشه در خدمت منافع طبقه ایست که آنان را آموزش میدهد - خواه پرولتاریا، خواه بورژوازی. با وجود این، از بچه ها خواسته میشود که مسئولیت سیاسی به دوش بگیرند و نه فقط به آنان حق صحبت (منجمله حق انتقاد از آموزگاران و والدین) داده میشود، بلکه آنان تشویق می شوند که روش قضاوت انتقادی را یاد بگیرند. مائو میگوید: "یک کمونیست وظیفه دارد از خود بپرسد چرا؟" میگویند: "بچه ها باید در رهبری شرکت کنند" اما این را هم میگویند که: "قدرت در دست طبقه کارگر است و این طبقه است که بچه ها را آموزش میدهد!" این حرفها برخلاف ظاهرشان متناقض نیستند. بدون شک این مسئله همه چیز را روشن میکند. نکته اینجاست که بعلت کنترل آموزش توسط پرولتاریاست که بچه های چین از آن نوع حقوق و قدرتی برخوردارند که ما هیچگاه نداشتیم و بچه هایمان هم ندارند. ما با نقل به معنی از مائو میتوانیم بگوییم: "امپریالیسم شیوه های آموزشی خود را دارد و ما شیوه های آموزشی خودمان را. و این دو راه متضاد، عملکرد اهداف نهائی متضادی هستند." اجازه دخالتگری به بچه ها در امور خودشان صرفاً یکی از طرقی است که پرولتاریا میتواند قدرتش را از آن طریق اعمال کند.

از آنجا که حقیقت ضرورتاً در جانب پرولتاریاست، پرولتاریا هیچ ترسی ندارد از اینکه بچه ها مداوماً تئوری های کتابهای درسی و حرفهای آموزگاران را با واقعیات بسنجند. از چنین تقابلاتی استقبال هم میشود. خواه آنچه آموزگاران، کتابها و حزب میگویند با واقعیت منطبق باشد، خواه واقعیت نشان دهد که آنها اشتباه میکنند. در مورد اول تجربه بچه ها به آنها اجازه میدهد تا شناخت حقیقتاً علمی را عمیقتر جذب کنند و دیدگاه

پرولتری که به آنها آموخته میشود را خود بکار بندند. در مورد دوم: "متشکریم بچه ها، تئوری که به شما آموخته شده یک دیدگاه پرولتری نیست و شما در رد آن محق هستید. " فقط یک لحظه تصورش را بکنید که مدارس کشورهای ما مطابق با مدل پرولتری چین اداره شود. بچه ها بطور گسترده وارد جامعه خواهند شد تا در مورد زاغه ها، خانه های مسکونی ارزان قیمت و اقامتگاههای خصوصی تحقیق کنند. آنها از کارخانه ها بازدید میکنند تا با کادر مدیریت، سرپرستها و کارگران و حتی با نگرهبانانی که در جیبشان اسلحه حمل میکنند صحبت کنند. کارگران به کلاس درس خواهند آمد تا برداشت خود از آخرین اعتصاب گسترده را بیان کنند. یک کارگر مهاجر از تجارب و نظراتش درباره استعمار صحبت خواهد کرد. بچه ها سازماندهی خواهند شد و عقایدشان را آزادانه بیان خواهند کرد. در خاتمه هر درس، آنها ممکن است آموزگار را حسابی مورد انتقاد قرار دهند. با این حساب چه بر سر احترام مطلق نسبت به آموزگاران و انضباط خواهد آمد؟ چه جایی برای مدرسه سرمایه داری باقی خواهد ماند؟ جامعه باید به کلاس درس تبدیل شود! اما هر طبقه ای به چنین تحولاتی راه نمی دهد. مارکس نشان داد که ایدئولوژی بورژوازی یک بازتاب واژگونه و مرموز از واقعیت است، درحالیکه ایدئولوژی پرولتاریا یک ایدئولوژی علمی است و بنابراین واقعاً اثبات کردنی است. اگر این حقیقت دارد که بورژوازی ایدئولوژی خود را در مدارس این کشورها اشاعه میدهد (همانطور که پرولتاریا در مدارس خود این کار را میکند) آنوقت میتوانیم دریابیم که چرا تضاد کنونی، یک تضاد مطلقاً ذهنی است و از واقعیت عینی سرچشمه نمی گیرد.

یک جنبه از استقلال فرزندان

این نوع جدید آموزش و پرورش بناگزییر باعث سست شدن بندهای محکمی که فرزند را در موقعیت وابستگی به والدین و آموزگاران (اگرچه به اشکال مختلف) قرار میدهد، میشود. اعمال آتوریتته والدین در کشورهای سرمایه داری بواسطه مسئولیتی که خانواده به لحاظ مادی در تامین رشد و پرورش نسل جوان دارد، تسهیل میشود. این مسئولیت به تنهایی و بطور عمیق برای تحکیم آتوریتته پدر کافی است و موارد معدودی است که لزوم مداخله قانون پیش می آید. بنابراین همه حرفها در مورد رهایی فرزندان تا زمانی که نفهمیم اتکاء مادی حتی بر یک نفر، امکان استقلال را نفی میکند، بی معنا خواهد بود. فرزندی که کاملاً از استقلال محروم شده، فقط میتواند از بین والدین و خیابان (با همه

مخاطرات و اجباراتش) یکی را انتخاب کند. این وضعیت معمولاً مورد انتقاد واقع نمیشود، زیرا بنظر کاملاً طبیعی می آید: چطور ممکن است که بچه ها حامی خودشان باشند؟ راه حل این نیست که بچه ها را به مزدبگیر تبدیل کنیم. در چین نیز والدین مسئولیت مادی فرزندان‌شان را بعهدده دارند، اما این مسئولیت منحصرأً به دوش آنها نیست. این یک تفاوت بسیار مهم است.

مراکز جوانان نظیر کاخ بچه ها در شانگهای که قبلاً از آن صحبت کردم، مجانی هستند. تماشای مسابقات ورزشی، فیلم و تأثر همگی برای بچه مدرسه ای ها مجانی هستند: همه بچه ها (منظور همه آنهاست و نه فقط کسانی که جایزه گرفته اند) اجازه دارند بدون پرداخت پول وارد شوند یا اینکه مدرسه برای آنها بلیط تهیه میکند. اگر بچه ها در کمونهای خلق به سر ببرند، مسئولیت این کار بعهدده بریگاد است. اجتماعی کردن کار خانگی بدین معناست که بچه ها نباید هر کجا و هر زمان برای نیازهای روزمره خود به مادران وابسته باشند. خلاصه آنکه، والدین به پشتیبانی از فرزندان‌شان ادامه میدهند و در عین حال کل جامعه نیز سهم بزرگی از مسئولیت را به دوش میگیرد. فرزندان‌ای که مجبور نیستند بخاطر منابع مالی محدود والدین خود تحصیلات یا فعالیت های فرهنگی و تفریحی و ورزشی خود را محدود کنند، حقیقتاً میتوانند مستقل باشند.

انتقال دانش، انتقال یک موضع طبقاتی است

مردم چین میگویند که قبل از انقلاب فرهنگی مدارس آنها طبق مدل روسی سازماندهی شده بود که آن نیز کپی مدارس سرمایه داری بود. در آن مدارس نمره، تنبیه، جایزه، سختگیری و آتوریته آموزگاران وجود داشت (همان زرادخانه ای که دم و دستگاه آموزش کلاسیک را سر پا نگه میدارد). اما از آنجا که مردم شروع به سرنگون کردن مناسبات اجتماعی در برخی عرصه ها کرده بودند، از آنجا که پرولتاریا قدرت طبقات استثمارگر کهن را سرنگون کرده بود، از آنجا که ارزشهای معنوی جدید مبتنی بر کلکتیویسم پدیدار گشته بود، نظام آموزشی در تضاد آشکار با انقلاب قرار داشت. هر جا که نیروهای انقلابی کنترل امور را محکم در دست داشتند، مخالفت در زمینه کار مدارس بیشتر بود. تا آنجا که برخی اوقات کارگران و دهقانان خود به ایجاد مدارس جدید می پرداختند تا تحت کنترل توده ها باشد.

نخستین مرحله انتقاد از نظام آموزشی کهن، برملا کردن خصلت طبقاتی آن بود. مطبوعات محلی و سراسری آن زمان پر بود از مقالاتی در رد این تز کلاسیک بورژوازی که آموزش را صرفاً ابزاری غیر جانبدار، برای انتقال دانش غیر جانبدار، می دید. در این مقالات موضع مائو چنین ابراز شده بود که: "آموزش همواره پاسخی به نیاز یک طبقه برای تقویت خود است. پرولتاریا در پی متحول کردن جهان بر مبنای جهانبینی خویش است و بورژوازی نیز به همین. در این زمینه، تکلیف این مسئله که بالاخره سوسیالیسم پیروز خواهد شد یا سرمایه داری، هنوز واقعاً حل نشده است." و بنابراین این نظریه رواج یافت که شیوه های آموزشی را نباید صرفاً ابزار انتقال دانش حقیقی عام به بچه ها دانست؛ ابزاری که تفاوتشان با یکدیگر، در درجه کرائی آنهاست. بلکه در واقع، ابزار سیاسی و ایدئولوژیک یک طبقه بوده و ایده هایی که به نفع آن طبقه است را به صلاح کل جامعه می داند و مورد تأیید قرار میدهد. مائو میگوید: "همواره، در مدارس همه فعالیتها با هدف متحول کردن ایدئولوژی دانش آموزان انجام گرفته است." ایده هایی که توسط برده داران اشاعه می یافت توجیه گر بردگی بود. ایده های بورژوازی توجیه گر سرمایه داریست. ایده هایی که توسط پرولتاریا اشاعه می یابد با این هدف طراحی شده که ایدئولوژی نسل جوان در راستای ارزشهای انقلابی باشد. این مسئله نمی گذارد که پرولتاریا در مدارس همان شیوه های بورژوازی را مورد استفاده قرار دهد. پرولتاریا صرفاً با مطالعه آکادمیک چند کتاب مارکسیستی (حتی اگر آثار مائوتسه دون باشد) بجای چند کتاب درسی تاریخی بورژوازی، نمی تواند افراد را برای پیشبرد امر انقلاب تربیت کند.

اگر پرولتاریا باید نسل جوان را آموزش دهد، حداقل باید مجاز باشد که نقشی فعال در عرصه آموزش بازی کند. نقش خود را در رهبری سیاسی و ایدئولوژیک بازی کرده و تجربه ضروری را در این حیظه کسب نماید. تاکنون اعضای طبقه پرولتاریا معمولاً فقط بعنوان شاگرد به مدرسه رفته اند و نه بعنوان آموزگار. البته فرزندان طبقه کارگر گاه در کشورهای سرمایه داری به آموزگار تبدیل شده اند. اما آنوقت دیگر پرولتر نبوده اند. از آنجا که نظام آموزشی همچنان تحت کنترل بورژوازی بود، آنها صرفاً به چرخ دنده های دستگاه بورژوازی تبدیل میشدند. مسئله "پرولتریزه کردن" متقاضیان شغل آموزگاری به هیچ وجه مطرح نبوده، هرچند این یک گام ضروری است که باید برداشته شود. مسئله این است که طبقه کارگر که درگیر مبارزه انقلابی کنونی است، باید نظام آموزشی موجود را سرنگون کرده و کنترل عرصه آموزش را بدست گیرد. برای چنین کاری بود که طی

تابستان ۱۹۶۸ در چین گروه‌های کارگران که توسط همکارانشان انتخاب شده بودند به مدارس میرفتند تا در عرصه آموزش ابتدائی و متوسطه قدرت را بدست گیرند. (۳) در مدرسه ابتدائی "نان کین"، یک زن آموزگار با ما در مورد دیدار یکی از این تیمها از مدرسه شان صحبت کرد: ((پاییز ۱۹۶۸ بود. چند کارخانه محل، تعدادی کارگر را برای کمک به انقلابی کردن تدریس برگزیدند. آموزگاران مرکز تضاد بودند. در مدارس قدرت در دست آنها بود، آنها حاکم مطلق بودند، اما آنها چه کسانی بودند؟ اکثریت آموزگاران خاستگاه کارگری داشتند، اما این امر الزاماً آنان را متخصص در نوع نوین آموزش نمی کرد. سوال آزار دهنده این بود که، "ما با توده ها چه پیوندهایی را حفظ کرده ایم؟"

در واقع ما از مسائل مربوط به توده ها دور افتاده بودیم. هدف ما فقط این بود که تضمین کنیم شاگردان برنامه درسی را به پیش ببرند و امتحاناتشان را بگذرانند. اما از خود نمی پرسیدیم که آنچه به شاگردان آموخته ایم بدرد انقلاب میخورد یا نه. این حال و هوا، شاگردان را تشویق میکرد که برده کتاب بار بیابند. آنها درس میخواندند تا نمره بهتر بگیرند، در امتحانات قبول شوند و سال جدید به کلاس بالاتر روند. آنها نسبت به امور سیاسی، جامعه و بقیه دنیا بی تفاوت میشدند.))

در اینجا یک پسر کوچک صحبت آموزگار را قطع کرد و چنین گفت: "قبل از انقلاب فرهنگی اگر مادرم به برادرم میگفت غذا درست کند یا مواظب ما باشد چون میخواهد برای کار با رفقای دیگرش بیرون برود، او جواب میداد، اینها کار من نیست. من باید تکالیف مدرسه ام را انجام دهم. اگر اینها را ننویسم نمره بد می گیرم. مادرم همیشه عصبانی میشد و میگفت این چه مدرسه ایست که بچه ها را خودخواه بار می آورد و هیچ توجهی به منافع جمع ندارد؟"

آموزگار چنین جمع‌بندی کرد: ((ماجرای "لی" کوچک نشان میدهد که نیازهای توده ها را نقطه عزیمت خود قرار نمی دادیم. ما به بهانه انتقال دانش ناب روشنفکرانه، در واقع یک ایدئولوژی ارتجاعی را ارائه میدادیم. ما چگونه میتوانستیم ادعای تعلیم نسل نوین انقلابیون را داشته باشیم در حالیکه تماس آنها با انقلاب را قطع میکردیم؟))

آموزگاران چینی می گویند نظام آموزشی کهنه نادرست بود و به توده ها خدمت نمی کرد. آنها می گویند نظام آموزشی کهن، تئوری و پراتیک را پیوند نمی داد و بالنتیجه نمی توانست نسل جوان را طوری تعلیم دهد که مجهز به ابزار انتقاد ماتریالیستی شوند. بدین

ترتیب جوانان نمی توانستند دست به انقلابی آگاهانه در همه عرصه های زندگی بزنند و نمی توانستند منافع اساسی خلق را برآورده کنند.

شیوه های جدید تدریس و خصلت طبقاتی آنها

در مدرسه "نان کین" ما احتمالاً روشنترین و مشخص ترین نمونه های ارتباط بین تئوری و پراتیک، تدریس و کار یدی، مدرسه و جامعه، و شاگرد و معلم با توده ها را دیدیم. در آنجا همانند سایر مدارس، پسران و دختران ۷ تا ۱۲ ساله تجربه مهمی را از سر می گذراندند. رهبر کمیته انقلابی توضیح داد که نظام تدریس جدید که از زمان انقلاب فرهنگی درست شد، هنوز در یک مرحله تجربی است و پروسه مبارزه - انتقاد - اصلاح هنوز در حال تکوین است. برای مثال در اواخر ۱۹۷۱ هنوز یک برنامه آموزشی سراسری برای مدارس ابتدائی وجود نداشت.

طی انقلاب فرهنگی، کمیته های متعدد انقلابی در مدارس "نان کین" برنامه ای موقتی را روی کاغذ آورده و بر پایه انتقاد از نظام آموزشی کهنه (انتقادی که توسط یک جنبش گسترده شاگردان، معلمان، والدین و تیمهای کارگران فرموله شده بود) به تهیه کتب درسی پرداختند. رهبر کمیته به ما گفت که در مورد برقراری یک برنامه درسی سراسری و استفاده از همان کتابها در همه مدارس تصمیم گیری نشده است. این مسئله ای بود که بعداً باید مورد توجه قرار میگرفت. مهمترین مسائل در آن موقع برای شمار بزرگی از مردم و در درجه اول برای آموزگاران این بود که در تهیه یک برنامه آموزشی نوین بر طبق رهنمودهای سیاسی ارائه شده طی انقلاب فرهنگی با هم همکاری کنند و تضمین کنند که همه فارغ التحصیلان در یک سطح آموزشی سراسری یکسان قرار داشته باشند.

برنامه درسی در حال حاضر پنج عرصه را در بر میگیرد: امور سیاسی، ادبیات، ریاضیات، ورزش و هنر (طراحی و آواز خوانی). در کلاسهای دوساله آخر، دو موضوع درسی جدید اضافه شده است: زبانهای خارجی (معمولاً انگلیسی یا روسی) و علوم طبیعی. یک کلاس مشخصاً به مسائل سیاسی اختصاص یافته است اما سایر موضوعات نیز مبنای سیاسی دارد. برای نمونه، درسهای مربوط به چین در عین حال تاریخ انقلاب چین هم هست. یا وقتی که بچه ها دستور زبان میخوانند، از متونی استفاده میشود که مربوط به کمون پاریس یا جنگ ضد ژاپنی است.

مطبوعات کشور نیز نقش مهمی بازی میکنند و بعنوان متون آموزشی مدارس مورد استفاده قرار میگیرند. همین برخورد در آموزش ریاضیات نیز مشهود است. بچه ها یاد

میگیرند که خودشان مسئله طرح کنند. برای این کار از موضوعات واقعی که در زندگی واقعی با آن روبرو هستند شروع میکنند. سئوالات مسخره و غیر واقعی از قبیل آنچه ما در مورد "وان حمامی که نشت میکند و میزان نشت آب" را اگر در چین مطرح کنیم، با این سؤال بچه ها روبرو میشویم که: "چرا باید بگذاریم وان نشت کند؟ چرا تعمیرش نکنیم؟" هنگامی که بچه ها زمان مورد نیاز برای آبیاری فلان مزرعه توسط حجم معینی از آب که هر دقیقه از منبع معینی تامین میشود و از کانالهای آبیاری میگذرد را محاسبه میکنند، به محاسبه کاهش زمان مورد نیاز در صورت استفاده از یک پروانه برای افزایش شدت جریان آب نیز می پردازند.

از یکی از بچه ها پرسیدم که آیا هیچگاه شده با سیاستهای حکومت توافق نداشته باشد؟ و اگر اینطور بوده چه اتفاقی افتاده است؟ وقتی سؤال من برای بچه ها ترجمه شد همگی خندیدند. یک پسر بچه دهساله جواب داد: "مسلم است که بعضی اوقات ما توافق نداریم. میخواهید یک مثال برایتان بزنم؟ همین چند وقت پیش ما با دیدار نیکسون موافق نبودیم. مثلاً خودم فکر میکردم که نباید اجازه داد نماینده رهبری امپریالیسم آمریکا به دیدار از کشور سوسیالیستی ما بیاید. معلم ما پیشنهاد کرد که باید در بین بچه های بقیه کلاسها، خانواده های ما و کارگران دیگر مقداری تحقیق کنیم تا ببینیم عقیده عمومی چیست؟ بعلاوه او پیشنهاد داد که باید اوضاع جهانی را عمیقتر مورد بررسی قرار دهیم و مسئله مورد بحث را در چارچوب آن بگذاریم. بنابراین ما بخش زیادی از وقت آزاد خود را در خانه و نیز طی نشستهای عمومی محله به بحث بر سر این موضوع پرداختیم. درک این مسئله، زمان و مطالعه جدی لازم داشت. حالا با آمدن نیکسون موافقم."

"ما از او پرسیدیم: "میتوانی بگویی که این دیدار را چگونه توجیه میکنی؟"
او جواب داد: "بله. باید یک چیز را بفهمید. این ما نبودیم که رابطه با ایالات متحده را رد میکردیم. ما همیشه آماده برقراری مناسبات با همه کشورها بر یک مبنای درست هستیم. اما حکومت ایالات متحده که امیدوار بود انقلاب ما شکست بخورد علیه چین، تحریم اقتصادی و سیاسی اعمال میکرد. ایالات متحده به دلایل نظامی یک استان چین یعنی تایوان را گرفت و چیان کایچک را سر کار گذاشت و او را "نماینده واقعی چین" خواند. آنها در سازمان ملل به تایوان یک کرسی دادند و موجودیت چین را نفی کردند. خوب حالا نیکسون شخصاً به دیدار از کشوری می آید که از نقشه جهان آنرا حذف کرده بودند. این آغاز یک پیروزی است! و این عمدتاً برخاسته از شکستهایی است که خلقهای آسیا بر

ایالات متحده وارد کرده اند و آنها را مجبور کرده اند در رفتار خود با چین تجدید نظر کنند. ما کاملاً متوجه این نکته هستیم که برای سرنگونی سیاستهای ارتجاعی آمریکا باید به خلق کشور اتکاء کرد. برقراری مناسبات با ایالات متحده مبادله متقابل و شناخت متقابل مردم دو کشور را تشویق خواهد کرد.

مرتجعین جهان به چین بهتان میزنند و میخواهند به مردم بقبولانند که چین به جنگ با سایر کشورها می پردازد تا نظام سیاسی خود را به آنها تحمیل کند. رد کردن دیدار نیکسون میتواند ما را از ابزار نفی این بهتان ها محروم کند. بدون شک برخی افراد نیز از ملاقات نیکسون استفاده خواهند کرد تا ادعا کنند حکومت ما در برخورد به مبارزات سایر خلقها یا پشتیبانی از آنها میتواند سیاستش را تعدیل کند. اما حمایت چین از مبارزات انقلابی جهان به خاطر این نبود که برخی از دولتها حکومت چین را به رسمیت نمی شناختند. ما از این مبارزات انقلابی حمایت میکنیم زیرا حکومت ما یک دیکتاتوری پرولتاریاست و تاکید عظیم بر پرولتاریای بین المللی دارد. این واقعیت که برخی حکومتها در حال حاضر در حال برقراری مجدد مناسبات با ما هستند، به هیچوجه موضع ما را تغییر نمی دهد. بهترین روش برای اثبات بی شبهه این امر، توافق با دیدار نیکسون در زمانی است که خودش تقاضای ملاقات کرده است. ملتها با دیدن واقعیت در مورد رفتار ما قضاوت خواهند کرد و این بهترین گواه خواهد بود. به همین علت است که من از دیدار نیکسون خوشحالم.

"جنی" از معلم خواست که اصول راهنمای کلاسهای سیاسی را تشریح کند. او پاسخ داد: "ما همه کوشش خود را بکار میبریم که مسئله را همه جانبه ارائه دهیم تا بچه ها بتوانند شناخت عمیقتری از آن بدست آورند. ما باید بچه ها و خودمان را به ابزار تحلیل و انتقاد ماتریالیستی مسلح کنیم. ما باید تضمین کنیم کسانی که عقاید مخالفی دارند یا مردد هستند بتوانند شک و شبهه ها و انتقاداتشان را ابراز کنند؛ حتی اگر یک اقلیت بسیار کوچک را تشکیل دهند و حتی اگر انتقاداتشان کاملاً اشتباه باشد. این کار شاگردان را قادر میسازد که از نقطه نظرات اشتباه انتقاد کنند. این برای همگان کار سازنده ایست. ما باید فکر کردن را یاد بگیریم. ما نمی خواهیم به نسل جوان، آن اطاعت و سربراهی که "لیو شائوچی" موعظه میکرد را القاء کنیم. انقلاب نیازمند شوروشوق و پشتیبانی عمیق است و نه صرفاً یک اعلام رضایت صوری. مبارزه طبقاتی همه جا هست و نمی توان از آن فرار کرد. مهم این است که به بچه ها بیاموزیم که این مبارزه را آگاهانه پیش ببرند."

تاریخ از زبان سازندگان آن

ما در یک کلاس درس تاریخ مبارزه طبقاتی حضور یافتیم. پدر بزرگ یکی از شاگردان به آنجا آمده بود تا به ۵۲ بچه، داستان کودکی و نوجوانی خود در چین دیروز را بگوید. چند دقیقه ای میشد که پیرمرد داستانش را آغاز کرده بود که به کلاس رسیدیم. اگر چه دیدار ما از مدرسه نسبتاً باعث کنجکاوی شده بود اما به هنگام ورودمان به کلاس هیچکدام از شاگردان حرکتی نکرد. حتی نگاه دزدکی هم به ما نینداختند. آنها کاملاً جذب حکایت پیرمرد شده بودند. هر کلمه اش را می چسبیدند و هر تجربه اش را می بلعیدند.

آیا چنین چیزی در غرب میتواند اتفاق بیفتد؟ آیا یک زحمتکش عادی با تحصیلات اندک میتواند به مدرسه بیاید تا تجارب و حکایت خود را بازگو کند و کلاس سراپا گوش باشد؟ او مرد نحیفی بود و بنظر می آمد رنجهای دهشتناکی را متحمل شده است. دستان پینه بسته اش نشان میداد که یک کارگر یدی قدیمی است. هنگام صحبت حالت چهره اش بندرت تغییر میکرد و ملودرام ارائه نمیداد. خیلی راحت آنجا ایستاده بود، اما وقار مطمئن سخنرانان حرفه ای را نداشت. وقتی که از فقر خانواده خود و همه مردمی که اسیر فئودالهای محلی بودند میگفت، صدایش بازگو کننده خشمش بود. به این فکر افتادم که مردم را هرگز نمیتوان از شورش علیه ستمی که بر آنها روا شده، حتی مدتهای مدید بعد از پایان گرفتن آن ستمها، باز داشت. این بدون شک میراثی ارزشمند است که توسط نسل گذشته که بدترین مصائب استثمار را از سر گذرانده و بپاخاسته و نظم کهنه را نابود کرده، منتقل می شود. این یک میراث انقلابی عظیم برای نسل جوان است.

اهمیتی که انتقال درسهای گذشته برای آینده دارد را می شود از تلاش مداوم بورژوازی در گذشته و حال برای محروم کردن مردم از تاریخ مبارزات انقلابی، برای نمونه کمون پاریس، دریافت. چرا آنها می خواهند ما را از میراثمان محروم کنند؟ چون توده های ستمدیده به آسانی با مبارزات انقلابی گذشته، حتی مبارزاتی که بسیار قبل انجام شده و ظاهراً در شرایطی کاملاً متفاوت سربلند کرده، احساس همسویی میکنند.

"حکایت رنجهای گذشته" که در زندگی فرهنگی روزمره چین نقش مهمی بازی میکند، حائز اهمیت بسیار است. این تاریخ چین است که توسط خلق آن آفریده شده و از زبان آنها بازگو میشود؛ تاکید مستند بر این واقعیت است که قضاوت در مورد خوب و بد به عهده مردم است. بعلاوه حق سازندگان تاریخ است که آنرا برای جوانان بازگو کنند. و این

مهمترین شیوه تبدیل تاریخ انقلاب و اساساً مسئله کسب قدرت توسط تهیدستان تحت رهبری طبقه کارگر به یک "فرهنگ ملی" است. فرهنگی که میتواند به نسلهای جوان هویت ببخشد و به اخلاق معاصر آنها تبدیل شود.

شاگردان در "نان کین" برای ما نمایشی اجرا کردند. یکی از نمایشنامه ها را خودشان نوشته بودند. این نمایشنامه مبتنی بر حکایت یک زن دهقان پیر از زندگی گذشته اش بود. در یکی از صحنه ها، مادر (همان زن دهقان که یک دختر بچه دهساله نقش او را ایفا میکرد) شاهد تصاحب فرزندش توسط اوباشان ارباب بود. زیرا نتوانسته بود مالیاتش راپردازد. مادر با چنگ و دندان علیه اوباشان جنگید تا بچه اش را پس بگیرد. اوباشان با خشونت او را به زمین افکندند و او فریادی تکان دهنده سر داد. نخست گریه میکرد؛ اما سپس نومیدیش به خشم تبدیل شد. احساس خشم به تدریج بر او غلبه کرد، بر پا ایستاد، اشکهایش را پاک کرد، و استوار و خشن و شکست ناپذیر بر جای ایستاد. این برای ما بسیار موثرتر و ملموس تر از اپرایی بود که در پکن دیده بودیم. بنظرمان آمد که حتی اگر حکایت رنجهها صرفاً بعنوان یک سنت فرهنگی مورد استفاده قرار گرفته، اما بچه ها در ارتباط با آن به چنان تعهد و شور و شوقی دست یافته اند که آن را بخودی خود ارزشمند ساخته است. چه روش شکوهمندی برای گرفتن انتقام از بورژوازی بخاطر فرهنگی که بر مردم تحمیل میکرد: فرهنگی که مردم را نادان، بد ذات، وحشی و بره معرفی میکند.

آموزش مختلط بمعنای واقعی: دختران تیراندازی میکنند و پسران دوخت و دوز آموزش مختلط صرفاً به معنی در کنار هم قرار دادن دختران و پسران نیست. بلکه به آن معناست که باید به آنها چیزهای یکسانی آموخته شود و علوم خانگی یکی از مهمترین عرصه ها برای سنجش واقعیت یا سنجش آموزش متقابل است.

در اتحاد شوروی به راه افتادن ایدئولوژی بازگشت زنان به خانه که بعد از ۱۹۳۶ به راه افتاد، فوراً بر آموزش و پرورش بچه ها تاثیر گذاشت. با وجود آنکه کارکرد اقتصادی خانواده به مقدار کمی نابود شده بود اما این چرخش ایدئولوژیک مستقیماً با نیاز رژیم شوروی به احیاء کارکرد اقتصادی خانواده مرتبط بود. آشکارا قبول شد که همه عملکردهای اقتصادی و ایدئولوژیک خانواده بورژوازی برای تکامل "جامعه" مورد نیاز است. خصلت بشدت ارتجاعی این بازگشت به ساختار قبلی خانواده، آشکارا در دلایلی که رهبری شوروی برای توجیه آموزش جداگانه پسران و دختران ارائه میداد بر ملا شد:

"ما گامهایی برداشته ایم تا مدارس بتوانند در هر زمینه خود را بر خصوصیات ویژه دختران و پسران منطبق کنند. دولت شوروی امروز با مشکلات مهمی مواجه است. اولینش این است که چگونه واحد ابتدائی جامعه یعنی خانواده را بر این مبنا که پدر و مادر بعنوان سران خانواده کاملاً برابر بوده، اما هر یک وظایف روشن و معین خود را دارد، تقویت شود. بنابراین ما باید رژیمی آموزشی برقرار کنیم که مردان جوان را برای تبدیل شدن به پدران آینده، جنگاوران شجاع سرزمین مادری، و زنان جوان را برای تبدیل شدن به مادران آگاه، پرورش دهندگان نسل آتی، تربیت کند." (۴)

و بدین ترتیب از پسران خواسته شد که به سرباز تبدیل شوند و از دختران خواستند که سربازان آینده را پیورانند!

"اورلوف" تدابیر اتخاذ شده برای کنار گذاشتن فزاینده آموزش مختلط را در شماره ۲۰ اوت ۱۹۴۳ ایزوستیا اینچنین توجیه کرد: "در آموزش مختلط نه توجه لازم به خصوصیات ویژه تکامل جسمانی پسران و دختران میشود و نه به ملزومات متفاوتی که تربیت آنها در زمینه های خاص ذاتی شان ایجاب میکند ... این بسیار مهم است که در مدارس دخترانه رشته های دیگری نظیر پداگوژی، گلدوزی و خانه داری را وارد کنیم." (۵) "تیموفیف" نیز در آوریل ۱۹۴۵ در روزنامه آموزش رسمی شوروی چنین نوشت: "انساندوستی سوسیالیستی باید طبیعت زنانه را در نظر بگیرد. ما باید علاقه زنان به اشیاء زیبا، گلها، لباسهای شیک و تزئینات را در نظر بگیریم." (۶)

تنها اسم کلاس خانه داری کافیسست که قلبان را به درد بیاورد. "ژان" آن بعد از ظهرهای چهارشنبه را بخاطر می آورد که پسر بچه ها کلاس را ترک میکردند و دخترها را به کارگاه میبردند تا در آنجا دوخت و دوز، رفوگری یا کوک زدن یاد بگیرند و منتظر روز بزرگی شوند که بتوانند لباس بچه بدوزند. چه بعد از ظهرهای پایان ناپذیر حوصله سر بری. و ما با نخهای رنگی، آینده خاکستری و یکنواختمان را می بافیم. ما سر و صدای پسرها که آنسوی پنجره مشغول فوتبال بودند و فحش هایی که به هم میدادند را می شنیدیم. آنها میتوانستند در هوای آزاد بازی کنند. خوش به حالشان! اما "ژان" واقعاً اشتباه میکند که از درس خانه داری دلخور است چرا که همین درس نقش بسیار مهمی در برانگیختن طغیان زنانه ما بازی کرد.

در دبیرستان شماره ۲۶ پکن، کلاسهای خانه داری بسیار متفاوت است. پسران و دختران در کنار یکدیگر به انجام خدمات متنوع مشغولند. یک کارگاه کفش دوزی در اتاقی کوچک

بر پا شده است. آنجا بچه هائی را دیدیم که بر صندلی نشسته و مشغول دوخت و دوز دمپایی بودند. آنها بی سر و صدا برای ما سر تکان دادند. البته چند لحظه قبل صدای گفتگویشان را از راهرو شنیده بودیم. ما چند کارگاه دیگر را هم دیدیم که در آنجا لباس شاگردان تعمیر میشود. در یکی از آنها یک پسر بچه ۱۳ یا ۱۴ ساله ماهرانه مشغول دوختن جیب بر پشت یک شلوار بود. (۷) در اتاقی دیگر، بچه ها سر دوستان خود را اصلاح میکردند. یک اتاق دیگر کارگاه نجاری بود. پسران و دختران برای تعمیر لوازم مدرسه به آنجا میرفتند و یاد میگرفتند که چگونه نیمکت درست کنند. آنها بطور کلی هر کاری که بطور روزمره پیش می آید را یاد میگرفتند. اتاق دیگری نیز به درمانگاه اختصاص یافته بود. در آنجا به بچه ها برای درمان بیماریهای ساده یکدیگر، طب سوزنی آموخته میشد. آنها همچنین تشخیص گیاهان طبی و تهیه داروهای گیاهی را یاد میگرفتند. شاگردان این خدمات گوناگون را به تناوب با یاری کارگران یا آموزگاران انجام میدادند.

خانه داری فقط یک ارزش آموزشی حقیقتاً مختلط نداشت بلکه ارزش عملی فوری نیز داشت. فقط فکرش را بکنید که یک مادر چقدر "آزاد" میشود اگر فرزندان بتوانند لباس و کفش خود را تعمیر کنند یا مسئله سلامت خود در مدرسه را حل کنند. بعبارت دیگر، بتوانند به خود متکی باشند. این نیز یک نکته فوق العاده دیگر در انقلاب چین است. اینطور نیست که "خدمات دولتی" جای کار مادر را گرفته و فرزندان وابسته به چنین خدماتی هستند. کاری که قبلاً فقط قلمرو خانواده (یعنی زنان) بود به مسئولیت جمعی تبدیل شده و همه بخشهای جامعه در آن سهم میگیرند.

اما قبل از اینکه این نتیجه حاصل شود، یک دنیا پیشداوری باید سرنگون میشد؛ یک کوه اعتقادات توجیه کننده تقسیم کار مبتنی بر نابرابری طبیعی باید به مصاف طلبیده میشد. ایده های کهن باید ریشه کن میشد - ایده هایی که کیفیات ذاتی ابتکار عمل و آتوریت را به مرد نسبت میدهد و به زن اجازه میدهد که "احساساتی تر" باشد فقط برای آنکه او را از هرگونه نزدیکی به کار فکری محروم کند. باید به بچه ها نشان داده شود که مقدر نشده بعضی افراد، کار فکری را بهتر از کار یدی انجام دهند؛ یا اینکه خانه داری را بهتر از زبانهای خارجی بلد باشند. این یک مبارزه ایدئولوژیک ضروری است و موثر بودن این مبارزه در چین بر نظامی آموزشی استوار است که هیچ محدودیتی در حیطه های آموزش و فعالیت بر سر راه دختران قرار نمی دهد. همه بچه ها برای جنگ خلق آموزش میبینند و محدودیتی برای دختران وجود ندارد. آنها همانند پسران آموزش نظامی می بینند، تمرین

تیراندازی میکنند، دروس تهاجمی را می گذرانند، و فنون مبارزه با دست خالی را یاد میگیرند. در هر مدرسه و در همه فعالیتهای خارج از مدرسه، بچه ها تعلیمات نظامی می بینند، اسلحه حمل میکنند، خود را در جوخه ها سازمان میدهند و یاد میگیرند که چگونه از خود محافظت کنند و پناهگاه حفر کنند.

مرتبط کردن تحصیلات با کار تولیدی

همه شاگردان در هر سال تحصیلی حدوداً یک هفته به کار تولیدی در کارگاههایی که در مدارس توسط ساکنین محل ایجاد شده می پردازند. این کار جدا از خدماتی است که بالاتر به آن اشاره کردیم. آن کارگاهها یک هدف کاملاً متفاوت را دنبال میکنند.

در چین اصلاً سعی نمیشود که یک درک تجریدی یا کهنه از کار یدی به بچه ها داده شود؛ درست برخلاف فرانسه که هر وقت از "کار یدی" صحبت میکنند منظورشان پیشه وری است. آهنگری، بنائی و نجاری هنوز موضوع اساسی دیکته ها و متون حفظی در مدارس ابتدائی هستند؛ هرچند که اینگونه مشاغل تقریباً بطور کامل ناپدید شده اند. در فرانسه بندرت از کارهایی که اکثر مردم در یک جامعه صنعتی مدرن انجام میدهند، حرفی به میان می آید. به دلایل قابل فهم کسی از خط تولید یا سهم تولید صحبت نمی کند. در برخی متون معدود که از این مسائل یاد شده، هدف این است که تصویری مجرد از آنها ارائه داده شود و این کار کاملاً عامدانه صورت گرفته است.

تصویر رایج از کارگر یدی همان فرد در حال تردد قرن هجدهم است که در حرفه خود خبره بود، به کارش عشق میورزید و از آگاهی به اینکه کار دشوار و ماهرانه ای انجام میدهد، لذت میبرد. وقتی از دشواری صحبت میشود منظور دشواری کار نیست بلکه اجرای ماهرانه حرفه است.

کارگاههای کوچک در مدارس

در مدرسه "نان کین" به ما گفته شد که کارگاهها بعد از اینکه پیوند بسیار نزدیکی با مجتمع کامیون سازی محل بوجود آمد، برپا شدند. کارگران کارخانه برای سوار کردن ماشینها آمدند و یک پروسه کاری ساده را سازمان دادند. اما بچه ها نمیتوانستند در همین پروسه ساده بعضی از کارهایی که در کارخانه انجام میشد را به پیش ببرند. بچه ها برای کارخانه فیلتر هوا میساختند.

یک زن کارگر که عضو تیم کارگری کارخانه بود در این کارگاههای کوچک کار میکرد. او به بچه ها همه گامهای ضروری را می آموخت و به آنها تکنیکهای ساده را یاد میداد و به این ترتیب آنها را قادر میساخت که مهارت های یدی را بسیار سریع جذب کنند. اما بطور خاص، او به بچه ها اهمیت کار جمعی، اهمیت متحد بودن، برای ایجاد ثروت را یاد داد. این کارگاههای کوچک مدرسه (بقول خودشان کارگاههای ما) تحت مسئولیت منحصر بچه ها قرار دارد. کمابیش خودشان به تنهایی آنها را سازمان میدهند و اداره میکنند. به آنها این فرصت داده میشود که تجربه کسب کنند و این تجربه متفاوت از زمانی است که خودشان واقعاً وارد یک کارخانه شوند.

اگرچه از ماشینهای کارخانه ای در این کارگاهها استفاده میشود، اما تعداد عملیات این کارگاهها نسبتاً کم است و روند کار بسیار ساده. بنابراین بچه ها بهتر میتوانند به کار مسلط شوند و مفهوم کلی آن را درک کنند. بنابراین آنها بهتر میتوانند دست به ابداعات بزنند، روشهای کاری جدید ایجاد کنند و جوانب مثبت را بسنجند و آنچه باید تغییر کند را دریابند. یکی از مهمترین مسائلی که باید رعایت شود این است که آموزش تحت یک انضباط کورکورانه نباشد. برعکس، در پیوند تنگاتنگ با تمرین اعمال قدرت جمعی، قرار داشته باشند.

اگر شما دقیقتر به مسئله نگاه کنید روشن میشود که همه اینها برای ایجاد یک تعادل ضروری در مقابل بقیه آموزش های مدرسه است. اگر کار کلاس درس بطور جمعی انجام شود و بچه ها بجای اینکه با حسادت در پی حفظ دانش خود باشند به یکدیگر کمک کنند، باز هم خواندن و نوشتن و حل مسائل ریاضی بطور فردی انجام میگیرد. در حالیکه تجربه تولید را فقط میتوان بطور جمعی به پیش برد. و این برای پرورش رفتار سوسیالیستی حیاتی است. بچه ها آماده میشوند تا همانگونه که مارکس مطرح کرد، به کارگرانی که آزادانه به تعاون جمعی میپردازند تبدیل شوند.

آنها طی ساعات درس به کارگاه می آیند و با همان ریتمی حرکت میکنند که سایر شاگردان. یعنی صبحها سه کلاس ۴۵ دقیقه ای دارند و بعد از ظهرها دو کلاس. بین هر کلاسی ۱۰ دقیقه فاصله است. بچه های کم سن و سال تر فقط صبحها در کارگاه کار میکنند. "زائین" از بچه ها پرسید که آیا کارگاه را یک بازی میدانند؟ آنها از این سؤال متعجب شدند: "به هیچوجه." یکی از آنها گفت: "مسئله کارگاه بسیار مهم است. اگر تحصیلاتمان از کار عملی دور بیفتد، اگر هیچ شناخت مشخصی از تولید نداشته باشیم،

اگر هیچ پیوندی با کارگران و دهقانان نداشته باشیم، چگونه میتوانیم کاری که کارگران و دهقانان آغاز کرده اند را ادامه دهیم؟ نمی توانیم!"

بارآوری، مهمترین بخش این کار نیست. به کار واداشتن بچه ها، تلاشی برای تبدیل هر منبع کاری قابل دسترس جامعه (منجمله بچه ها) به سرمایه نیست. کار برای بچه ها آموزنده است زیرا برای جامعه مفید است. و برای جامعه مفید است، عمدتاً بدان خاطر که برای بچه ها آموزنده است.

به موازات کارگاهها، باغچه های سبزیکاری وجود دارد. در سراسر سال بچه ها بر مبنای یک نظام سهمیه ای گروهی به کشت می پردازند. آنها بخش بزرگی از سبزیجات مورد استفاده در ناهار خوری مدرسه را تامین میکنند. همه جا حتی در مرکز شهر با باغچه های سبزی کاری مواجه میشویم. بعضی وقتها آنها حتی کف خیابانها را میکنند تا روستای نهفته در پشت سنگفرشها را پیدا کنند.

کار تولیدی خارج از مدرسه

با این وجود، این تنها ارتباط بچه ها با تولید اجتماعی نیست.

سال تحصیلی ۸ ماه و نیم به طول می انجامد. بعد از خاتمه سال تحصیلی شاگردان و آموزگاران سه هفته در یک کمون خلق به سر میبرند و در کار زراعی شرکت میکنند. آنها با خانوارهای دهقانی زندگی میکنند و از شرایط زندگی و کار در کشور می آموزند. این به آنها فرصت میدهد تا تجربه کسب کنند و افق دیدشان را وسیعتر نمایند. به ما گفته شد که دهقانان به گرمی از آنها استقبال میکنند و برای آنکه به آنها آموزش طبقاتی دهند، در دسرهای زیادی را متحمل میشوند. شبهای فرهنگی برگزار میشود که بچه های شهری و دهقانان به نوبت برای یکدیگر نمایش اجرا میکنند. نمونه های مشخصی از مبارزات گذشته مطرح میشود و در مورد مبارزات حال به بحث و گفتگو مینشینند. بچه ها "به کمک شواهد زنده"، خلاقیت توده های دهقانی و پیشرفتی که کل خلق چین به کمک آنها حاصل کرده را در می یابند.

بچه های چین کشش ویژه ای نسبت به شهرها ندارند و بعد از ترک مدرسه احتمال سکونت آنان در مناطق روستایی مانند هر نقطه دیگر است. این یک سیاست پایه ای حزب است که چین را شهری نکند، بلکه صنایع را با استفاده از بریگادهای کشاورزی موجود در

مناطق روستایی توسعه دهد. (البته کسانی که از مقوله صنعتی کردن درکی بورژوازی دارند مخالف این سیاست حزب هستند.

(مسلماً پیشبرد این سیاست تنها در صورتی امکانپذیر است که جامعه، "دهاتی ها" را تحقیر نکند. و پیشبرد چنین سیاستی بستگی به یک درک روشن از اهمیت دهقانان برای انقلاب و نیاز به محدود کردن شکاف بین شهر و روستا، بویژه در بین بچه ها از همان سالهای اول دارد. بچه ها بعد از اقامت در مناطق روستایی برای دو تا سه هفته در یک کارخانه کار میکنند. مسلماً همان طور که در روستاها معمول است، آنها نباید همه کارهایی که به افراد بالغ داده میشود را انجام دهند. ساعات کار آنها نیز کوتاه تر است. اما بچه ها در کنار کارگران حضور دارند و همراه با آنها کار میکنند. دوباره باید اشاره کنیم که کسب شناخت فنی را نمی توان از تربیت ایدئولوژیک و سیاسی آنها جدا کرد. بچه ها در فعالیتهای سیاسی و فرهنگی کارگران سهم میگیرند. این نشاندهنده احترام زیادی است که برای بچه ها قائل هستند. به ما گفته شد که بچه ها به دستیاران کارگران تبدیل میشوند.

در این کار نیز مطالعه مورد تاکید قرار میگیرد. مسئله به هیچوجه به این صورت نیست که به آنها شگردهای کار را بیاموزند تا بتوانند برخی کارها را بدون درک اهمیتشان اجرا کنند. هدف از تکنیکهای مورد استفاده را بطور جزء به جزء برایشان تشریح میکنند. مثلاً اینکه چرا این بخش را باید پیچ کرد و آن یکی را جوش داد. چرا کاری که در این بخش انجام میشود فقط بخشی از کل روند کار است. و چگونه ارزش و مفهومی را از کار جمعی کسانی که قبل و بعد از این کار مشخص درگیر بوده اند، میگیرد.

بچه ها همچنین در مورد نقاط ضعف روندهای کاری کنونی تجربه کسب میکنند. توجه زیادی میشود که آنان را در علاقه کارگران به تکامل تکنولوژیک، سهیم کنند و نشان دهند که چگونه چنین تکاملی از همکاری نزدیک کارگران با متخصصان بدست می آید. مبارزه بین دو خط مشی متفاوت که بر سر کل موضوع ترقی تکنولوژیک وجود دارد، مداوماً مورد تاکید قرار میگیرد. بچه ها نباید دچار این توهم شوند که تکامل نیروهای مولده امری خنثی است و چگونگی تکامل آنها بار و پیامدهای سیاسی مشخص ندارد.

۸ - بزرگ کردن و آموزش فرزندان: قلمرو جامعه یا قلمرو دولت

نگهداری از فرزندان و آموزش، نکات دیگری را نیز پیش می‌کشد. واضح است که نگهداری فرزندان در چین دیگر یک قلمرو انحصاری خانواده منفرد نبوده و به همین ترتیب قلمرو متخصصان نیز نیست. تجربه اتحاد شوروی در این حیطة نیز تصویر متضادی را عرضه میکند که به درک اهمیت تمام و کمال تجربه چین یاری میرساند.

"شک نیست که عباراتی مانند والدین من و فرزندان ما بتدریج منسوخ خواهد شد و جایش را عباراتی نظیر افراد مسن، افراد بالغ، بچه‌ها و کودکان خواهد گرفت". اظهارات "لوناچارسکی" (۱) در حمایت از این تز بود که بچه‌ها دیگر مایملک والدینشان نبوده بلکه به مایملک دولت تبدیل خواهند شد. مسئله بچه‌ها در کنه خود، مسئله آینده جامعه است. آیا ما میخواهیم تقسیم کار و ساختار کنونی نقشهای اجتماعی را حفظ کنیم یا اینکه در پی نابود کردنش هستیم؟ اگر دومی است پس چگونه امیدواریم که این کار را از طریق سپردن کامل تربیت بچه‌ها به جمعی از متخصصان دولتی انجام دهیم؟ چنین آموزش و پرورشی در بهترین حالت بچه‌ها را از جامعه واقعی جدا می‌کند؛ آنها را به افرادی تبدیل میکند که همیشه خود را صغیر می‌شمارند و تابع احکام متخصصانی هستند که همواره و تحت هر شرایطی از آنها "بهتر میدانند" و "قادرترند". مناسبات مالکیت بین والدین و فرزندان مطیع آنها باید ناپدید شود. اما یک مناسبات اجتماعی گسترده تر وجود دارد که میتوان گفت نگرهبانی فرزندان را به والدینشان می‌سپارد. این نه فقط علیه فرزندان بلکه علیه همه ستمدیدگان میباشد. این به فرزندان نقش صغیر میبخشد و آنها را از استقلال و مسئولیت محروم میکند. این مناسبات توسط جدا کردن بچه‌ها از جامعه و نگهداری آنها در یک دنیای جداگانه در "دنیای کودکی" مدرسه و خانواده ایجاد میشود. دورنمای "لوناچارسکی" صرفاً چنین مناسباتی را تقویت میکند.

اگرچه ممکن است چنین بنظر نیاید اما مسئله بچه‌ها در اساس مسئله دولت است. سوسیالیسم که دوره گذار بین سرمایه داری و کمونیسم است، دقیقاً بمعنای نابودی دولت کهنه و ساختن یک دولت نوین است. این دولت نوین، نوعی یک دولت ویژه است؛ زیرا هدفش محو واقعی خویش است. تراز نوین بودن آن دقیقاً در این نهفته است که دولتی برای پایان بخشیدن به تمامی دولتهاست. جای تعجب نیست که این موضوع مانند طاس لغزانی است که انواع و اقسام تحریفات رویزیونیستی بر سر آن بروز میکند. زیرا بورژوازی

تا مدتها پس از سرنگون شدن از اریکه قدرت، کماکان نفوذ خود را حفظ میکند؛ و بیش از هر جای دیگر در عرصه دولت که سابقاً انحصار مطلق آنرا بدست داشت، نفوذ خود را اعمال میکند. البته بورژوازی کارخانه ها را نیز کنترل میکرد اما نمی توانست مانع از چرخاندن کارخانه ها بدست کارگران بشود و کارگران در این روند به شناخت کامل از آن نائل می آمدند.

نظام آموزش و پرورش در چین یک نمونه تکان دهنده از دولت تراز نوین است که قدرتش دقیقاً در جهت گیریش برای نابودی نهاد دولت بطور کل، نهفته است. پرولتاریا قدرت خود را از طریق اعمال مستقیم و موثر رهبری بر بخشهای هرچه بیشتری از جامعه افزایش میدهد و بدین ترتیب انحصار رهبری سنتی را نابود میکند. بعلت آنکه پرولتاریا خود را تقویت کرده و ایدئولوژی اش به حد کافی قدرتمند است که بتواند در عرصه های معین تسلط یابد، توده ها آغاز به کنترل عرصه پرورش بچه ها کرده و حتی برخی بخشها را بدست خود گرفته اند. نتیجه اش آن است که دیگر انحصار متخصصان دولتی در این حیطه وجود ندارد. بیش از هر جا در نظام آموزشی چین است؛ اما در زمینه های خدمات درمانی سرپایی، و روان درمانی و امثالهم نیز چنین چیزی مشاهده میشود. این اهمیت ورود طبقه کارگر به بیمارستانها و ادارات و نیز به مدارس و دانشگاهها بشکل تیمهای تبلیغات کارگری را نشان می دهد. این پاسخی به فراخوان مائوتسه دون است که: "طبقه کارگر - و نه فقط حزب یا ارتش وی - باید بر همه چیز رهبری اعمال کند.

"اما نباید چنین نتیجه بگیریم که دولت کارگری چین در حال تلاشی است. بدون شک میتوان گفت که این دولت هیچگاه به این اندازه قدرتمند نبوده است. اما قدرت این دولت با قدرت تمامی دولتهای ستمگر فرق دارد زیرا از قدرت توده ها و از گسترش مداوم قابلیت طبقه کارگر و متحدانش در رهبری کلیه عرصه های اجتماعی، ناشی میشود. انقلاب فرهنگی به نحو خیره کننده ای نشان داد که افزایش قدرت توده ای همواره نتیجه مبارزه بیرحمانه بین پرولتاریا و بورژوازی است. و این قدرت هرچه بیشتر رشد کند، ماشین دولتی انحصار رهبری را بیشتر از دست میدهد. و هرچه ماشین دولتی انحصارش را بیشتر از دست میدهد، دولت به مثابه ابزار و تبارز قدرت کارگران و توده ها، قویتر میشود.

متخصصان "سیاسی" دیگر انحصار رهبری را در دست ندارند. همانطور که قابلیت رهبری کردن از جانب توده ها افزایش می یابد، نیاز به رهبری کاهش می یابد. دستگاه رهبری در

همه سطوح کوچکتر و ساده تر میشود و اشکال متفاوت شکل توده ها عملکردهای فزاینده ای را بعهدده میگیرند.

اسطوره خودآموزی

امروز داریم می فهمیم که چگونه ایده های بورژوازی در زمینه آموزش موفق شده اکثریت بچه ها را به موجوداتی مطیع تبدیل کند. اما باید مراقب سایر ابزارهای که بورژوازی از طریق آنها بچه ها را از کسب دیدگاه پرولتری باز می دارد هم باشیم.

بطور کلی دو طریق برای نگه داشتن پرولتاریا در جایگاه فرودست وجود دارد. یکم، ممنوعیت دسترسی پرولتاریا به "ذخائر" آکادمیک علوم، تکنولوژی، فلسفه و هنر است. تحت عنوان اینکه پرولترها به اندازه کافی روشنفکر نیستند. طریق دوم، که برعکس اولی است، بدین صورت است که به پرولتاریا می گویند تو فطرتا صاحب شناخت هستی و بنابراین می توانی از تجربه روزمره خود تمامی شناخت ضروری را کسب کنی و بنابراین نیازی نداری که به مسائل علمی یا فلسفی نزدیک شوی. اینگونه توصیه ها با فراخوان نابودی مدارس، دانشگاهها و سایر موسسات آموزشی همراه بوده است. هدف این بوده که نگذارند پرولتاریا با اصلاح این حیطه ها و متحول کردن قشر روشنفکران که تاکنون مدیریت را در انحصار خود داشته، تجربه کسب کند.

رویزونیستهای چین یعنی سخنگویان بورژوازی متناوبا هر دوی این برخوردها را ارائه داده اند. قبل از انقلاب فرهنگی، برخورد اول را می کردند و سپس به برخورد دوم در شکل یک طرح انحرافی روی آوردند. این تلاشی بود برای بر سر قدرت ماندن و تثبیت سیاست احیای سرمایه داری تحت پوشش یک خط اولتراچپ.

بطریق مشابه میتوان گفت که جامعه بورژوازی دو راه برای جلوگیری از رها شدن بچه ها از موقعیت صغیر بودن دارد.

روش نخست که خود را بلحاظ تاریخی در نظام اقتدارگرایانه و نظام آموزشی "اسکولاستیک" سرمایه داری به اثبات رسانده، بر ایدئولوژی استعداد ذاتی استوار است؛ از شاخه های آموزشی جداگانه تشکیل شده؛ و بیش از هر چیز بر جدایی مطلق بین "کار مدرسه" و تولید، بین خلوص تحقیقات علمی و واقعیات مبارزه طبقاتی، استوار است. آنچه محصول این نظام است را بخوبی می شناسیم. بطوری که جزئیات بیشتر را غیر ضروری می کند.

اما جامعه بورژوازی یک شگرد دیگر نیز در آستین دارد. شگردی موزیانه تر. می گوئیم موزیانه زیرا اهداف و انگیزه هایش ظاهراً مخالف نظام موجود است. در حالی که نتایج عملی اش را باید مد نظر قرار داد. این شگرد در سیاست آموزش آزاد و هدایت نشده و خودآموزی بچه ها متبلور میشود. این همان تئوری "طبیعت بشر" است که یک تئوری کهنه بورژوازی است. سیاست فوق بر این نظر استوار است که اگر بر بچه ستم روا شود درست مانند آن است که جلوی فوران چشمه سد شده باشد. اگر نیرویی که چشمه را سد کرده کنار بزنیم آنوقت بچه ها به جریان تکامل طبیعی خود باز می گردند.

چه چیزی میتواند چپ تر از این بحث بنظر بیاید که هدف آزاد کردن بچه ها از تمامی قید و بندها و حتی از هرگونه مداخله خارجی است؟ از عنوان این سیاست یعنی "خودآموزی" چنین بر می آید که مربیان را از سر راه برداشته و به بچه ها اجازه می دهد که معلم خویش باشند. اما درست همانطور که اجسام بدون اتکا در سقوط آزاد بسوی مرکز جاذبه زمین کشیده می شوند، این بچه های بی قید و بند در یک مدرسه "آزاد" نیز بسمت نیروی مسلط ایدئولوژی بورژوازی جذب خواهند شد و شاید نتایج زیانبار پوشیده تری نیز داشته باشد. بدون شک هیچ نظریه ای بهتر از این بسود آموزگاران پشت پرده یعنی حکام جامعه تمام نمی شود، زیرا ادعا می کند که هیچ آموزگاری وجود ندارد. اما جامعه کماکان پابرجاست و آموزگاران همواره وجود دارند. پس بهتر است که نام و چهره آنها را مشخص کنیم.

در اتحاد شوروی طی سالهای ۱۹۲۰ تجارب آموزشی متعدد و متنوعی انجام شد. اگرچه این اقدامات و پشتوانه نظری آنها جنبه های واقعا چپ داشت، اما اغلب دارای برخوردهای اشتباه آمیز نیز بود. خطوط ایدئولوژیکی مطروحه بی رگ و ریشه نبودند؛ آنها از تجربه گروههای آموزشی مترقی که علیه تزاریسیم جنگیده بودند نشئت می گرفتند. این مواضع یک دیدگاه پرولتری قطعی در مورد مدرسه و آموزش نبودند. توده ها هنوز فرصت این را پیدا نکرده بودند که در تجربه خویش به این مسائل بپردازند؛ هنوز فرصت نکرده بودند که صحت ایده های معین را محک زده و به تکامل ایده های نوین بپردازند و از برخوردهای اشتباه انتقاد کنند. بسیاری دیدگاههای ایده آلیستی، و بویژه دیدگاههای بورژوادمکراتیک، بطور صاف و ساده و غیرنقادانه از گرایشات آموزشی در غرب (مثلاً از فردی بنام "ده وی") اتخاذ شده بود. مبارزه علیه آموزش نیمه فئودالی و فوق سرکوبگرانه تزاریستی این ایده را تقویت کرد که طبیعت بچه را باید از تاثیر خارجی آزاد نمود و به آن

اجازه تبارز کامل داد. این بحث بویژه در آثار بلونسکی و لپشینسکی مشهود است. به نظر آنها بهترین راه این است که تضمین شود هیچ چیز در "محیط" بچه ها نتواند آموزش آنها را کنترل کند. زیرا اینکار باعث شکل گیری غلط، سرکوب و فشار بر طبیعت غنی آنها می شود.

شاتسکی که یک نمونه بارز از افراد ترقیخواه غیر بلشویک در حیطه آموزش بود، طرح بسیار روشنی از این نوع انحراف بدست می دهد. او یکی از مدافعان سرسخت تئوری آموزش برای آموزش بود و در کمونهای کودکان که تحت مدیریت ساکنین آن قرار داشت اصل استقلال کامل بچه ها را به اجرا می گذاشت و این تئوری را تجربه می کرد. تجربه این کمونها خصلت انحرافی فرضیات ایده آلیستی درباره "طبیعت" بچه ها را برملا کرد. این تجارب با شکست کامل روبرو شد.

اولا، هیچیک از این کمونها نتوانست بدون آموزگار بماند. آموزش بچه ها توسط پرولتاریا و کل جامعه هدایت نشد، بلکه توسط متخصصانی صورت گرفت که خود را نایب آنها می دانستند. بعلاوه، با وجود آنکه این بچه ها را ایزوله کرده بودند تا از "تاثیرات بد" در امان باشند و در حفاظی قرار گیرند که از قرار برای تولید اصول تساوی گیری کمونیستی ضروری بود، اما خیلی زود روشن شد که خود این جامعه کودکان، جوانب برجسته جامعه طبقاتی را باز تولید میکند. اشکال بارز ایدئولوژی بورژوایی در میان این کودکان بظهور رسید. و بچه ها که بیشتر از همیشه و بطور قطعی از مبارزات جاری علیه بورژوازی دور افتاده بودند، توانایی کمتری برای نبرد با این ایدئولوژی داشتند. کروپسکایا با دادن حق تشکیل محاکم قضایی به بچه ها و تعیین تنبیهات توسط این محاکم قضائی، مخالفت کرد. او گفت با این کار مخالف است "زیرا این محاکم بشکل کامل و صاف و ساده همان دادگاههای قانونی بزرگسالان را بازتولید می کنند، حتی اگر بزرگسالان در آن نقشی نداشته باشند."

میدانیم که چگونه دسته های متشکل از بچه ها بطور خودبخودی مناسبات انضباط و ستم بورژوایی را بازتولید می کنند. پسران و دختران کوچک هم مدرسه ای که هیچکس به آنها هرگز بطور مشخص درباره فرودستی زنان چیزی نگفته خیلی روشن و بسرعت در بین خودشان چارچوب سلطه مردانه را بازتولید می کنند. مثلا دختران از بازی های مهم و جنگی محروم می شوند. بعلاوه دوستی بین پسرها و دخترها دقیقا تقلیدی از مدل های فوق سنتی جامعه است. پسر بچه ها مثل مردان از دوستی های صریح، سرشار از خشونت،

وفادارانه اما غیر احساساتی پیروی می کنند - شبیه دوستی های پدرانسان که طی دوران جنگ شکل گرفته است. دوستی دختر بچه ها بی مایه، پر از حسادت و چشم و هم چشمی است. دوستی خود را ابدی می دانند تا اینکه در اولین بدگمانی به نفرتی شدید تبدیل شود. درست مانند دوستان مادر!

دنیای اعجاب آور کودکی؟ چه حرف بی معنایی! واقعیت این است که یک دنیا وجود دارد و در آن همه قوانین، تضادها، مبارزات و ارزشهای اخلاقی جامعه ما را می توان یافت. ممکن است بتوان بچه ها را جدا از جامعه نگهداشت، اما وابستگی ناگزیرشان به بزرگترها کماکان مانعی در مقابل آنهاست. آنها تنها در مورد تعهدات الزامی شان نسبت به جامعه آگاهی دارند؛ از حقوق اندکی که دارند و یا از ابزاری که برای مبارزه علیه آن جامعه دارند، هیچ چیز نمی دانند. مسلماً این ساده ترین راه برای قبولاندن همه پیشداوریهای مورد نیاز جامعه بعنوان قوانین مقدس و جاودانی و تشویق تبعیت کامل و اطاعت کورکورانه در کودکان است.

ولی بنظر می آید که همه چیز در بهترین حالت و با بهترین کارکرد، در جوامع سرمایه داری وجود دارد. بنظر می آید مدارس و خانواده ها وظیفه خود را در تبدیل بچه ها به آن نوع شهروندی که سرمایه داری نیاز دارد با رضایت خاطر به پیش می برند. اما این فقط ظاهر قضایا است. بین ماشین آموزشی و خانواده نه فقط تقسیم کاری بر سر سرکوب بچه ها موجود است، بلکه تضادهای قهرآمیزی هم بین آنها وجود دارد و بطور خاص این تضادها بین مدرسه با خانواده کارگری موجود است. اگر این مسئله دیده نشود به معنای آن است که انقلاب را از یکی از اهرمهای کلیدی مبارزه طبقاتی محروم کرده ایم. معادله ای که بین مسئله بچه ها و مسئله آینده برقرار است نه فقط در شرایط کنونی ما معتبر است بلکه در جامعه سوسیالیستی نیز مطرح می باشد. یک جنبش انقلابی که اهمیت رهایی بچه ها را تشخیص ندهد، یک جنبش در حال خودکشی است و در تحلیل نهایی بهیچوجه یک جنبش انقلابی نیست.

تشخیص دو جنبه مادری: تحت ستم بودن و ستمگر بودن

این درست است که فرزند برای مادر، کار و بندهای بردگی ایجاد می کند اما فقط این جنبه از مسئله را دیدن یک دیدگاه عمیقاً ارتجاعی است. اولاً، چنین دیدگاهی این واقعیت را نادیده می گیرد که هدف نهایی انقلاب رهایی کل نوع بشر منجمله بچه هاست. ثانیاً، این

دیدگاه واقعیت دیگری را نیز می‌پوشاند. کودکان در همان حال که یک سرمنشاء کار، اضطراب و نگرانی برای خانواده‌های خود و عمدتاً مادرانشان هستند، اما پیش از هر چیز قربانی ستم غیرعمدی مادر نیز می‌باشند. معهذاً، شعار "ما از دست بچه و کار و شستشو جانمان به لب رسیده" یک شعار عمیقاً ارتجاعی است زیرا بچه‌های تحت ستم را در همان رده‌ای قرار می‌دهد که استثمار سرمایه‌داری و ستم خانگی. این شعار مسائل زیر را مخدوش می‌کند: علیه چه کسی باید مبارزه کرد، همراه با چه کسی باید مبارزه کرد و بخاطر چه چیزی باید مبارزه کرد. این شعار متعلق به خرده بورژوازی نیهیلیستی است که علیرغم ستم‌دیده بودن، از دستیابی به یک طرح انقلابی که شرایطش را بطور ریشه‌ای دگرگون کند عاجز است.

اینکه جنبش انقلابی زنان، مسئله بچه‌ها را نادیده بگیرد همانقدر غیرقابل قبول است که پرولتاریا سایر بخشهای جامعه را نادیده بگیرد و در عینحال امیدوار باشد که یک جنبش انقلابی را به پیروزی برساند. اگر خودمان فوراً علیه مناسبات ستمگرانه‌ای که ما را به بچه‌ها گره زده برنخیزیم، حق نداریم خواست برابری میان مردم را مطرح کنیم.

افراد زیادی وجود دارند که به اهمیت بچه‌ها آگاهند اما نمی‌توانند تحلیل درستی از علل ستم بر بچه‌ها ارائه دهند. جنبش زنان اشتباه می‌کند اگر این ستم را فقط نتیجه موجودیت واحد خانواده که تولیدکننده خودخواهی و منافع شخصی است، می‌داند. چنین طرز تفکری اشتباه است. البته خانواده بورژوازی (منظور آن نوع خانواده‌ای است که در جامعه بورژوازی عملکرد دارد و نه لزوماً خانواده‌ای که اعضایش بورژوا هستند) یک چنین ایدئولوژی را تولید می‌کند. اما علت این امر، ساختار هسته‌ای آن نیست؛ یکتا همسری رسمی بین والدین نیز علت آن نیست؛ اینکه فرزندان با والدینشان زندگی می‌کنند هم نیست. همه اینها که گفتیم استدلال‌ات اشتباه جنبش‌رهای زنان است. اگر خانواده "روی خودخواهی می‌چرخد"، بدین علت است که خودخواهی یک جنبه ذاتی و ضروری جامعه سرمایه‌داری است. انقلاب فرهنگی در چین بروشنی این واقعیت را برملا کرد. این نکته را در شعار آن دوره می‌توان دید: "با خود بجنگ و از رویز یونیسفم انتقاد کن." خودخواهی هیچ چیز نیست مگر ایدئولوژی بورژوازی. و ایدئولوژی بورژوازی توسط سرمایه‌داری ایجاد شده است. این یکی از نتایج نحوه تولید کل شرایط مادی زندگی منجمله ساختار خانواده توسط نظام سرمایه‌داری است. این سرمایه‌داری و سایر جوامع استثمارگرند که خانواده را تبدیل به تولیدکننده خودپرستی می‌کنند. تا زمانی که نظام مزدی وجود دارد، تا زمانی

که مناسبات بین نیروی کار مصرف شده و "خساراتی" که بشکل مزد پرداخت میشود به حیات خود ادامه می دهد، یک مبنای مادی برای خودخواهی وجود خواهد داشت و گسترش خواهد یافت. این مبنا در سراسر دوره گذار بین سرمایه داری و کمونیسم وجود دارد؛ حتی اگر رو به تضعیف و زوال داشته باشد.

کاملاً ایده آلیستی است که تصور کنیم اگر چند زوج و فرزندانشان کمونی تشکیل دهند و در کنار یکدیگر زندگی کنند می توانند تاثیری قابل توجه بر شرایط بگذارند. در بهترین حالت، خودخواهی خانوادگی جای خود را به خودخواهی کمونی خواهد داد. هرکس که بدنبال بحثی قانع کننده در این زمینه است باید برود و ببیند که چگونه این کمونها سریعاً بخود مشغول شده و افرادش خود را وقف مسائل داخلی کمونها کرده و از جامعه دور افتاده اند؛ بنابراین به تکرار همان کارهایی مشغولند که خودشان در مورد خانواده سنتی نقد می کردند. اعضای بزرگسال کمون در همان حدی که پا را از زندگی "آتارکی" (مطلقاً مستقل) فراتر گذارده و کماکان تماسهایی با جامعه دارند، حامل و ناقل ایدئولوژی مسلط جامعه هستند. حتی اگر فرزندانشان را از جامعه جدا کرده باشند، همان تماسها کافی است که برجسته ترین جوانب جامعه ای که والدین از آن فرار کرده اند را در آن بچه ها بازتولید کنند. جدا کردن بچه ها از جامعه از جانب کسانی که ادعای مبارزه با فرقه گرایی طایفه ای دارند، مسخره است. و دقیقاً شبیه کار همان مادرانی است که به شدت احساس تملک مادرانه دارند، غرق در حقوق مادری اند و روز و شب خود را به تنهایی با فرزندانشان می گذرانند؛ می کوشند آنها را از بقیه دنیا دور نگه دارند و البته اینکار را به شدیدترین و آمرانه ترین شیوه به پیش می برند.

تنها راه حل منطقی این مسئله، رها کردن بچه ها در یک جزیره خالی از سکنه خواهد بود. البته ژان ژاک روسو چنین فکری را قبلاً کرده بود. فرض کنیم که آنها بتوانند زنده بمانند، ولی کماکان باید معتقد به عقب مانده ترین نظریه "طبیعت بشری" باشیم که خیال کنیم این وحشی ها که از "جامعه مصرفی" دور افتاده اند به افرادی ذاتاً کامل تبدیل خواهند شد و خصایل سخاوتمندی و از خودگذشتگی که جامعه در بچه ها سرکوب میکند، در آنها تماماً شکوفا خواهد شد. در واقعیت، این بچه ها بهیچوجه به آدمهای شرافتمند یا فرومایه (به همان معنای متعارف امروزی آن) تبدیل نخواهند شد. آنها تحت تاثیر و در انطباق با شرایط مادی موجودیتشان، ایده ها، احساسات و ارزشهایی را برای خودشان شکل خواهند داد. و اگر مجبور باشند برای اولیه ترین ضروریات روزانه یعنی برای تنازع بقا مبارزه کنند،

آنگاه، برای دستیابی به این هدف، هر وسیله ای را برحق خواهند یافت - منجمله خشونت برای حفظ غذای "خود" یا قلمرو شکار "خود".

من قصد ندارم تاریخ نوع بشر را بازنویسی کنم، اما دو راه بیشتر در مقابل پایمان نیست: یا به اینکه جامعه بشکل نفرت انگیزی بچه ها را سرکوب کند تن می دهیم، درست همانطور که ما را قبلا سرکوب کرده است؛ یا جامعه را عوض می کنیم تا دیگر به بچه ها ستم نشود. اگر مردم عمیقا نیاز به قیام علیه "شرایط کودکی نوع بشر" را احساس کنند - که میکنند - باید بالاخره بفهمند که سرچشمه این شرایط، نحوه سازمان یابی جامعه است. و بنابراین تنها راه، سرنگونی این شکل از سازمان یابی است.

بعقیده من اکثریت کسانی که تجربه کمونی را پیش می کشند نیاز به انقلاب را "در مفهومی کلی" قبول دارند. آنها ممکنست گله کنند که: "همه این حرفها را خودمان میدانیم. منظور ما این نیست که با درست کردن کمونها، سرمایه داری نابود خواهد شد اما برای انجام انقلاب باید گسست اولیه ای از ایدئولوژی مسلط در برخی حیطه های کلیدی بکنیم. بچه ها جزء لاینفک انقلابند. نمیتوانیم بگوئیم اول انقلاب میکنیم و بعد به بچه ها می پردازیم."

حق با آنهاست. نیاز به گسست از وضع موجود بمثابة یک مسئله عاجل برای بچه ها و زنان و همگان مطرح است. میتوان گفت این نیاز آنقدر عاجل است که یکی از پیش شرط های هر انقلابی، پاسخگوئی به آنست. اما این گسست دقیقا به معنای آن است که باید از هم اکنون در جبهه های گوناگون فعالانه بضدیت با بورژوازی برخیزیم.

تا آنجا که به بچه ها مربوط می شود، زنان و آموزگاران باید در درجه اول به جوانان بعنوان یک نیروی سیاسی نگاه کنند که علیه ستم مشخصی که بر آنها وارد میشود، شورش می کنند. ما باید به سیستماتیزه شدن این شورش و تبدیل آن از یک طغیان فردی به خیزش جمعی کمک کنیم و ابزار آن را مهیا سازیم. وظیفه ماست که به افشای ریشه های انقیاد آنان کمک کنیم تا بتوانند بجای فرار از مدرسه به مبارزه علیه نظام آموزشی بپردازند. باید با آنها علیه دشمنان مشترک متحد شویم: مثلا علیه ماشین دولتی که آنها را بدین خاطر از آتوریته پدرسالارانه دور می کند که تحت آتوریته مستقیم خود قرار دهد؛ نه بدان خاطر که آزادشان سازد. بیائید خواست اینکه مسئولیت نگهداری از بچه ها باید از دست متخصصان دستگاه و نظام آموزشی خارج شده و به والدین و خود فرزندان سپرده شود را جلو بگذاریم. بیائید از این ایده دست برداریم که بچه ها ناتوان هستند و نمیتوانند اهمیت

عقاید ما را درک کنند. بیائید به آنها واقعیت جامعه خود را نشان دهیم تا بتوانند اشکال دیگر ستمی که بر مردم روا میشود را بفهمند و بدین ترتیب حساسیت اجتماعی آنها عمق و گسترش یابد.

تاریخ همه جنبشهای انقلابی نشان میدهد که بچه ها میتوانند حساسیت سیاسی فوق العاده ای داشته باشند. آنها قادرند نه فقط علیه کسانی که بر بچه ها ستم میکنند بلکه بر علیه ستمگران خلق قیام کنند. آنها بخاطر اهداف عادلانه شور زایدالوصفی نشان میدهند. گواه ما هندوچین، خاورمیانه، ایرلند و سیاهان آمریکاست.

جای هیچ شکی در این مورد نیست. مگر در فرانسه ۱۹۶۸ نبود که بچه های سیزده ساله تیم های کلکتیو را سازماندهی کردند تا بچه های کوچکتر را نگهداری کنند و والدین بتوانند در اشغال کارخانه شرکت جویند؟ مگر بچه مدرسه ایها نبودند که همراه دانشجویان و کارگران در سنگرهای ماه مه ۶۸ مبارزه میکردند و کمیته های عملیاتی تشکیل می دادند؛ کمیته هائی که سن متوسط شرکت کنندگان ۱۳ سال بود؟ اخیرا نیز شاهد مبارزه خشماگین سال اولی ها در مدرسه "هورست" برای بازگرداندن معلمان اخراجی بودیم. این مبارزه باعث اضطراب وزارت کشور و وزارت آموزش و پرورش شد. یکی از همین بچه ها میگفت که معلمشان به آنها احترام میگذاشت و درباره زندگی و واقعیات با آنها صحبت میکرد. بدون شک این شورش نمیتوانست خودبخودی اتفاق بیفتد - وگرنه قبلا اتفاق افتاده بود.

در درجه اول، بچه ها باید بطور گسترده و پیاپی درگیر اقداماتی برای تعیین جهت گیری تحصیلات خود شوند. زنان بعنوان نخستین آموزگاران بچه ها باید قاطعانه این وظیفه را به پیش برند. آنها در این زمینه باید نقش بسیار مهمی بازی کنند. زنان باید قانع شوند که ما نه تنها تحت ستم هستیم بلکه ستم هم میکنیم. تا زمانی که ما نقش بچه ها را هرچند غیر عامدانه نادیده بگیریم، هرگز قادر به فهم تمایلات آنها و یا کمک به آنها نخواهیم بود. زنی که بچه ای را تحت ستم قرار میدهد هرگز نمیتواند خود را رها سازد. زنان برای رها شدن باید به بچه ها کمک کنند که آنها هم آزاد شوند. سرنوشت آنها از نزدیک بهم گره خورده است.

همانطور که حدس زده اید، روشن است که من در اینجا ادعای ارائه یک "برنامه" را ندارم. با وجود این بگذارید بپرسیم که هدف چنین برنامه ای چه باید باشد؟ خیلی کارهاست که باید انجام شود: تحقیقات، تجربیات، مبارزات، مباحثات و مطالعات. اینکارها را باید

مشخصتر از آنچه در اینجا مطرح کرده ام، انجام داد. ایده هائی که در اینجا ارائه شده ممکنست فقط شخصی باشد و شاید هم اشتباه آمیز. اما در تحلیل نهائی این امر اهمیتی ندارد. این ایده ها مورد نقد قرار خواهند گرفت و این آغاز خوبی است. من در اینجا کوشیده ام در بحث از موضوع بچه ها در چین و همه سئوالات مربوط به آن، نشان دهم که اینکار نه فقط کم توجهی به مسئله رهائی زن نیست، بلکه تلاشی است برای درک این مطلب که فهم مسائل مربوط به آموزش و بار آوردن بچه ها ما را به کنه موضوع زنان میرساند.

فصل چهارم

خانواده در چین بسوی یک جمع‌گرایی توده‌ای

مقدمه

با وجود اینکه ممکنست با روزنامه نگاران هوچی که در مورد "کابوس چین" داستان سرائی میکنند همزمان شویم، باید قبول کنیم که خانواده در چین نابود نشده است. اگر از خانواده تبعیت زن از شوهر، تک افتادن زن در خانه، اقتدار مطلق والدین بر فرزندان را می‌فهمیم؛ اگر خانواده را بعنوان "آشیان امن" و ایـده ال همه مردان ترسیم میکنیم که زندگی بدون آن هیچ معنایی ندارد؛ اگر خانواده را جزیره کوچکی میدانیم که در آن شوهر حکم میراند و بخاطرش به تنهائی علیه مشکلات زندگی روزمره با چنگ و دندان مبارزه میکند، بله آنوقت خانواده کاملاً ناپدید شده است! در بخشهای پیشین دیدیم که نقشها و ساختارهای خانوادگی در چین نه فقط بلرزه درآمده بلکه واقعا ریشه کن شده یا جای خود را به اشکال دیگر سازماندهی داده است.

در عین حال، کل حقیقت ممکنست باعث دلسردی عده ای شود. و کل حقیقت اینست که در چین نوعی از خانواده هنوز وجود دارد - اگر از خانواده، یک زوج یکتاهمسر و پایدار که فرزندانشان با آنها زندگی میکنند را می‌فهمیم؛ و اینکه فرزندان ظاهراً هیچگونه تجربه جنسی خارج از خانواده ای که بعداً تشکیل خواهند داد ندارند. این خانواده یک عامل ناراحتی بخشی از جنبش انقلابی است. اما مسئله به این سادگی نیست و سزاوار بررسی دقیقتر است. اگر می‌بینیم که خانواده در چین هم نابود شده و هم هنوز به زندگی ادامه میدهد، آنوقت مطمئناً واژه "خانواده" مغشوش تر از آن چیزی است که فکر میکنیم.

۹ - یک بررسی تاریخی

نمیتوان چند همسری مشخصه جامعه فئودالی را بطور ساده و عینا با درک متعارف جامعه کنونی از خانواده، معادل دانست. اما این دو نوع خانواده یک جنبه مشترک تکان دهنده دارند: فرودستی زن در مناسبات با شوهر. نمیتوان تصور کرد که در یک جامعه فئودالی که بر تولید کشاورزی مقیاس کوچک مبتنی است، خانواده دارای ساختاری شبیه خانواده در جامعه سرمایه داری باشد؛ یعنی هسته ای متشکل از یک زوج و فرزندان. جامعه فئودالی از خانواده های بزرگ تشکیل میشود که در آن پدر و همسرانش، فرزندان همسرانش و خواهران دم بخت آنها، و والدین شوهران و والدین زنان، همه زیر یک سقف زندگی میکنند. همانطور که میدانیم، اشکال گوناگون خانواده محصول جوامع مختلف بوده و منطبق بر نیازهای آن جوامع هستند. (البته همیشه دقیقاً اینطور نیست؛ بعداً به این مسئله خواهیم پرداخت.)

خانواده در چین یک صفت مشخصه تاریخی دارد. این یکی از مهمترین عوامل جهت افزایش شناخت ما از عملکردها و انواع مختلف خانواده هاست. در عرض فقط بیست و پنج سال، خانواده ای که مشخصه یک جامعه فئودالی بوده بنحوی در چین تغییر یافته که در هیچیک از کشورهای سرمایه داری سابقه ندارد. این تحول سریع و تازه حائز اهمیت است؛ زیرا تنها چیزی است که می تواند به فهم شماری از ویژگی های جنبش زنان چین کمک کند. در نتیجه ما بهتر می توانیم عناصری از خانواده معاصر چین که می توانند کاربرست جهانشمول داشته باشند را کشف کنیم.

عروسی خون

در چین داستانهای زیادی شنیدیم. یک نفر برایمان زندگی زن دهقانی از کوهستان "سین کیان" را تعریف کرد که پاهایش را در قالب گذاشته بودند و برای اینکه پاهای او کوچک بماند آنها را کج و معوج کرده بودند. زنی که در کانال "پرچم سرخ" کار می کرد با لبخند و لحن آرام بما گفت که چگونه تا هشت سالگی مرتباً از پدرخوانده اش شلاق خورده است. یک زن جوان تبتی که روی مبل نرمی نشسته بود و لباس بلند و رنگارنگی ساقهایش را می پوشاند، اشک ریزان از دوره ای تعریف کرد که بنده یک فئودال بود. روزی قصد فرار کرده بود و او را دستگیر کرده بودند. پاهایش را به دم اسبی گره زده و اسب را چهار نعل

تازانده بودند. پیکر زن روی جاده سنگلاخ کشیده شده بود. همه این داستانها از دل یک شرایط فلاکتبار وحشتناک زاده شده اند: زندگی هر زن داستانی متفاوت بود. بدنی آمدن فرزند دختر در خانواده های فقیر بهیچوجه هدیه آسمانی بحساب نمی آمد. والدین خوشبخت کسانی بودند که می توانستند فوراً نامزدی برای او پیدا کنند و بدین ترتیب مسئولیت دختر را به والدین شوهر آینده اش بسپارند. او به ازای غذا و مسکن - و کتک - از صبح تا شام خادم والدین نامزدش می شد. این بهترین معامله بود! بعداً برای شوهرش پسرانی می آورد و با اندکی شانس می توانست همان بلایی را بسر عروسش بیاورد که سر خودش آورده بودند.

آیا چیزی بدتر از وضعیت زنان در یک خانواده فئودالی وجود دارد؟ با آنها هر کاری می شد کرد؛ میشد آنها را خرید و فروش کرد، کتک زد، مورد تجاوز قرار داد و بپای خدایان قربانی کرد. میشد پاهایشان را بست و ناقص کرد و بچه هایشان را ربود. واقعیت زندگی این زنان غیرقابل تصور است.

سراسر زندگی آنها بازتاب حاکمیت سه اطاعت بود: در جوانی اطاعت از پدر؛ بعد از ازدواج اطاعت از شوهر؛ بعد از بیوه شدن اطاعت از پسر بزرگتر.

با وجود این، مسائل همیشه راحت جلو نمی رفت و ازدواجها غالباً با اجبار و زور ممکن میشد:

((مسئله رضایت مطرح نبود. البته زنان اعتراض می کردند. اما صاف و ساده دختر را طناب پیچ می کردند، روی کجاوه مخصوص عقد می نشاندند، به خانه مرد می بردند، بزور لباس عروسی تنش می کردند، مراسم را در سالن انجام می دادند و سپس او را به اطاق دربسته می فرستادند. ماجرا اینطور به پیش می رفت. اما داستان زن "هسیان لین" چیز دیگریست. شنیدم که او دست به مبارزه ای بزرگ زده بود. به اعتقاد همه باید چنین می کرد. چون در یک خانواده تحصیل کرده کار کرده بود و با بقیه فرق داشت. خانم! من خیلی تجربه دارم. وقتی بیوه ها دوباره ازدواج می کردند، کارشان زاری و داد و فریاد بود. بعضی ها هم تهدید به خودکشی می کردند. بعضی زنها را وقتی به خانه شوهر می بردند حاضر به شرکت در مراسم نمی شدند و شمع ها را می شکستند. اما داستان زن "هسیان لین" یک چیز دیگر بود. گفتند که او در سراسر جاده فریاد می کشید و نفرین می کرد. بهمین خاطر وقتی به روستای "هو" رسید صدایش کاملاً گرفته بود. وقتی او را روی کجاوه نشاندند، با

وجودی که دو مرد و خواهر شوهر جوانش همه زور خود را می زدند، نمی توانستند او را به محل عروسی بکشانند. در لحظه ای که حواس آنها پرت شده بود - یا حضرت بودا! - او خود را به لبه میز کوبید و سرش شکست. خون فواره زد. اگرچه کلی خاکستر و پارچه بکار بردند اما خونریزی قطع نمیشد. بالاخره همگی فشار آوردند و او را با شوهرش در حجله حبس کردند. در آنجا هم نفرین می کرد. آه! ...))

راوی سرش را تکان داد و دیگر چیزی نگفت. (۱)

روشن است که برخی از این دامادها هرگز واقعا شوهر نمی شدند - حتی با وجود توسل به زور. برخی دختران که نامزد کرده بودند خودکشی را به عروسی ترجیح می دادند. و این یک اتفاق نادر نبود. در سال ۱۹۱۹، طی خیزش توده ای جوانان انقلابی چین، خودکشی یک زن جوان بنام "چائو" خشم زنان را علیه ازدواج اجباری برانگیخت.

سه زنجیر آهنین

((.... خودکشی کاملا تابع محیط است. آیا آن دختر جوان از روز ازل میخواست بمیرد؟ نه؛ اینطور نیست. برعکس، میخواست زنده بماند. تصمیم نهایی به مرگ را محیط به وی تحمیل کرد. محیط "چائو" متشکل بود از: یکم، جامعه چین. دوم، خانواده "چائو" در خیابان نان یان (چان شا). و سوم، خانواده "وو" در کانزسویان (چان شا) - یعنی خانواده مردی که چائو نمی خواست با وی ازدواج کند. این سه عامل، سه زنجیر آهنین را تشکیل می داد که برای او نوعی قفس سه نبش محسوب میشد. چائو علیرغم تلاشهایش، بعلت گرفتار شدن در این سه زنجیر، بهیچوجه نمی توانست به زندگی ادامه دهد. مرگ متضاد زندگی است و بدین ترتیب چائو مرد...))

. اگر یکی از این عوامل گرفتار کننده آهنین نبود و اگر چائو از این زنجیرها رها می شد، آنوقت مسلما زنده می ماند.

اولا، اگر والدین چائو او را مجبور نکرده بودند و آزادش گذاشته بودند که به میل خود عمل کند، آنوقت چائو مطمئنا نمی مرد. ثانیا، اگر والدین چائو در این مورد زور بکار نبرده بودند و اگر می گذاشتند عقیده اش را به والدین همسر آینده اش بگوید و دلایل امتناع خود را توضیح دهد، و بالاخره اگر والدین همسر آینده اش به امیال وی گردن نهاده و آزادی

فردی اش را رعایت می کردند، آنوقت چائو مطمئنا نمی مرد. و ثالثا، اگر والدینش و والدین همسر آینده اش به خواسته‌های او توجهی نمی کردند اما یک بخش قدرتمند از افکار عمومی جامعه حامی وی بود و دنیای نوینی وجود داشت که فرار کردن از خانه و پناه گرفتن در جایی دیگر را نه بی شرافتی بلکه عین شرافتمندی میدانست، آنوقت مسلما چائو نمی مرد. امروز چائو مرده است زیرا سه زنجیر آهنین محکم وی را گرفتار کرده بودند (جامعه، والدینش و والدین همسر آینده اش). سرانجام او که زندگی را بی ثمر می دید به استقبال مرگ شتافت...

این واقعه، بسیار مهم بود و تحت یک نظام پوسیده زناشویی اتفاق افتاد؛ در شرایط موجودیت یک نظام و اندیشه اجتماعی کور که در آن استقلال جای ندارد و عشق نمیتواند آزاد باشد... خانواده والدین و خانواده همسر آینده هر دو متعلق به جامعه هستند. آنها جزئی از جامعه اند. ما باید درک کنیم که اگر چه این خانواده ها مرتکب جنایت شده اند اما سرمنشاء جنایت در جامعه است. این دو خانواده ممکن است خود مجرم باشند، اما بخش بزرگتر تقصیر را جامعه بدوش آنها گذاشته است. بعلاوه اگر آنها بفکر ارتکاب این جنایت افتاده بودند اما جامعه خوب بود، قادر به انجامش نمی شدند...

اگر ما یک کارزار اصلاح نظام زناشویی براه اندازیم، نخست باید همه خرافات مربوط به ازدواج را نابود کنیم. در این میان، مهمترین کار نابودی اعتقاد به "ازدواج مقدر شده" است. زمانی که این اعتقاد نابود شد، طرفداری از سیاست ازدواج قراردادی توسط خانواده، تضعیف شده و مفهوم "عدم توافق بین زن و شوهر" فوراً در جامعه رو خواهد آمد. زمانی که شوهر و زنی عدم توافق با یکدیگر را به نمایش بگذارند، ارتش انقلاب در خانواده در ابعاد توده ای بر می خیزد و موج عظیمی از آزادی ازدواج و آزادی عشق در سراسر چین براه خواهد افتاد.)) (۲)

این گزیده ای از مقاله مائوتسه دون در سال ۱۹۱۹ بود. مائو مبارزه علیه جامعه "آدمخوار" را با مبارزه علیه ازدواج های ازپیش تعیین شده، همدوش می داند. حتی برخی مردان با اصل ازدواج اجباری مخالف بودند. همانها که در هفت یا هشت سالگی ازدواج کرده بودند، هیچ ارزشی برای این رسم و رسوم قائل نبودند. برخی اوقات آنها نیز می کوشیدند از سرنوشت خویش بگریزند و از روستایشان فرار کنند. بسیاری از این مردان به صفوف ارتش رهائیبخش خلق پیوستند.

خیزش بزرگ

برای زنان در چین فئودالی راه حلی نمیتوانست وجود داشته باشد. این صرفاً رسوم قدیمی یا وزنه سنن دیرینه نبود که ستم وارد بر زنان را حفاظت می کرد. ستم بر زنان شوهردار بطور کلی محصول یک نظام اقتصادی بود. وگرنه چطور می توان بقای چنین شرایطی را نه برای چند قرن بلکه حتی برای چندسال درک کرد؟ در سراسر تاریخ طولانی چین قیامهای دهقانی بسیاری ثبت شده است. اما دهقانان هیچگاه پیروز نشده اند و زنان نیز هرگز نتوانستند طریق زندگی دیگری را دنبال کنند. و چنین نبود تا وقتی که پرولتاریا به صحنه آمد و راهی نوین به ظهور رسید که سرانجامش بهروزی صدها میلیون دهقان و زن بود. بهمین علت است که جنبش رهائی زنان چین از نزدیک با انقلاب مرتبط بوده است. برای نخستین بار، زنان توانستند در این دنیا نقش نوینی بعهده خویش ببینند. و فرصت انجام کاری دیگر جز خدمت به شوهر، مادر شوهر، ارباب و خدایان را بیابند. برای نخستین بار آنها حتی توانستند فرصت ترک جایگاه خود در آشپزخانه، "کانگ" (۳) یا سر چاه را بیابند. این شعار که "آزادی عشق در سراسر چین گسترش خواهد یافت!" احساسی بود که آن روزها ربطی با واقعیت زندگی صدها میلیون زن نداشت. احساسات آن زنان در یک ترانه مشهور چینی بدین نحو تبلور یافته است:

دختره هفده ساله بود

چهار سال مانده به بیست و یکسال

او را به پسری دهساله دادند

هفت سال از خودش کوچکتر!

وقتی از چاه آب می کشیدشوهر به دامنش آویزان می شد

این بلند بود و آن کوتاه

می ترسید شوهرش در چاه بیفتد

داد می زد:

"دور شو! اگر پدر و مادرت مهربان نبودند

ترا به چاه می انداختم

اگر مسئله شان نبود

شوهر! ترا به چاه می انداختم"

زنی که قصد ترک همسر را داشت معمولاً با این حرف روبرو می شد که "بدون من چکار می کنی؟ چه کسی شکمت را سیر می کند؟ چه کسی مزرعه را برایت شخم می زند؟ مثل زنان بی عقل شده ای و خیال بافی می کنی. هیچ راه دیگری نداری. مقدر شده که بمن خدمت کنی. درست همانطور که مقدر شده من به اربابان که برگزیده خداوند هستم خدمت کنم."

رهائی زنان بهیچوجه نمیتوانست فقط مسئله زنان باشد. ستم وارد بر زنان به عوامل بسیاری وابسته بود و "پشتیبانان" زیادی داشت. رهائی زنان فقط می توانست در انقلاب تحقق یابد؛ و بهمین ترتیب انقلاب نمی توانست به انجام برسد مگر اینکه مردم از خرافات و احترام به طایفه و پرستش نیاکان و ساختار قدرت زناشوئی (که همه و همه به قدرت استبدادی اربابان خدمت میکرد) خلاص شوند. بهمین علت بود که جنبش زنان بسرعت در مناطق آزاد شده توسط ارتش سرخ کارگران و دهقانان، گسترش یافت. زنان در تمامی این مناطق رهبری "خیزش عظیم" را گرفتند. و حتی قبل از ورود ارتش هشتم پیاده به مناطق آنها، زنان قانع شده بودند که دست یافتن به برابری زن و مرد ممکن است. بنابراین گروههایی را برای شناخت یافتن از خانواده هائی که در آنها زنان بطور خاص مورد آزار قرار می گرفتند، سازمان دادند. این گروهها بدیدار زن آزار دیده میرفتند، با وی صحبت میکردند و سعی می کردند قانعش کنند که اگر زنان متحد باشند، همگی میتوانند یوغ بردگی را از گرده بردارند. سپس جلساتی با حضور همه زنان روستا ترتیب می دادند و شوهر یا پدرشوهر را احضار میکردند که در مقابل جمع علیه اتهاماتی که توسط زن یا عروس به آنها وارد می شود از خود دفاع کنند. اگر آنها از جواب دادن سرباز میزدند، اغلب از دست جمع کتکی نوش جان می کردند تا بفهمند دیگر اوضاع با گذشته فرق کرده و بهتر است وقتی به خانه رسیدند ب فکر تنبیه و آزار همسر یا عروس خود نباشند. کمیته زنان حاضر و آماده و مراقب بود که اگر لازم شد مجدداً وارد عمل شود. "هینتون" مینویسد:

((در بین کتک خورده ها، زن یک دهقان فقیر بنام "مان تسان" هم بود. وقتی که او از جلسه انجمن زنان بخانه بازگشت، شوهرش او را بباد کتک گرفت و بر سرش فریاد کشید که "حالا یادت می دهم که در خانه بتمرگی. نشانت می دهم بی حیایی چه عاقبتی دارد.

"اما زن" مان تسان"، ارباب و آفایش را شگفت زده کرد. او بجای اینکه از آن به بعد در خانه بماند و برده وظیفه شناسی باشد، روز بعد نزد دبیر انجمن زنان (که همسر یکی از افراد میلیشیا بنام تان هون بود) رفت و شکوائیه ای علیه شوهرش ارائه داد. سپس دبیر انجمن در پی بحث با اعضای کمیته اجرایی، همه زنان روستا را به یک نشست فراخواند. حداقل یک سوم و شاید نیمی از آنها در جلسه حاضر شدند. زنان مصمم در این گردهمایی بیسابقه خواستار آن شدند که مان تسان در مورد اعمالش توضیح بدهد. مردک متفرعن و کله شق فوراً قبول کرد. او گفت زنش را بخاطر شرکت در جلسات کتک زده و "تنها علتی که زنان در جلسات شرکت می کنند این است که راحت تر به لاس زدن و اغواگری بپردازند."

این اظهارات خشم زنان را علیه "مان تسان" برانگیخت. فریادها به عمل تبدیل شد. از هر طرف به او هجوم بردند، او را بزمین کوفتند و بباد لگد گرفتند؛ لباسش را پاره کردند، به صورتش چنگ انداختند؛ موهایش را کشیدند و او را زیر مشت و لگد گرفتند، تا وقتی که دیگر توان نفس کشیدن نداشت.

"بازم کتکش می زنی؟ هان بگو! بازم کتکش می زنی؟ بازم بما تهمت می زنی؟" شوهر سراسیمه در حالیکه زیر ضربات زنان از نفس افتاده بود، التماس کرد: "بس کنید! دیگر دستم را روی او بلند نمی کنم."

"تنبیه متوقف شد. اجازه دادند از زمین بلند شود. بار دیگر به او هشدار دادند و روانه خانه اش کردند. به او گفتند اگر انگشتت را روی زنت بلند کنی بیشتر از این بار "معالجه" خواهی شد.

از آن روز به بعد، "مان تسان" هرگز جرات نکرد زنش را کتک بزند و زنش را در سراسر روستا بنام قبل از ازدواجش یعنی "چن آی لین" صدا کردند. آن زمان رسم بود که زنان را بعد از ازدواج بنام "زن فلانی" صدا می کردند. (۴)

آنچه زنان "خیزش عظیم" میخواندند، اینگونه شکل داده شد. پس از آن شوهرها حتی اگر فوراً شرکت همسران خود در امور اجتماعی را مورد تأیید قرار نمیدادند، حداقل یاد گرفتند که محتاط باشند. این هم حقیقتی است که "انجمن زنان" این مرحله اول را طی کرد تا حداقل امنیت لازم را برای زنانی که طالب پیوستن به صفوف مبارزه بودند، تضمین کند.

هر طبقه ای، نوع خانواده مخصوص خود را دارد در عین حال که ازدواج اجباری و خاصه خرید و فروش عروس های خردسال در کل جامعه چین رایج بود و عموماً جایگاه فرودست زنان را نشان می داد، اما تفاوت‌های قابل توجهی بین خانواده های نجبا و تهیدستان وجود داشت.

در ملت "هان" که ۹۰ درصد مردم چین را شامل می‌شود؛ از دیرباز چند همسری غیرقانونی اما صیغه کاملاً مشروع بود. مرد می توانست ازدواج کند و حق داشت هر تعداد صیغه هم که خواست بگیرد و آنها را در خانه خود سکنی دهد. صیغه ها همان وظایف همسر رسمی را بر دوش داشتند. بطور مشخص، آنها باید احترام رئیس خانواده را رعایت می کردند و مطیع او می بودند. اما حقوق صیغه ها با همسر رسمی متفاوت بود. آنها باید از همسر رسمی هم اطاعت می کردند. همسر رسمی بهمان طبقه اجتماعی شوهرش تعلق داشت. او توسط شوهر انتخاب نشده بود بلکه ازدواج آنها نتیجه توافق خانواده هایشان - بدون در نظر گرفتن رضایت آن زن و مرد - بود. اما صیغه ها اکثراً از طبقات تهیدست بوده و توسط "مصرف کننده" خود انتخاب می شدند. در اکثر موارد، آنها را بعد از پیر و علییل شدن یا بهر دلیل دیگری که نمی توانستند "کارشان را انجام دهند" از خانه بیرون می کردند. بعد از اخراج، دیگر راهی در مقابلشان نبود. یا باید به صف ارتش گدایان و ولگردان می پیوستند و یا اینکه خدمتکار خانواده ای ثروتمند می شدند. هر چند فرزندان آنها بلحاظ رسمی از همان حقوق فرزندان مشروع برخوردار بودند، اما در واقعیت اغلب بعنوان نیروی کار زراعی تحت استثمار ارباب قرار می گرفتند. فرزندان دختر به همان سرنوشت مادر دچار میشدند؛ یعنی صیغه اربابان دیگری می شدند. اینجا و آنجا امکان داشت که همسر رسمی دهقانان فقیر شوند. زندگی آنها در دست ارباب بود و بهر نحوی که می خواست با آنها رفتار می کرد. بدون شک استثنائاتی هم وجود داشت. مثلاً برخی اوقات فرزند یک صیغه می توانست وارث قانونی ارباب شود؛ اگر همسر رسمی نمی توانست موقعیت خود را حفظ کند و مشخصاً اگر پسری بدنیا نمی آورد. اما به رسمیت شناختن فرزند یک صیغه، امتیازی منفی به حساب این زن بود؛ زیرا از آن لحظه به بعد فرزندش را از دست می داد. او دیگر فرزند زن و شوهر رسمی محسوب می شد.

ارباب صیغه هایش را از خانواده های فقیر انتخاب می کرد و می خرید. آنها هیچ راه دیگری نداشتند و در اغلب موارد تنها شانس زنده ماندن دخترانشان این بود که به ارباب فروخته شوند. برخی اوقات، برادران و خواهران آن دختر با پول فروش وی می توانستند کمی بیشتر زنده بمانند. برخی اوقات خانواده ای که تا خرخره زیر قرض به ارباب بود، دخترش را "گرو" می گذاشت. هیچ توافقنامه ای امضا نمی شد؛ ارباب و آقا بی آنکه رسماً متعهد به چیزی شده باشد، بازپرداخت قروض را تا فصل برداشت بعدی عقب می انداخت.

کاملاً روشن است که این چند همسری، در عمل محدود به مردان ثروتمند بود که قدرت بدست آوردن هر آنچه می خواستند را در هر زمان داشتند. برای مردان فقیر وضع کاملاً متفاوت بود. آنها نه تنها چند همسر نبودند، بلکه غالباً مجبور بودند مجرد بمانند. زیرا امکان تامین زندگی دو نفر را نداشتند. در بین برخی اقلیت های ملی، قانون برحسب طبقات اجتماعی گوناگون، ساختارهای خانوادگی متفاوتی را اعمال می کرد. مثلاً سرف داران در تبت بلحاظ قانونی چند همسر بودند - که این حق صیغه کردن را نیز شامل می شد. با این وجود، سرفها ملزم به یکتا همسری بودند - که این نشانه ای از فقر بود. ازدواج سرفها منحصر به تصمیم ارباب بستگی داشت. ارباب آرزو داشت که سرفها اخلاقی داشته باشند که همچنان جزء مایملک وی بحساب آیند. چند شوهری نیز در نقاط دور افتاده تبت و در بین فقیرترین بخشهای طبقه سرف اجرا می شد. در "موسسه اقلیتهای ملی پکن" شنیدیم که این نوع چندشوهری را نباید معادل زنانه "چند زنه بودن" بحساب آورد. این زنان نبودند که چند شوهر انتخاب می کردند؛ بلکه چند مرد مجبور بودند در یک زن شریک شوند - زیرا آنقدر فقیر بودند که هر یک بتنهایی نمی توانست یک زن بگیرد.

این ساختارهای خانوادگی متفاوت - خواه مثل تبت که قانونی بود، خواه مثل ملت حان که نتیجه یک شرایط مادی محسوب می شد - نشانه آن است که هر شکل معین خانواده تابع ساختار اجتماعی جامعه خود است. اما توجه به این مسئله که هر شکل معین از خانواده بطور کلی بر ساختار جامعه ای که در چارچوبش عمل می کند منطبق میباشد، تازه اول کار است. باید از این کلیت فراتر رویم و عملکرد هر شکل معین (یا ساختار معین) خانوادگی را درون طبقه اجتماعی مربوط بخودش، تشخیص دهیم. خانواده برای توده دهقانان فقیر که وابسته به تولید خصوصی کوچک بوده و هیچ منبع درآمد دیگری بجز زمین و نیروی کار خویش ندارند، تنها راه بقاء است. دهقان به وجود زن برای تقسیم بار کار، نیاز مطلق دارد.

زمانی که مرد به زراعت زمین می رود، زن به تولید خانگی خرد می پردازد. تا زمانیکه تولید صنعتی چین ناچیز بود، همسر و دختران مرد دهقان مسئولیت تهیه لباس، قابل نگهداری کردن مواد خوراکی و تامین کل نیازهای کوتاه مدت خانواده را بعهده داشتند. پسران مرد دهقان امنیت درازمدت حیاتی برای دوره پیری دهقان را تامین می کردند. دهقان بدون فرزند بناگزیر از گرسنگی و سرما می مرد.

خانواده برای ارباب که از ثمره کار سایرین برخوردار می شد، معنایی کاملاً متفاوت داشت. در درجه اول و مهمتر از هر چیز، خانواده واسطه وراثت بود. وراثت بود که امکان انتقال دارایی از نسلی به نسل دیگر را فراهم ساخته و ثروت و قدرت را در دست همان گروه محدود افراد و همان طبقه مستبد حفظ می کرد. صیغه بخشی از همین طرح بود: هرچه اخلاف وی بیشتر بودند، پایه قدرت ارباب گسترده تر بود. ثانیاً، یک خانواده پرعه تر - شامل همسر، صیغه ها و فرزندان - و یک گروه ملازم و خدمتکار (که ارباب بر آنها حق آقایی داشت، همانطور که بر دختران تهیدستان محلی داشت) همزمان مظهر و ابزار کنترل وی بر اهالی محل بود. صیغه گرفتن از صفوف دهقانان تحتانی نیز بمعنای برقراری بندهای "مقدس" خانوادگی بین ارباب و دهقانان بود. البته این بندها ارباب را بهیچوجه به والدین دختر متعهد نمی کرد، اما تضمین می کرد که اعتقادات خرافی و مذهبی دهقان مبنی بر پرهیز از صدمه زدن به خویشان و اموال آنان، تقویت شود. بنابراین انواع خانواده برحسب نیازها و عملکرد متفاوت واحد خانواده در هر طبقه اجتماعی از یکدیگر متمایز می شدند.

خانواده "دمکراتیک"

نابودی گام بگام عملکردهای اقتصادی و سیاسی کهن خانواده قانون ازدواج ۱۹۵۰ که در فردای انقلاب چین تصویب شد، گواه تغییراتی است که در مناسبات زن و مرد بواسطه انقلاب دمکراتیک نوین انجام گرفت. چند همسری و صیغه ممنوع شد. ازدواج دختران و پسران زیر هجده سال ممنوع شد. رضایت طرفین به یگانه اساس ازدواج تبدیل شد. محدودیت در دلایل طلاق برداشته شد و طلاق بی هیچ پرداختی جاری میشد.

اما این فقط یک قانون بود که بر خاتمه اخلاقیات فئودالی مهر تأیید می نهاد و یک جهتگیری سیاسی نوین را نشان می داد. خانواده کهن هنوز عملکرد داشت و باید در عمل نابود می شد. اصلاحات ارضی با نابود کردن مالکیت‌های بزرگ، ضربه مرگباری بر ساختارهای کهنه خانوادگی وارد آورد. تقسیم مجدد زمین بین خانوارهای دهقانی و نیز بین همه زنانی که تنها زندگی می کردند یا می خواستند شوهر خود را ترک گویند، بنحو قابل ملاحظه ای قدرت نهاد ازدواج را تضعیف کرد. موج عظیم طلاق در دوره ای کوتاه سراسر چین را فرا گرفت و بسیاری ازدواجهای از پیش ترتیب داده شده بهم خورد.

عشق زناشویی که هیچگاه حتی در حرف، مبنای ازدواج نبود دیگر به یک دلیل کافی برای اینکار تبدیل شد. و احساسات جوانان چینی که ۳۰ سال پیش از آن مورد حمایت مائوتسه دون واقع شده بود (رجوع کنید به مقاله مربوط به خودکشی چائو) بخشا تحقق یافت. انگلس در تحلیل خود از نقش عشق در ازدواج در جوامع گوناگون، در مورد جوامعی که در آن ازدواج اجباری رسم است میگوید: "در سراسر عهد عتیق، ازدواج ها توسط والدین ترتیب می یافت؛ طرفین بی سر و صدا رضایت میدادند. عشق زناشویی ناچیزی که در آن دوره بچشم میخورد بهیچوجه یک تمایل ذهنی نبود بلکه یک وظیفه عینی محسوب میشد. این عشق دلیلی برای ازدواج نبود بلکه یک جزء همراه آن بحساب می آمد." (۵) این تعریف، اوضاع چین قبل از انقلاب را بخوبی منعکس میکند. با آزادی ازدواج "... یک معیار اخلاقی جدید برای سنجش روابط جنسی بظهور میرسد. سئوالی که طرح میشود فقط این نیست که چنین روابطی درست است یا ممنوع، بلکه این نیز مطرح است که آیا از عشق متقابل سرچشمه گرفته است یا نه." (۶)

و این اهمیت قوانین چین بعد از آزادی است. "تن یان چائو" (همسر چوئن لای) در بحث پیرامون قانون ازدواج ۱۹۵۰ بویژه مطرح کرد که مبارزه برای اجرای عادلانه قانون باید بر پایه نکات زیر استوار باشد:

((اولا، کادرها باید قانون ازدواج را مطالعه کنند و ایدئولوژی خود را بخاطر نابودی ایدئولوژی جان سخت فئودالی که مرد را بالاتر از زن میداند و زن را بازیچه بحساب می آورد دگرگون سازند.... ثانيا، سازمانها در تمامی سطوح حزب، حکومت و سازمانهای توده ای باید کارزارهای گسترده و موثر آموزشی و ترویجی را در بین مردم با جدیت هدایت کنند؛ تا مخالفت با نظام ازدواج فئودالی را به یک جنبش گسترده توده ای تبدیل نمایند.

کمیته مرکزی حزب اظهاریه ای صادر کرد که بر طبق آن کل حزب باید "تبلیغات و کار تشکیلاتی که ضامن اجرای صحیح قانون ازدواج باشد را بعنوان یکی از وظایف مهم و منظم دوران کنونی به پیش ببرند..." ثالثاً، آزادی اجتماعی بین زنان و مردان و آزادی عاشق شدن مردان و زنان ازدواج نکرده باید تشویق شود. نباید انکار کرد که در این زمینه هنوز یک نقطه نظر ناسالم در اذهان بسیاری کادرها وجود دارد. بسیاری اوقات وقتی یک رفیق مرد با یک رفیق زن دوست میشود نه فقط بازار شایعه داغ میشود بلکه جنجال براه می افتد. ما باید با چنین رفتاری مخالفت کنیم. ما باید محیط اجتماعی مناسبی را برای اجرای قانون ازدواج فراهم کنیم. در اینجا باید خاطر نشان کرد که عشق و ازدواج امور شخصی افراد محسوب میشود و نباید دیگران در آن مداخله کنند؛ و اگر بخواهیم برخوردی مثبت تر به مسئله داشته باشیم، عشق و ازدواج بخش مکمل زندگی اجتماعی هستند. برای دستیابی به یک زندگی اجتماعی رضایت بخش بودن عشق و ازدواج افراد، امری اساسی است.)) (۷)

روشن است که نخستین گام "تن" فقط به نابودی رفتارهای فئودالی کمک کرد و گامهای بعدی برای خاتمه بخشیدن به اوضاعی که همه با آن آشنائیم، ضروری بود. (۸) یعنی اینکه نقش خانواده بعنوان یک واحد تولیدی خاتمه یابد. در این اوضاع، تحولی که می بایست به انجام رسد دیگر عمدتاً به نابودی فئودالیسم مربوط نشده، بلکه نابودی اشکال بورژوائی خانواده را در برمیگیرد. (در غرب مدتهاست که ساختارهای فئودالی از میان رفته اند.) بدون شک چین دارای برخی ویژگیهای خود است. در درجه اول، مبارزه علیه ساختار خانوادگی بورژوائی به پشتوانه حمایت یک رهبری پرولتری صورت میگیرد. در درجه دوم، گذشته فئودالی بر نوع خانواده ای که طی پیشروی انقلاب دمکراتیک نوین شکل گرفت، تاثیر گذاشت. با توجه به همه اینها، اینک در چین وارد عرصه ای میشویم که برای ما بسیار آشناست؛ یعنی مبارزه علیه اشکال بورژوائی خانواده.

درست همانطور که اصلاحات ارضی ضربه ای مرگبار بر ساختارهای خانواده فئودالی وارد آورد، کلکتیویزاسیون نیز یک عامل قدرتمند در فروپاشی ساختارهای بورژوائی خانواده تحت دمکراسی نوین بود. بورژوازی بخوبی این را فهمید و با پیشنهاد رجعت به تولید خانوادگی کوشید ضربه ای دقیق بر کلکتیویزاسیون وارد کند. صحبت از "انقلاب در مناسبات اجتماعی" یا "برابری بین زن و مرد" یا "عشق بمثابة مبنای ازدواج آزاد"

کار ساده ای است. اما تا زمانی که تولید بر مالکیت خصوصی مبتنی است، این فقط در سطح یک حرفه‌ای پوچ خواهد ماند.

ارث بردن از زمین یا سرمایه، بخودی خود و حتی بدون اینکه هیچگونه پشتوانه قانونی داشته باشد، کفایت تا خانواده را به یک ضرورت اقتصادی و ازدواج را به یک قرارداد کار تبدیل کند. بخصوص زنان این مسئله را خوب درک کرده اند. ما این را در بحثهایی که حول مبارزه علیه سیاست "زن ژئوی مائوی" لیوشائوچی براف افتاد، فهمیدیم.

با وجود همه اینها، خانواده بعنوان یک ساختمان اقتصادی با خاک یکسان نشد بلکه فقط به لرزه درآمد. خانواده برای دوره ای بعنوان ظرف اصلی انجام کارهای سابقش نظیر نگهداری فرزند، خانه داری و نگهداری از بازنشستگان باقی ماند. برای اینکه ازدواج بتواند از قیود مادی سنتی خویش رها شود، باید گامهای بیشتری برداشته میشد. در عین حال که وظایف مشخصی که سابقا خانوادگی بود (نظیر بهداشت و تقبل مسئولیت کارگران بازنشسته) در حال اجتماعی شدن بود، لازم بود که کلکتیویزاسیون خانه داری در مقیاس بزرگ براف افتد.

۱۰- زمان استراحت، زمان کار

طی بازدیدمان بارها به ما گفته شد که زنان و مردان چین امروز به لحاظ اقتصادی، سیاسی و حقوقی برابرند. این به وضوح بدان معنا بود که هیچ تبعیض در مورد زنان روا نمیشود و حتی ممکنست بالعکس باشد (که بعدا خواهیم دید). برابری کامل بین زنان و مردان قاعدتا باید به توزیع برابر افراد هر دو جنس در تمامی بخشهای جامعه بینجامد. اما هنوز در بسیاری حیطه ها اکثریت با مردان است. و برخی حیطه ها تقریبا بطور منحصر در دست زنان است. مثلا اگر به ساختار رهبری نگاه کنیم، می بینیم که نسبت زنان به مردان در مواضع قدرت بطور قابل توجهی کم است و هر چه در ساختار قدرت بالاتر میرویم این نسبت کمتر میشود (به ضمیمه مربوط به شرکت زنان در حکومت رجوع شود). این نشانه ای واقعی از نابرابری در عمل است و مسلما تا مدتی چنین خواهد بود.

به رسمیت شناختن بقای نابرابری جنسی، حتی اگر بحث آن مسکوت گذارده شود، یک گام اولیه مهم است. برخی اوقات نابرابری زنان صرفاً به صورت یک "تاخیر" که به بقایای ایده های کهن مربوط میشود، به ما ارائه میشود. مثلاً گفته میشود که: "ما باید علیه ایده های ارتجاعی مبنی بر فرودستی زنان که بازمانده ای از گذشته است مبارزه کنیم." اما فقط این را گفتن بمعنای مسکوت گذاشتن آن شالوده های مادی موجود است که فرودستی نسبی زنان کماکان بر آن استوار است. قبول اینکه عقاید مبتنی بر فرودستی زنان، عقایدی قلابی هستند چندان دشوار نیست؛ اما دستیابی اساسی به برابری واقعی در گرو نابودی موانع مادی موجود در برابر این امر است. بدون افشای این موانع - که پیش شرط نابودی موانع است - هرگز برابری حاصل نخواهد شد. آماج قرار دادن مبنای مادی فرودستی زنان چین، یک وظیفه سیاسی لازم الاجراء - نه فقط برای زنان چین و انقلاب چین که برای کل زنان و انقلاب جهانی است.

تا اینجا دیدیم که چگونه خانه داری هنوز پروسه اجتماعی شدن را از سر میگذراند. تا زمانی که این اجتماعی شدن هنوز کامل نشده، واحد خانواده باید بخشی از مسئولیت تامین اعضایش را بعهده گیرد. بدون شک همین خانه داری بخشی از آن مبنای مادی است که خانواده را بعنوان یک واحد اقتصادی بازتولید میکند - حتی اگر مسئولیت خانواده در این عرصه مداوماً محدود شود. خانه داری خصوصی یک مانع مادی و نه ایدئولوژیک در راه رهایی کامل زنان است.

نشان دادن تملک جمعی تحت سوسیالیسم بجای تملک سرمایه دارانه ابزار تولید، یک اقدام حقوقی صرف نیست. پرولتاریا پس از کسب قدرت نمیتواند صرفاً حکم خاتمه زیربنای سرمایه داری را اعلام کند. ایده برقراری سوسیالیسم از طریق فرامین که هنوز طرفداران زیادی دارد، صرفاً یکی از انواع عقاید رویزیونیستی است. طبق این درک از سوسیالیسم، همه شالوده های مادی سرمایه داری را میتوان حفظ کرد منهای ساختار حقوقی مالکیت در آن. در این برداشت از سوسیالیسم، موسسات ملی شده و شرکتهای سهامی که تحت مالکیت خصوصی یک فرد حقیقی (یک کارفرمای دارای پوست و گوشت و استخوان) قرار ندارند نمونه هائی از نظم نوین میباشند. با این حساب ناپلئون که حکم به ملی کردن داد و ستد تنباکو داد، باید کمونیست کبیری باشد! (۱) همانطور که خواهیم دید این توهمات حقوقی، تأثیرات معینی بر جنبش زنان دارد.

((در جاهائی که سرمایه داری "بمعنای رایج کلمه" نابود شده است، بقای ستم بر زن صرفاً به مسائل ایدئولوژیک نسبت داده میشود و یک تعریف غیر مارکسیستی و ایده ایستی از ایدئولوژی ارائه میشود؛ انگار ایدئولوژی ستمگرانه بدون وجود یک پایه مادی ستمگرانه میتواند بقاء یابد. حال آنکه عملکرد ایدئولوژی، منطقی جلوه دادن آن ستم مادی است.))

(۲) اما نابودی سرمایه داری فقط میتواند بمعنای کامل شدن عصر سوسیالیستی و برقراری کمونیسم باشد. سوسیالیسم، موجب ناپدید شدن سرمایه داری و محو کلیه شرایط مادی که به نابرابری و مناسبات ستمگرانه پا میدهد، نمیشود. چنین اعتقادی کمابیش بدان معناست که کاسه و کوزه همه ستمها و نابرابریهائی که کماکان تحت سوسیالیسم وجود دارند را بر سر "ایده های کهنی" بشکنیم که بدون هیچ مبنای مادی هنوز موجودیت دارند. این اعتقاد به همان ادعا برمیگردد که زیربنای مادی کمونیسم و سوسیالیسم را یکسان میدانند و تفاوت را فقط در این می بیند که ایدئولوژی کمونیستی با این زیربنا خوانائی دارد، ولی سوسیالیسم هنوز بار ایدئولوژی کهن را بر دوش میکشد.

در سراسر مرحله سوسیالیستی، سرمایه داری و کمونیسم، که هر یک توسط طبقات اجتماعی مربوط به خود نمایندگی میشوند، درگیر مبارزه ای بیرحمانه اند. شکست سرمایه داری در هر جا راه را برای برقراری مناسبات جنینی کمونیستی باز میکند. اگر سرمایه داری در بخشهای مختلف جامعه غلبه داشته باشد، کمونیسم نمیتواند برقرار شود.

فرض کنید که امروز در فرانسه انقلاب شود و همین امشب پرولتاریا فرمان لغو مالکیت سرمایه دارانه بر ابزار تولید را صادر کند. آیا بدین ترتیب "سرمایه داری بمعنای اساسی" نابود خواهد شد؟ مسلماً خیر. تقسیم کار یدی و فکری کماکان باقی خواهد ماند، نظام مزدی ملغی نخواهد شد. ساختمان سوسیالیسم با یک امضاء به انجام نخواهد رسید. سرمایه داری را صرفاً با شلیک گلوله هم نمیتوان نابود کرد. پرولتاریا نمیتواند از میراث تقسیم کار سرمایه دارانه میان کار یدی و فکری (تقسیم کاری که برای سرمایه داری حیاتی است و توسط آن به حد افراط رسیده است) فرار کند. وجود حتی یک گوشه از روابط سرمایه داری به معنای وجود خود سرمایه داری است.

نابودی تقسیم کار یدی و فکری نیازمند یک انقلاب عمیق در آموزش و پرورش، و انقلاب مداوم در مناسبات اجتماعی تولید است: کارگران یدی در کارخانه ها فقط از دست خود استفاده نخواهند کرد و روشنفکران نیز فقط به کار فکری ناب نخواهند پرداخت. تحت

رهبری سیاسی کارگران یدی، هر دوی اینها در پی آفرینش انسانی نو از کارگر یدی و روشنفکر خواهند بود. این وظیفه ای است که چین بطور ویژه و با هر وسیله ممکن - که مهمترینش انقلاب فرهنگی است - در راه انجامش حرکت میکند. برای رسیدن به این هدف، نیات حسنه کافی نیست. فقط یک مبارزه مداوم است که سرمایه داری را بمعنای اساسی نابود خواهد کرد.

عین همین مسئله در مورد ستم بر زنان صدق میکند. علت اینکه ستم بر زن علیرغم تضعیف شدن، کماکان تحت سوسیالیسم بقا دارد این نیست که سوسیالیسم مبنای مادی این ستم را فراهم میکند؛ یا اینکه ستم بر زن چیزی ورای ستم اجتماعی است. بلکه صرفا بدین خاطر است که سرمایه داری بطور کامل ریشه کن نشده است.

نظام مزدی و ستم بر زن

این واقعیت که در چین هنوز دستمزد وجود دارد (هرچند با نظام مزدی در کشورهای سرمایه داری بسیار متفاوت است) بدان معناست که نیروی کار هنوز کالا است و میتواند خرید و فروش شود. در کمونیسم چنین نیست. در کمونیسم، خانواده در هیچ جنبه یک واحد اقتصادی نخواهد بود؛ بنابراین خانواده دیگر پایه ای برای تولید ستم بر زن نخواهد بود. در کمونیسم، و فقط در کمونیسم، دیگر کیفیت یا کمیت کاری که هر فرد انجام میدهد ما به ازائی نخواهد داشت: "به هرکس بر حسب نیازش".

دیگر هیچ ارتباطی بین کار انجام شده و رفع نیازها وجود نخواهد داشت؛ هیچ ترازویی که رفع نیازها را با مقدار کار انجام شده متعادل کند، وجود نخواهد داشت. کار، دیگر ابزار تامین نان شب نخواهد بود و خود به خود به مهمترین نیاز زندگی، به غنی ترین و آزادانه ترین فعالیتی که بشر به چشم دیده تبدیل خواهد شد. این وضعیت، فردا به وقوع خواهد پیوست و تا زمانی که به وقوع نپیوسته است، نیروی کار در دست افراد خصوصی بعنوان کالا خواهد ماند (به عنوان منبع درآمد شخصی که همه آن را دارند). بنابراین، این کالا طوری به کار گرفته میشود که به شیوه تولید غالب در جامعه منطبق باشد. این کالا بر حسب آرزوهای کارگر بازتولید نشده بلکه بر حسب الزامات تولید، بازتولید میشود. تا زمانی که نیروی کار بعنوان یک کالا باقی بماند، خانواده ضرورتا یک کارگاه کوچک برای تولید این کالا باقی خواهد ماند.

مباحث اخیر پیرامون دستمزدها در چین به بسیاری از مسائل پرداخته است غیر از مسئله پرداخت برابر به زنان. اما خود زنان موضوع مرکزی این بحثها هستند؛ چرا که کل بحث به یک چیز ختم میشود و آن مسئله تداوم نظام مزدی است.

انقلاب فرهنگی شاهد تکامل مهمی در پیشروی بسوی کمونیسم بود. مردم بطور توده ای به کارزار انتقاد از تمامی انگیزه های مادی، امتیازات تولیدی و تفاوت دستمزدها که بنظر میرسید برای چند دسته کردن آنها طراحی شده بودند، پیوستند. اما بعدا یک نظریه تفرقه افکنانه جدید تثبیت شد. درجه بندی بر پایه کیفیت به عنصر اصلی نظام دستمزدی تبدیل شد. و معیار سنجش کیفیت نه فقط بر حسب سطح فنی، بلکه بر پایه سطح سیاسی نیز بود. یعنی معیار جدید پرداخت این شد که برخورد هر کارگر چقدر متعهدانه است و کارش چقدر جنبه کلکتیو دارد. همه اینها خوب است. اما جایزه دادن به یک برخورد سیاسی متری - بصورت دستمزد بالاتر - آیا با نظام سرمایه دارانه مبتنی بر انگیزه های مادی تفاوت چندانی دارد؟ آیا نباید ارزش گذاری پولی بر رفتار سیاسی انقلابی (که بویژه بمعنای حمله به درک سرمایه دارانه از کار است) را زیر سؤال ببریم؟ جای "کار برای پول برای تامین زندگی" را باید این جهت گیری انقلابی بگیرد که "کار برای خلق، بدون پاداش و سود مالی." اصل پاداش دادن به رفتارهای سیاسی، بجای اشاعه ایده های پیشاهنگ در میان توده ها موجب تبدیل پیشاهنگ به یک گروه نخبه میشود. و مسلما خطر شکل گیری کارمند صفتان سیاسی را در بر خواهد داشت؛ کسانی که همواره به خط حزب گردن میگذارند تا بدین ترتیب سود ببرند. این اصل بدون شک خودنمائیهای فردمنشانه را جایگزین آگاهی کلکتیویستی خواهد کرد چون برای گرفتن پاداش جهت یک رفتار سیاسی، آن رفتار سیاسی باید مورد توجه قرار بگیرد. خیلی روشن، همه اینها خطر خودنمائی و "انقلابی نمائی" را در بر دارد. و این کاملا خلاف هدفی است که در ابتدا مد نظر بود.

این امر، هم نشانگر مشکلات ناشی از نابود کردن نظام قدیمی پاداش است و هم نشانه ظهور مشکلات جدید ناشی از ارائه گام به گام یک نظام نوین جهت تامین نیازهای خلق. انکار اینکه نابرابری وجود دارد؛ انکار وجود نیازهای نابرابر (مثلا در بخش درمانی، مسکن یا بخاطر بزرگی یک خانواده) و تاکید صرف بر میزان کار یک کارگر نیز بمعنای حفظ شکلی از نظام مزدی سرمایه دارانه است. این نابرابریها را باید بحساب آورد و تلاشهایی را

برای نابودی گام به گام آنها سازمان داد. بنظر میرسد که در برخی نقاط، مسئله را با دادن کمک هزینه به کسانی که نیازهای بیشتری دارند حل کرده اند. آیا این را میتوان گامی در جهت محو گام به گام نظام مزدی بحساب آورد؟ خیر. این کار به وضوح نظام مزدی را تقویت میکند. انتخاب میان "نفی وجود نیازهای متفاوت که نتیجه نابرابریهاست" و "دادن کمک هزینه" نیست. انتخاب واقعی اینست: یا باید این واقعیت که "سرمایه داری نیازهای متفاوت بوجود میآورد" را نفی کنیم یا به "ایجاد اشکال جمعی که این نابرابریها را تقلیل میدهد" بپردازیم. و این کار را "نه با افزایش دستمزدها" بلکه با تضمین اینکه جامعه مسئولیت مستقیم تامین نیازها را بعهده بگیرد، انجام دهیم.

هرگاه زن یک کارگر که صاحب فرزندی است بیمار شود، باید نیازهای آن خانواده را در نظر گرفت. ولی این به معنای افزایش دستمزد آن کارگر نیست. بلکه به معنای آن است که باید مهد کودکی باشد که شبانه روز - تا زمانی که لازم است - از بچه های کوچک مواظبت کند؛ یک گروه خدماتی باید باشد که برایشان غذا تهیه کند و به خانه بیاورد؛ یک تیم درمانی محله باید باشد که مراقبت از زن بیمار را بعهده بگیرد؛ دارو و درمان باید مجانی باشد و اگر لازم بود کمیته کمک مالی محله باید از طریق صندوق همبستگی محل به خانواده کمک کند. در نظر گرفتن نیازهای خانواده به معنای روحیه دادن به شوهر و فهماندن این واقعیت به زن بیمار است که فراموشش نکرده اند. یعنی محبت کردن به بچه ها؛ یعنی روحیه کمک رفیقانه و صمیمانه همسایه ها - از کمیته افراد مسن گرفته تا کمیته زنان، از مدرسه گرفته تا مهد کودک، از کارخانه تا بیمارستان. و برای این چیزها نرخ روز نمیتوان تعیین کرد!

جامعه غرب به طریقی سازمان یافته که هر فرد برای بقاء خویش فقط میتواند به خود و خانواده اش متکی باشد؛ مهم نیست که با چه نوع مشکلی دست به گریبان است. در غرب، روحیه بازاری داد و ستد و اصل برابری بورژوازی چنین است: "برای این چند ساعت کار میکنی و معادلش دستمزد میگیری. دیگر فرقی نمیکند که پنج فرزند داری یا اصلا فرزندی نداری. فرق نمیکند که وضع جسمانی خوبی داری یا در حال مرگی. فرق نمیکند که خانه ای داری یا در زاغه زندگی میکنی." در چین سوسیالیستی، اصل "هرکس که کار نمیکند چیزی نمیخورد" فقط به خاطر بیان این اصل که هیچکس حق ندارد از قبل کار

دیگران بخورد، به کار بسته میشود. اما یک کارگر بیمار یا کارگری که مشکلات ویژه ای دارد از هیچیک از موقعیتهای مادی یا ایدئولوژیک محروم نمیشود.

نکته آخر و مهمتر. از آنجا که دیگر کار بطور خالص با هزینه نیروی کار معنا نمیشود، خود نیروی کار دیگر صرفا حاصل جمع توانائیهای مثبت و منفی جسمانی و روحی نیست. بنابراین تولید نیروی کار جدید هر چه کمتر مسئله ای مربوط به بازتولید روزمره آن (یعنی خوردن و خوابیدن و فردا آماده کار بودن) است. و هر چه بیشتر با مسئله افزایش دانش کارگران در زمینه فنون گوناگون، تکنولوژیهای جدید و امور جامعه مرتبط میشود.

کارگر تحت فشار نیست که فلان مقدار محصول را تولید کند؛ از زنان و مردان کارگر انتظار میرود که در طراحی پروژه ها یا فنون جدید شرکت جویند؛ در کلاسهای کارخانه درس بخوانند یا به دانشگاه بروند؛ به صف پزشکان پابرنه بپیوندند؛ موسسات آموزشی را بچرخانند؛ امور نظامی را فراگیرند؛ در امر صنعتی کردن نواحی کشاورزی شرکت کنند؛ نقاش، شاعر یا فیلسوف باشند. و بالاتر از همه، فعالانه و آگاهانه در پیشبرد انقلاب شرکت کنند. میان "قابلیتهای" این کارگران با پرولترهای از کار افتاده و به بند کشیده شده و تابع ماشین در نظام سرمایه داری، چه وجه اشتراکی موجود است؟

در مقایسه وضعیت کارگران در غرب با کارگران چینی که افق و اهداف کاری آنها بسیار گسترده تر است، یک جنبه دیگر از عملکرد خانواده تحت سرمایه داری را مشاهده میکنیم: در غرب، خانواده ساعات آزاد کارگر را متبلور میکند و وی را وادار میکند ساعاتی را که صرف کار میکند تحمل کند. جدائی غیر طبیعی بین زمان تفریح و زمان کار، مشخصه یک جامعه استثماراری است که تنها اهمیت کار را در کسب درآمد کافی برای ادامه حیات میداند.

پرولتاریا، محروم از هر نوع مالکیتی، فقط میتواند یک رشته کارهای جدا و بی معنا را بطور پایان ناپذیر و تکراری پیش ببرد؛ تا حد مرگ بیزار شود و فشار جسمانی زیادی را متحمل شود تا لقمه نانی به کف آورد. ما برای زندگی کردن کار میکنیم؛ اما برای چه نوع زندگی؟ (۳) بعد از ساعات کار که صرف کسب درآمد میشود، زمان استراحت ما فرا میرسد - یعنی ساعاتی که همه امید و آمال ما در آن جمع شده است. روزهای تعطیل تنها لحظات زندگی واقعی بنظر می آیند؛ خانه بنظر تنها مکانی می آید که میتوانیم در آن زندگی خوبی داشته باشیم؛ و سفر در دوره تعطیلات تنها هدف سراسر سال به نظر میآید. حداقل، رویاهای

روزانه مان چنین است. در چنین شرایطی، شگفت آور نیست که "زندگی خصوصی" تا این اندازه برای ما مهم میشود. ماشین، تلویزیون، یک "خانه کوچک مال خودمان"، همه این تصورات پاک و پاکیزه، توهم فرار از این جامعه نفرت انگیز را در ذهن ما می بافد. و معنای فرار، تفریح کردن است. و ساعات تفریح با خانواده پر میشود. بدون خانواده و بدون نیاز به حمایت از خانواده، هیچ چیز در دنیا نمیتواند کارگر را وادار به کار تحت شرایط موجود کند. اگر خانواده نبود کارفرمای سرمایه دار برای به کار واداشتن کارگر مجبور میشد به نیروی قهر برده داران دست یازد.

این اختراع سرمایه داری نیست - پیشه وران و دهقانان فقیر نیز مجبور بودند برای بقای خود کار کنند. اما پیشه ور بر نحوه تولید کنترل داشت. او در آن واحد، هم روشنفکری بود که نقشه کار میریخت و هم کارگری بود که آن نقشه را بدست خویش عملی میکرد. بنابراین کارش دارای اهمیتی بود که به زندگی کاری وی غنا می بخشید. محدوده واقعی این زندگی، چارادیواری کارگاش بود. با وجود این، اینکار بینهایت ارضاء کننده تر از تجربه کاری اخلاقی بود. تجربه اخلاقی وقتی پیش آمد که ورود صنایع گسترده پیشه وران را ورشکسته کرد، از ابزار خویش محروم نمود و فنون خط تولید زنجیره ای برده وار را جایگزین مهارتهای سخت بدست آمده وی کرد. اخلاف پیشه ور به سفت کردن پیچ، رنگ زدن بدنه یا تعمیرات ماشین پرداختند. (۴) البته راه حل این نیست که به روزهای مقدس دوره پیشه وری (صنعت دستی) برگردیم. بدون شک سرمایه داری زمانی که دیوارهای حائل میان حرفه های گوناگون را در هم میشکست و افق محدود پیشه وران را (که هر یک در رشته های خود تخصص داشتند اما از رشته های دیگر کاملاً بی خبر بودند) بهم میریخت، یک نیروی پیشرو بود. آفرینش پرولتاریا یعنی نیروئی که توانائی اندیشه در مقیاسی جهانشمول و طرحریزی یک جامعه برابر برای تمامی نوع بشر را دارد نیز یک پیشرفت بود. اما تا زمانی که ابزار تحقق این ایده ناروشن بماند یا خود این ایده خدشه دار شود، خود همین پرولتاریا ناتوان خواهد ماند. و در زمانی که موقتا از داشتن اهداف انقلابی محروم است، زندگی برایش هیچ معنائی ندارد جز جستجوی ایده ال توهم انگیز استراحت و آرامش. ستمدیدگان همه امید خویش را به خانواده می بندند. تاسف و رنج آنها بیشتر است زیرا رویاهای بزرگ خود را از آن انتظار دارند.

وقتی شکاف میان کاری که از کارگر بیگانه است و تفریحی که به قصد فرار از کار انجام میشود کاهش یابد، تغییرات ناگزیری در خانواده ببار خواهد آمد. خانواده از یک پناهگاه دروغین به یک کلکتیو پایه ای در بین سایر کلکتیوها تبدیل خواهد شد؛ درهایش بروی جامعه باز خواهد شد و در یک رابطه هماهنگ با جامعه قرار خواهد گرفت.

این امر در تجربه چین مشهود است. برای فهمیدن خانواده نوین در چین باید آنرا بر بستر تحولات اجتماعی در نظر بگیریم؛ باید جایگاهی را که هر یک از اعضای خانواده میروند تا در جامعه اشغال کنند در نظر بگیریم. در غیر این صورت این پدیده نوین را بهیچوجه نمیتوانیم بشناسیم. شما بجای اینکه مردان و زنان و کودکان چینی را بطور مجرد در نظر بگیرید باید زنی نظیر "مایو بین" از کارخانه "چائو یان" را بخاطر آورید. زنی کاملاً آگاه که در آفرینش جمعی زندگی نوین شرکت دارد و به تغییر جهان کمک میکند تا خودش را هم دگرگون کند.

زنی این چنین که هر روز صبح به کارخانه می رود تا "انقلاب کند"، شباهتی با خانه داران دنیای ما ندارد که لنین درباره شان می گفت: "... برده خانگی" هستند چون "بار بی معناترین، طاقت فرساترین و حوصله سربزترین زحمات در آشپزخانه و امور خانوادگی را بدوش می کشند" (۵) شما برای مثال باید یک بچه واقعی مثل "لی" کوچک در مدرسه "نانکین" را در نظر بیاورید. یک بچه آگاه به واقعیت اجتماعی که می داند هدف از مبارزات برای دگرگون ساختن مدرسه چیست؛ بچه ای که در دنیائی که دیگر فقط دنیای بزرگسالان نیست ادغام شده است؛ بچه ای که همراه با دوستانش انواع و اقسام فعالیت ها - از آزمونهای علمی گرفته تا امور پزشکی، بحث در مورد سیاستهای بین المللی، آموزش نظامی، تشکیل جوخه های کودکان و نظافت خیابانها - را سازماندهی میکند. چنین بچه ای، شباهتی به بچه های ما ندارد. شباهتی با صغیرهای مطیع و تحت ستمی که تحلیل از وضعیت روحی آنها در راس مثلث خانواده قرار گرفته ندارد. شما باید یک مرد مشخص، یکی از میلیونها دهقان، نظیر مردی که در "شوان" زندگی می کند را مجسم کنید. این مرد یک کارگر زراعی است و خود یک رعیت زاده است. او بود که نخستین تیم کمک متقابل را در "شوان" سازمان داد و اینک صدر کمیته انقلابی است. او هنوز همراه بقیه در مزارع کار می کند، هنوز با طبیعت و دشمنان طبقاتی مبارزه می کند تا یک دنیای نوین بیافریند. این مرد که وصله کردن جورابها برایش طبیعی است، و وقتی همسرش برای آموزش

مارکسیسم می رود وظیفه خود می داند که از بچه ها نگهداری کند را دیگر نمی توان یک کارگر ستمدیده یا یک ستمگر مذکر در دنیای ما دانست. چنین زنان، بچه ها و مردان نوینی استثنا نیستند. آنها کمونیستهای سرمشق برای همه خلقتند، نمایندگان جهتی هستند که انقلاب دارد می رود. ما باید زمانی که درباره خانواده در چین صحبت می کنیم، آنها را بیاد داشته باشیم - نوع جدید کار و اهمیت نوینی که به کار می دهند از قلب خانواده گذر میکند. خانواده را تصحیح و آزاد می کند.

۱۱ - ایده "ملی کردن" و نتایج مرگبار آن برای خانواده

افراد کهنسال جامعه

هیچ تصویری از خانواده نوین در چین کامل نخواهد بود مگر اینکه مقداری هم به جایگاه افراد کهنسال در آن بپردازیم. قانون ازدواج مقرر می کند که افراد بالغی که از سلامت جسمانی برخوردارند باید از والدین بازنشسته خود حمایت کنند (۱) در این چارچوب باید دانست که کارگران بازنشسته حقوقی برابر با حدود ۸ + درصد دستمزد خویش را دریافت می کنند. از طرف دیگر، در زمان نگارش این کتاب، دهقانان حق بازنشستگی نمی گیرند؛ و سن بازنشستگی منحصر به وضع جسمانی آنها بستگی دارد. بطورعمومی، آنها هرچه پیرتر میشوند کار کمتری می کنند، بیشتر به مشاغلی می پردازند که خستگی کمتری بار می آورد. مثلا درگیر پرورش خوک یا خرگوش و امثالهم می شوند. هر قدر ساعات کار آنها کمتر میشود نسبت به بزرگسالان توانا، درآمد کمتری بدست می آورند. روشن است که این بند قانون ازدواج یک اهمیت اقتصادی دارد و تضمین می کند که خانواده یک عملکرد واقعی اقتصادی را حفظ کند. اگر دهقانان پیر نتوانند کاملا یا قسما خود را تامین کنند، نسل بعدی خانواده مسئولیت کامل حمایت از آنها را بدوش می گیرد. این در تمامی مناطق روستائی صدق می کند و یکی از جوانب دوگانگی است که هنوز بین شهر و روستا وجود دارد. سیاست کاهش تفاوتها از سوی حزب وضع بسیاری از خانواده های دهقانی را بمیزان قابل توجهی بهبود بخشیده است. بدون شک خدمات درمانی در نواحی روستایی توسعه یافته و نتیجه اش تامین درمان مجانی برای افراد مسن هنگام بروز هرگونه بیماری است. در مقابل، آنها سالانه باید یک حق بیمه اسمی ۲ یوانی بپردازند.

بعلاوه، ایجاد درمانگاه های کوچک بیشمار در سراسر چین مانع می شود که افراد پیر و مریض به بیمارستانهای بزرگ مراکز بروند و از خانواده شان دور بیفتند. این بسیار با تصویر اسفناک جامعه ما فرق می کند. در جامعه ما افراد پیر واقعا از همه مناسبات عاطفی دور می افتند. هم بستگان رهایشان می کنند و هم جامعه؛ و در درمانگاه ویژه افراد مسن به دام افسردگی گرفتار می آیند.

ناهار خوری های عمومی و کارگاههای تعمیر و شستشوی لباس، بخش قابل توجهی از بار خانواده هائی که افراد مسن دارند را بر میدارند. بهبود مداوم خدمات گوناگون جمعی و رشد نیروهای مولده باید به جامعه آینده اجازه دهد که مسئولیت کامل رفع تمامی نیازهای مادی نسل قبل را بعهده بگیرد.

اشتباه است اگر فکر کنیم جوانها فقط برای برآورده کردن نیازهای ناشی از موقعیت کنونی توسعه اقتصادی، به مراقبت از پیرها می پردازند. حتی در مواردی که پیرها حق بازنشستگی می گیرند و قادرند بخود متکی باشند کماکان با بچه ها و نوه های خود زندگی می کنند. این ترکیب مداوم سنین مختلف در چین - از نوزاد گرفته تا افراد مسن - یک اهمیت سیاسی واقعی دارد.

یک زن یا مرد کارگر مسن چینی برخلاف همگنانش در غرب، یک موجود بی مصرف یا سربار بحساب نمی آید. ترکیب کیفیات پیر و جوان یعنی پختگی سیاسی، تجربه سالها مبارزه طبقاتی، در آمیزش با شور و شوق و جرات و تهور جوانان یک مخلوط انفجاری بوجود می آورد که توان عظیمی به انقلاب می بخشد.

از زمان انقلاب فرهنگی، فعالیتهای اجتماعی افراد مسن بیشتر شده و افق فعالیتهايشان وسیعتر گشته است. کمیته افراد مسن در شهر شانگهای از ما برای بحث جمعی بر سر این نکته دعوت کرد. وقتی از میان یک رشته آپارتمان بسمت محل ملاقات می رفتیم، "نوتل" به یاد فضای یکی از خانه های سالمندان که در آن مدتی کار میکرد، افتاد. نوتل میگفت که آن خانه سالمندان شبیه بیمارستان است؛ بیمارستانی که شبیه سربازخانه است؛ و سربازخانه ای که شبیه زندان است. او از تنهایی غیرقابل تحمل، از روزهای بی پایان انتظار - بی آنکه چیزی پیش آید - از انتظار نامه هایی که نخواهند آمد، برایمان گفت. از غذا خوردن که صرفا برای گذراندن وقت بود، از ساعات بازدید یکشنبه ها که هیچکس نمی آمد، از امیدی که هیچگاه برآورده نمی شد؛ از خواست مرگ.

رهبر کمیته سالمندان شانگهای که توسط رفقاییش انتخاب شده بود، زنی کوتاه قد با صورتی پرچین و چروک و مویی سپید بود. او یک کت و شلوار پنبه دوزی شده بسیار مرتب پوشیده بود. نامش "هو یائوچین" بود. بما گفت:

"در گذشته، پیری در عینحال که یک امتیاز محسوب می شد یک بدبختی بزرگ هم بود. امتیاز بود زیرا فلاکت مردم آنقدر زیاد بود که حد متوسط عمر بسیار پائین بود و بیشتر افراد فقیر قبل از سنین کهولت می مردند. یک بدبختی بزرگ بود زیرا کسانی که جان بدر می بردند بمحض اینکه دیگر استفاده ای برای فئودالها یا سرمایه داران نداشتند به خیابان پرتاب می شدند...

. اکثر مردم اغلب آنقدر فقیر بودند که نمی توانستند جائی برای والدینشان جور کنند. پیرها یا مجبور بودند توان ناچیز خود را بفروشند یعنی برای یک دستمزد مسخره بکار طاقت فرسا تا دم مرگ پردازند، یا اینکه مجبور به گدایی شده و به موجودیتی حیوانی تن دهند. پیروزی انقلاب باعث تغییر شد. این شامل ما پیرها هم می شد. جامعه ما را غرق در حسن نیت میکند؛ به مسائل درمانی ما، مسائل رفاهی و شادی ما توجه زیادی میشود. تحت دیکتاتوری پرولتاریا روزهای ما روشنایی یافته است."

انقلاب فرهنگی رفتار پیرها را بطور قابل ملاحظه ای دستخوش تغییر ناگهانی کرد. آنها سریعاً فهمیدند که تنها ادامه انقلاب میتواند از احیای جامعه کهن جلوگیری کند. آنها به نوشتن و نصب روزنامه های دیواری در شهر پرداختند که در آنها احکام بورژوائی در مورد بی فایده بودن پیرها مورد حمله قرار می گرفت. آنها در نشستهای انقلابی برای تهیه انتقادات انقلابی سهم گرفتند؛ به تحقیق در شهرها و حومه پرداختند تا نسبت به نیازهای خلق بیشتر آگاه شوند تا بتوانند فعالیتهای خود را در جهت موفقیت انقلاب به پیش برند. آنها تیمهای افراد مسن را سازمان دادند تا کارهای خانه پیرهایی که قادر به کار نیستند را انجام دهند.

"اینکه در حال حاضر ما از حق بازنشستگی کافی بهره مندیم و برای ادامه زندگی نیاز به کار کردن نداریم باعث نمی شود که از ساختمان سوسیالیسم کناره بگیریم." این را یک کارگر بازنشسته هنگام تشریح دیدگاهش در مورد فعالیت افراد مسن بیان کرد. خیلی از کسانی که توان کافی جسمانی دارند چند ساعتی در روز بکار در کارگاه خدماتی، مهد کودک یا مدارس می پردازند. آنها اغلب وقت آزاد خود را صرف نشان دادن کارخانه ها یا

بیمارستانها به بچه ها می کنند؛ به آنها در تحقیقاتشان و همچنین در کسب یک دید طبقاتی کمک میکنند. این افراد، نمایشگاههای عمومی و نشستهای عمومی بر سر مبارزه طبقاتی برگزار می کنند و در این مجامع اسناد یا خاطراتی از جامعه کهن را ارائه می دهند. (ما پیشتر از نقش فعالی که افراد مسن در مدارس بازی می کنند صحبت کردیم و مشخصا به درسهای آنها در زمینه تاریخ معاصر آنگونه که خود تجربه کرده اند اشاره نمودیم.) نتیجه بلافصل این قبیل فعالیتها در هر عرصه، ادغام پیرها در حیات سیاسی کل جامعه است. آنها تقریبا همین اواخر مطالعه مارکسیسم - لنینیسم را هم آغاز کردند تا بتوانند در فعالیتها، نقشی اساسی ایفاء کنند. کميته بما گفت که اگر پیرها تئوری انقلابی را نیاموزند نمی توانند دروس تجارب طولانی خود را استخراج کرده و این شناخت ارزشمند را به نسلهای بعدی منتقل کنند. بدون شک دامنه سیاسی شدن پیرها می تواند با میزان علاقه ای که به اوضاع بین المللی نشان می دهند سنجیده شود.

در غرب معمول است که افق دید پیرها را محدود ترسیم کنند و بگویند که زندگی آنها از مسائل بی اهمیت تشکیل شده است. اگر چنین باشد علتش اینست که جامعه آنها را به حاشیه رانده و در یک زندگی گیاه وار و فقر زده رهایشان کرده است. این به هیچوجه سرنوشت طبیعی پیرها نیست، بلکه برخاسته از نحوه سازمانیابی جامعه است.

یک چینی پیر بما گفت: "وقتی که سه چهارم نوع بشر هنوز تحت استثمار بسر می برند چگونه می توانیم نگران مشکلات جزئی و بی دوام خود باشیم؟ وقتی ما برخی کارهای محله را انجام می دهیم برای افزایش تولید، نیرو آزاد می کنیم. این نه فقط کمک به خلق چین، بلکه کمک به سایر ملل در مبارزه علیه امپریالیسم است. بهمین خاطر می گوئیم که کار در کارگاههای خدماتی یک تبارز روشن انترناسیونالیسم از جانب افراد پیر است." این نوع تفکر پیروزمند در اهمیتی که به تربیت بدنی داده می شود انعکاس می یابد. بارها افراد پیر را در حال ورزش مشاهده کردیم و شنیدیم که آنها منظمًا به ورزشهای گوناگون می پردازند و بین تیمهای افراد مسن معمولًا مسابقاتی صورت می گیرد.

بعد از مباحثه ای که با کميته داشتیم به شنیدن آواز گروه کر آنها نشستیم. شنیدن سرود انترناسیونال با آن روحیه و حرارت از دهان پیرها - که گاه نگاه صدایشان بعلت پیری ضعیف و لرزان می شد - فوق العاده تکان دهنده بود. نقش پیران و احترامی که به آنها می گذارند اصلا با احترام تعارف گونه ای که ما به آنها میگذاریم و در واقع مرخص کردن

مودبانه آنهاست، قابل مقایسه نمیباشد. ما همه احساسات و فعالیت‌های افراد پیر را نادیده می‌گیریم بی آنکه حس تحقیر خود را نشان دهیم. مقاله ای که تحت عنوان "یک زن هشتاد و هفت ساله تبتی خواندن یاد می‌گیرد" در یک گاهنامه چینی منتشر شده بود را با کنجکاوی مطالعه کردم. باید اعتراف کنم در مورد منافی که پشت این اقدام وجود داشت سوءظن داشتم. من که می‌دانستم آموختن علائم خط چینی بحدی که بتوان روزنامه خواند چند سال طول می‌کشد با خود فکر کردم: "او مطمئناً پیش از تحقق هدفش جان سپرده است." در آن مقاله، ماجرای زندگی این زن نقل شده بود. او سابقاً یک برده بود که فقط با بندگی و کتک خوردن و تحقیر آشنائی داشت. همه عمر را کار می‌کرد؛ در آشپزخانه زنجیرش کرده بودند و آنچنان تحت ستم اربابان بود که هرگز یک ساعت هم وقت استراحت نداشت؛ او هرگز یک بار هم نتوانسته بود وسط روز در آستانه خانه زیر آفتاب بنشیند و یک لیوان چای داغ یاسمن بنوشد. او به سوالی که در ذهن من بود چنین پاسخ داد: "امروز زنان می‌توانند بیاموزند و چیزهایی یاد بگیرند. من هم می‌خواهم خواندن یاد بگیرم." چقدر برای ما سخت است که طرز تفکر بازاری خود را کنار بگذاریم و در هر مورد از حساب و کتاب آنچه حاصل می‌شود دست بکشیم! بدون شک این مائیم که ستم‌دیده واقعی هستیم.

اکنون به سادگی میتوانم تصور کنم که پیرزن دهقان در اتاق سفیدی نشسته و می‌کوشد علائم خطی بزرگ را که دختر بچه ای روی تخته ترسیم کرده، بیاد آورد. جای هیچ تعجبی نیست. این کار وقت تلف کردن نیست. چه کسی در حال تعلیم گرفتن است؟ آن برده سابق یا آن دختر بچه؟

این ماجرا کاملاً نشان میدهد که آنچه در میان است کسب دستاوردهای شخصی از طریق آموزش نیست بلکه آن است که توده های محروم و ستم‌دیده و تحقیر شده میتوانند به سروران دنیا تبدیل شوند. نهایتاً چه فرقی می‌کند که ما از یک زن در آستانه مرگ صحبت کنیم یا از یک کودک در روزهای نخست زندگی؟ در جامعه ای که دیگر ارزشها با سود یا حاصل سرمایه گذاری محاسبه نمیشوند، بلکه فقط برحسب این معیار سنجیده میشوند که در انطباق با نیازهای آحاد خلق قرار دارند یا نه، شرط رهائی تک تک ما منجمله زنان به یک اصل اجتماعی تبدیل میشود.

اگر جامعه کاملاً به گروه‌های سنی تقسیم شده بود، بنحوی که پیرها از پیرها نگهداری می‌کردند و جوانها از جوانها، افراد پیر هرگز نمی‌توانستند نقش مهمی را که اینک بعهدہ دارند بازی کنند. این یکی از دلایل اهمیت بسیار کلکتیوهای پایه ای نظیر خانواده است که در آن همه نسلها در پراتیک کمونی متحد شده اند. تا زمانی که پیرها یک بخش لاینفک از کل فعالیت‌های اجتماعی بوده و تا آنجا که توان دارند در این فعالیتها سهم می‌گیرند، خانواده بنحو قابل ملاحظه ای بواسطه حضور آنها غنا خواهد یافت.

در واقع فقط دو امکان وجود دارد: یا اینطور فکر میشود که پیرها باید نقشی مهم ایفاء کنند و نتیجتاً همه اقدامات مادی، ایدئولوژیک و سیاسی لازم برای ادغام آنها در کلیه فعالیت‌های اجتماعی بعمل می‌آید؛ یا بر مبنای این دید حرکت میشود که پیرها دیگر فایده اجتماعی خود را از دست داده اند و سرنوشت آنها وابسته به میزان ثروت یا "بربریت" جامعه است. یا باید آنها را در خانه سالمندان، "ملی" کرد و یا به حال خود وا گذاشت. این ایده که جامعه باید مسئولیت نگهداری افراد سالخورده را از دوش خانواده های منفرد بردارد، اغلب با این ایده یکی گرفته شده که مسئولیت نگهداری سالخوردگان، بیماران و یا نوجوانان باید بعهدہ دولت باشد. ایجاد خانه سالمندان بعنوان گواه انکار ناپذیر پیشرفت اجتماعی معرفی میشود - بویژه توسط کسانی که برای نابودی خانواده مبارزه میکنند و کنترل دولتی را بعنوان نوشداروی هر دردی ستایش میکنند. حال آنکه چنین نیست! وقتی دیگر سود هدایت کننده جامعه نباشد، وقتی دیگر مفید بودن با سودآوری اندازه گیری نشود، آنگاه مناسبات جامعه با اعضای سابقاً "غیر مولد" آن از اساس تغییر خواهد کرد. چنین جامعه ای صدقه نمیدهد زیرا نیازش به پیرها همانقدر است که نیاز پیرها به جامعه. سپردن مسئولیت کامل مراقبت از سالخوردگان به بوروکراسی، در واقع نفی فایده غیر قابل جایگزین تمامی اعضای جامعه است.

کسانی که معتقدند باید پیرها را به حال خود گذارد و میکوشند این را یک تئوری پیشرو جا بزنند، شدیداً برحسب بیگانگی اوقات کار و اوقات فراغت (که قبلاً از آن صحبت کردیم) فکر میکنند. مثلاً میگویند: "آنها واقعا باید بعد از یک عمر کار، استراحت کنند"، "حالا که دیگر نمیتوانند معاش خود را تامین کنند مستحق کمی تفریحند." بدین ترتیب، بازنشستگی بعنوان یک دوره ممتاز در زندگی افراد در نظر گرفته میشود؛ دوره ای که فقط شامل تفریح است. اما واقعیت، همانگونه که در جامعه چین می بینیم، چیز دیگری است.

زمانیکه فعالیتهای اجتماعی بنحوی آزادانه و غنی جریان دارد، اگر شما زن یا مردی را از این فعالیتهای محروم کنید در واقع هیچ لطفی به او نکرده اید.

البته انتقاد ما از نگهداری پیرها توسط دولت، معادل با این پیشنهاد نیست که هر خانواده را باید مجبور کرد تا آنجا که میتواند از افراد پیر خود نگهداری کند. شک نیست که افراد در دوره بازنشستگی باید حقوقی بگیرند تا از لحاظ اقتصادی مستقل باشند. این امری صحیح و برحق است. چین نیز بطور بلامنازعی می‌رود تا استقلال مادی همه آحاد جامعه را تامین کند. بعلاوه، من پیشنهاد نمیکنم که خانه های سالمندان را تعطیل کنیم. در چین نیز تعدادی از این خانه ها وجود دارد و افراد پیری که فامیل نزدیک ندارند در آنجا بسر میبرند. اما این خانه ها تنها انتخاب مقابل پای سالمندان نیست. شنیدیم که ساکنان خانه سالمندان برخی اوقات نزد بستگان دور خود میروند و با آنها زندگی میکنند؛ یا حتی نزد خانواده دوستانی میروند که پدر بزرگ و مادر بزرگ ندارند. این مناسبات در صورت رضایت طرفین برقرار میشود. در واقع یک نوع قیمومیت متقابل است. خانه سالمندان در دل مجتمع های مسکونی ساخته شده و درهایش بروی همگان باز است. افراد ساکن در این خانه ها نظیر سایر اهالی، به تنهایی یا همراه با بقیه افراد پیر، در زندگی اجتماعی محله شرکت میکنند. اما چینی ها، خانه های سالمندان را بعنوان یک موسسه نوین اجتماعی نمونه یا سرمشق معرفی نمیکنند.

درباره فرزند خواندگی

در چین یتیم خانه وجود ندارد. چینی ها برای تبدیل نمودن مراقبت به یک وظیفه اجتماعی جا افتاده، اهمیت سیاسی قائلند. نداشتن یتیم خانه نشانه اهمیتی است که به این مسئله میدهند. آنها اعتقاد دارند که جامعه انقلابی باید بدبختیهای فردی را نه بوسیله دستگاه اداری بلکه با ابزار همبستگی طبقاتی و قدرت تعهد انقلابی حل کند.

پرسیدیم: "اما چه بر سر بچه های یتیم می آید؟" و پاسخ شنیدیم که این امر هیچ مشکل خاصی ایجاد نمیکند. چون این بچه ها همیشه پدر بزرگ یا مادر بزرگ، عمو یا دایی، دوستان یا حتی همسایگانی دارند که آنها را به فرزند خواندگی میپذیرند. بسیار ساده است. اگر آنها هنوز نوزاد باشند معمولاً تحت سرپرستی بستگان - حتی اگر در دوردست زندگی کنند - قرار میگیرند. اگر مدرسه رو باشند و دوست و آشنا و پیوندهای عاطفی در محیط داشته باشند، معمولاً همسایگان سرپرستی آنها را بعهده میگیرند. هنگام تصمیم

گیری، خواسته های بچه ها در نظر گرفته میشود. دولت بابت هر یتیم، حق نگهداری می پردازد. بنابراین مسئولیت مالی نگهداری او را از دوش خانواده سرپرست برمی دارد. چینی ها معتقدند که برای یتیمان زندگی در کنار سایر بچه ها بهتر است تا در یتیم خانه بسر بردن.

میتوان با رجوع به یک رسوایی کوچک در فرانسه، برخورد چینی ها و غربیها به مسئله نگهداری از بچه ها را با هم مقایسه کرد و نتایج جالبی بدست آورد. چندین سال بود که کارگر نیمه ماهر یکی از کارخانجات اتوموبیل سازی فرانسه با زن و پنج فرزندش در یک واگن متروکه در خرابه ای دورافتاده زندگی میکرد. او علیرغم تقاضا نامه های بیشماری که تهیه کرد، هیچگاه صاحب یک خانه مناسب نشد. روزی همسرش سخت مریض شد و به بیمارستان رفت. او را برای دوره ای نامعلوم بستری کردند. شوهر که شیفتهی کار میکرد، برای انجام کارهای خانه که قبلا بدوش همسرش بود خود و بچه های بزرگترش را سازماندهی کرد. کل خانواده که یک بچه چند ماهه را هم شامل میشد، چند هفته اینطور سر کردند. بالاخره یک مددکار اجتماعی که برای سرکشی آمده بود متوجه وخامت اوضاع شد. اداره فعال و انساندوست محل در مواجهه با این وضع تاسف بار تکان خورد و "گام هائی ضروری" برداشت.

فکر میکنید چه اتفاقی افتاد؟ آیا فوراً یک خانه قابل قبول در اختیارشان گذاشتند؟ خیر! فقط ایده ایستهای اصلاح ناپذیرند که چنین تخیلاتی در سر دارند. نوابغ پشت میز نشین، در نهایت خردمندی، راه حل مناسبی ارائه کردند. پدر را در همان واگن متروکه رها نموده و پنج فرزندش را از او دور کردند. کم سن و سال ترین آنها را به قیم سپردند. بزرگترینشان را به شبانه روزی دولتی فرستادند. اگر این اقدامات بنظر تان چندان هم بد نمی آید بهترست تصویر دقیقتری از سخاوتمندی این اداره دولتی بدهم. آنها با بذل دقت فراوان پرستار بی تفاوتی در شهر "نوور" را برای نگهداری طفل چند ماهه یافتند. فرزند ۲ ساله را به مادر خوانده ای در شهر "آنژه" سپردند. بچه سوم را به شمال فرستادند و دو بچه دیگر که بزرگتر از بقیه بودند را در دو شهر دور از هم به مدرسه فرستادند! بله، دولت بخوبی تعهداتش را انجام داد. این دیگر بانوان ثروتمند بیکاره نیستند که لطف میکنند و بر زخمهای اجتماعی ما مرهم میگذارند؛ امروزه دولت اینکار را با آگاهی و حساسیت کامل انجام میدهد. و اگر کارگر بدبخت از نتیجه این اقدامات ناراضی باشد، و اگر پسر بزرگتر

فرار کند تا دوباره به خانواده اش بپیوندد، علتش فقط میتواند ناسپاسی تهیدستان یا عقاید پلید چپ گرایانه آنها باشد.

سیاست چینی ها در مورد سرپرستی، آشکارا نقطه مقابل برخورد شوروی ها در سالهای ۱۹۲۰ است. آن سالها در شوروی قانونی تصویب شد که طبق آن زوج های بدون بچه از گرفتن سرپرستی یتیمان یا بچه های سرگردان منع میشدند. توجیه این سیاست آن بود که مسئولیت این بچه ها به گردن دولت است. این اقدام، در چارچوب هدف سیاسی نابودی خانواده - که در آن دوره رایج شده بود - منطقی جلوه میکرد. دیدگاه چینی ها کاملاً خلاف این است. آنها میگویند ترک فرزندان غیرقانونی است و تمامی یتیمان باید به فرزندی پذیرفته شوند.

"وه چن" و "چان کوا" برادرند؛ یکی ۸ ساله است و دیگری ۱۰ ساله. والدین آنها که در شانگهای کارگر بودند، هر دو در عرض چند ماه مردند. طولی نکشید که بچه ها از بی سرپرستی درآمدند. از آنجا که آنها نمیخواستند مدرسه یا دوستان خود را ترک کنند، همسایگان بطور جمعی سرپرستی شان را بعهده گرفتند. دولت هزینه لازم برای نگهداری آنها را پرداخت. آنها بعنوان یتیم همراه با بچه های دیگر یک خانواده بزرگ شدند؛ اما سایر خانواده ها هم به دقت مراقبشان بودند. با رسیدن فصل سرما، همه در پی تامین پوشاک مناسب برای آنها بودند. آنها هر شب میتوانستند در رستوران محل همراه با سایر بچه ها یا با یکی از خانواده ها شام بخورند. مسئولیت جمعی باعث کم توجهی به سلامت آنها نشد. بطور مشخص، کمیته افراد پیر آنها را اغلب به شنیدن خاطرات روزهای گذشته دعوت میکرد؛ درست همان کاری که پدربزرگهای چینی برای نوه هایشان میکنند. کسی باید تضمین میکرد که آنها تصویری طبقاتی از دوران گذشته بدست آورند. این دو برادر هرگز از محبت محروم نماندند. هیچ جشن خانوادگی نبود که آنها دعوت نداشته باشند. همه نگران تکالیف مدرسه آنها بودند؛ همه ب فکر بازیهای آنها بودند. البته به آنها انتقاد هم میشد؛ اما نه با روحیه ترحم و دلداری. این مناسبات، بازتاب صمیمیت یک جامعه انقلابی بود.

قانون از تضمین سرپرستی یتیمان فراتر میرود. بند ۱۳ قانون ازدواج که به مناسبات والدین و فرزندان می پردازد، ترک فرزندان را ممنوع میکند. "والدین موظف به نگهداری و آموزش فرزندان میباشند. فرزندان موظف به حمایت از والدین و کمک به آنها میباشند.

والدین و فرزندان نباید با یکدیگر بدرفتاری کرده یا یکدیگر را ترک نمایند. این شرط قانونی شامل قیم ها و فرزند خوانده ها هم میشود.

" (۲)

وظایف والدین در قبال فرزندان کاملاً معادل وظایف فرزندان در قبال والدین است. این نشان میدهد که مناسبات بین آنها یک رابطه مالکیت یک جانبه نیست. پشت این قانون، اقتدار پدر و مادر نهفته نیست. غیاب حق پدر و مادری در این قانون متکی بر استقلال مادی فزاینده فرزندان است. و این اتفاقی نیست؛ یک نمایش دمکراسی هم نیست. این امر در جهت تقویت و تاکید مبارزاتی است که اینک جریان دارد؛ مبارزه برای تضمین این که آگاهی و وحدت سیاسی به تنها معیار انضباط در کل حیات اجتماعی، منجمله درون خانواده ها، تبدیل شود.

پیشگیری از حاملگی

دیگر فرزند، تنها فلسفه وجودی زن نوین چینی نیست؛ دیگر مادر بودن یگانه سرنوشت وی نیست. میتوان دامنه رهایی زنان را با بررسی موضوع بسیار مهم و بسیار عملی پیشگیری اندازه گرفت.

ما را به "لی چان"، زن جوانی که مسئول برنامه تنظیم خانواده در کمون "شاوان" است، معرفی کردند. او بحثش را با توضیح اینکه چند سال پیش چگونه مرکز تنظیم خانواده به تقاضای چند زن ایجاد شد، آغاز کرد. در آن زمان، یک پزشک و دو پرستار از نزدیکترین بیمارستان به محل آمدند تا به این زنان کمک کنند. در عرض چند روز، به آنها در حد ضروری فیزیولوژی و همه فنون پایه ای را آموختند و به بازدید خانواده ها رفتند. پاسخ ها گوناگون بود. برخی زنان مخالف محدود کردن خانواده خود به دو یا سه فرزند بودند؛ بویژه اگر فقط فرزند دختر داشتند. برخی شوهران قبول نمیکردند که مسئله پیشگیری به آنها ربط دارد؛ فقط بعد از مباحثات طولانی بود که قانع شدند. از طرف دیگر، گاهی با زنانی هم روبرو میشدند که فوراً به گروه می پیوستند و کار گروه با گامهای سریعتر پیش میرفت.

"لی چان" ادامه داد: "ما به اهالی روستا شیوه های گوناگون پیشگیری را آموختیم. و فکر میکنم امروزه عقیم کردن و دیافراگم، رایج ترین شیوه های مورد استفاده باشند.

" ما از این حرف تعجب کردیم و حتی اندکی تکان خوردیم؛ اما زن جوان اضافه کرد: "می دانید؛ در روستا از کل ۸ ۵ مورد، ۷۰ عمل عقیم کردن بروی مردان انجام شده است. زیرا

ما همواره تلاش بسیار داریم به اهالی روستا بفهمانیم که پیشگیری با امر رهائی زنان ارتباط تنگاتنگ دارد. وجود خانواده بزرگ کماکان مانعی بر سر راه زنی است که میخواهد از محیط خانه خارج شود.

"دانیل" پرسید: "آیا اصلا از قرص ضد بارداری استفاده میکنید؟" "لی چان" پاسخ داد: "بله. اما در توزیع آن احتیاط میکنیم. زیرا هنوز در مرحله آزمایشی قرار دارد. ما در چین همه تلاش خود را برای کنترل تاثیرات درازمدت تمامی داروها بکار می بندیم."

او گفت امکانات برای سقط جنین کاملا در دسترس متقاضیان است و تقریبا مجانی است (حدود ۳ یوان). زنان در این مورد نیز - نظیر سایر معالجات - از دو هفته استراحت با حقوق برخوردار میشوند. او خاطر نشان کرد که به زوج های بدون فرزند یا آنها که فقط یک فرزند دارند در مورد خطر عقیم شدن در صورت سقط جنین توضیح داده میشود. با آنها بحث میشود تا ببینند آیا راه دیگری غیر از سقط جنین برای حل مشکلاتشان وجود دارد یا نه (مثلا خانه بهتر یا تنظیم ساعات و برنامه کاری). با این وجود، تصمیم گیری نهائی بعهدہ خود زوج است. او همچنین روشن کرد که در موارد نادری که شوهر مخالف سقط جنین است، فقط تصمیم زن بحساب می آید.

"لی چان" توضیح داد که اگرچه وزارت بهداشتی، کل مسئولیت تنظیم خانواده را بعهدہ دارد اما هر تیم در روستا یا کارخانه یا محله، کارش را حول نیازهای مشخص آن ناحیه سازمان میدهد؛ بنابراین خود مردم بر موالید و تعداد افراد خانواده هایشان کنترل مستقیم دارند.

دیدار از یک زایشگاه و شیرخوارگاه در بیمارستان زنان پکن، مکمل بحث ما با "لی چان" بود. هر زن بطور منظم تاریخ عادت ماهانه اش را ثبت میکند و این سابقه توسط یکی از کارکنان بهداشت مرتبط با زنان هر واحد تولیدی معین، نگهداری میشود. این سوابق، مصالح ارزشمندی را برای تحقیقات پزشکی و ردیابی سریع بیماریهای زنانه فراهم میکند. بعلاوه، آزمایشات بارداری بمحض اینکه عادت ماهانه عقب افتاد، میتواند انجام شود. این نه تنها امکان سقط جنین سریع تحت مساعدترین شرایط (به خواست زن) را بوجود می آورد، بلکه نظارت پزشکی بر دوره بارداری را از ابتدائی ترین مراحل ممکن میسازد. طی دوران بارداری، وضع سلامتی زن از نزدیک دنبال میشود. ممکنست او فوراً به مشاغلی منتقل شود که خستگی کمتری ببار می آورند. ممکنست تحت آزمایشات منظم قرار گیرد

تا هرگونه بیماری محتمل یا هر خطر دیگری که میتواند برای بچه دار شدنش پیش آید را تشخیص دهند. چنین برنامه ای که میتوان نظیرش را بخوبی در غرب به پیش برد، بطور قابل ملاحظه ای از خطر هر نوع نارسائی یا معلولیت مادرزاد می کاهد. هر ماهه معاینات قبل از تولد منظمًا تا ۶ ماه انجام میگردد. سپس تا ۸ ماهگی، هر ماه دو بار زن باردار را معاینه میکنند. طی ۸ ماهگی و ۹ ماهگی، معاینات هفتگی خواهد بود.

بحثهائی که در مورد پیشگیری در بیمارستان پکن شنیدیم همان بود که در "شاوان" به ما گفته بودند: "پیشگیری را نباید صرفًا یک تکنیک دانست. در مورد آن باید به آموزش ایدئولوژیک عمیق پرداخت. پیشگیری، یک عمل سیاسی با مفاهیم گسترده میباشد که هدف از آن دستیابی زنان به ابزار کنترل طبیعت است؛ تا بدین ترتیب بتوانند در تمامی فعالیتهای اجتماعی بطور کامل شرکت کنند. این وسیله ای برای پیشبرد امر رهائی زنان است."

فصل پنجم

مدخلی بر بحث مسئله جنسی در چین

مقدمه

رابطه جنسی خارج از چارچوب ازدواج در چین اکیدا ممنوع است. خیلی ها از این جنبه از واقعیات چین بیش از هر جنبه دیگر مطلعند. با این وصف درک درستی از آن ندارند. خیلی ها فوراً اخلاقیات جنسی در چین را جلوه ای از خلوص گرائی بورژوائی یا یک انحراف بوروکراتیک استالینیستی، یا حتی گواهی بر ناممکن بودن رهائی زنان تحت سوسیالیسم قلمداد می کنند. خلاصه آنکه این مناسبات را در چین ستمگرانه می دانند. اما مسئله پیچیده تر از بحثهای انتقادی ساده انگارانه است.

۱۲ - نیازهای طبیعی و نیازهای فرهنگی

وقتی پای بحث از مناسبات جنسی انقلابی وسط می آید، همه صاحب نظرند. همه دقیقا به چم و خم این امر واردند و همین یک معیار و پیش شرط برایشان کافی است که حکم بر شکست انقلاب چین بدهند. می گویند مردم در چین هنوز ازدواج می کنند، اما قرار بود ازدواج ملغی شود. مردم شدیداً بر پایه یکتاهمسری جلو می روند، در حالی که یکتاهمسری زندان جنسی است و امثالهم.

این نوع استدلالات راه به جایی نمی برد. فقط و فقط ما را به دور باطلی گرفتار می کند که بگوئیم این یا آن مناسبات، سرکوبگرانه است چون آزاد نیست؛ و یا آزاد نیست چون سرکوبگرانه است. متأسفانه هیچکس حتی یک گام در توضیح مختصات این آزادی بر نمی دارد. کاری که می شود فقط و فقط حدس زدن است؛ حتی تلاش برای معین کردن مفهوم آزادی هم سرکوبگرانه قلمداد می شود.

تئوری رابطه جنسی "طبیعی" که پشتوانه این بحثهاست، دم دست ترین استدلال است. این تئوری میگوید، همه ما نیازها و انگیزه های طبیعی جنسی داریم. معیارهای گوناگون اجتماعی این نیازها و انگیزه ها را تحت سرکوب و ستم قرار می دهند تا مردسالاری را تضمین کرده و حس فرودستی و احترام آکنده از ترس را در ما جا بیندازند. پس، اگر چنین معیارهایی از بین برود و بطور کلی اخلاقیات نابود شود، رابطه جنسی رها شده و جلوه "طبیعی" خود را خواهد یافت. و همزمان، این عمل تخریبی، ضرورتا ریشه های اقتدار را که در عبودیت ایدئولوژیک است و محصول ستمگری جنسی میباشد، خواهد سوزاند.

اینها استدلالات مناسبی بنظر می رسند، اما متاسفانه کاملا اشتباهند. چیزی بعنوان رابطه جنسی "طبیعی" وجود ندارد؛ یا به بیان دیگر اشکال گوناگون روابط جنسی که طی تاریخ برقرار شده همگی "طبیعی" بوده اند. در جامعه فئودالی، این امری طبیعی است که مرد بخاطر لذت جوئی هر زنی را که می خواهد تصاحب کند؛ حتی بزور تصاحب کردن زنان مایه لذت اوست. در برخی جوامع اولیه، برقراری چند همسری برای مرد و زن امری طبیعی است. در جامعه سرمایه داری طبیعی اینست که زن بهنگام ازدواج باکره باشد. و سپس همسری وفادار برای مردی که در عمل قبل و بعد از ازدواج چندهمسره است. و این هم طبیعی است که در تمامی جوامع مبتنی بر استثمار، زنان به سوژه تجارت جنسی و ابزار لذت جوئی مردان تنزل یابند. اینکه هر رابطه جنسی "طبیعی" در خدمت چیست، فقط زمانی آشکار می شود که طبقه حاکمه ای سقوط می کند و اخلاقیاتی که برای خویش ساخته و پرداخته را نیز بدنبال خود می کشد و معلوم میشود که این رابطه "طبیعی"، تنها نقابی است برای پوشاندن یک مناسبات کثیف استثمارگرانه.

بعلاوه، نه فقط رفتار ظاهرا طبیعی ما جهت ارضای نیازهای جنسی، توسط نظام اجتماعی موجود تعیین می شود بلکه نیازهای جنسی نیز خود محصول جامعه اند. مارکس می گوید: "تولید... از طریق ایجاد نیاز در مصرف کننده (نیاز به اشیائی که از قبل بعنوان محصول عرضه داشته)... مصرف را بوجود می آورد. بنابراین تولید، ابزار مصرف، شیوه مصرف و خواست مصرف را بوجود می آورد.

" این بحث کاملا در مورد امور جنسی هم صدق می کند.

رابطه جنسی به کالائی دیگر تبدیل می شود و همانند سایر کالاها خرید و فروش می شود، تابع قانون عرضه و تقاضا می شود، و توسط مصرف از میان می رود. فرقی نمی کند که این کالا از طریق قانونی مبادله شود یا غیرقانونی، دعای خیر جامعه پشت آن باشد و یا بالعکس مورد تایید جامعه نباشد - خواه بین دو جنس مخالف باشد، خواه بین دو همجنس. در هر صورت، یک کالا است. باید از خود سؤال کنیم که فرهنگ جنسی ما به چه کارکردی در جامعه خدمت می کند.

سؤال اساسی اینست و قبل از هر چیز باید به این سؤال پاسخ گفت.

موضوع لذت و موضوع استراحت: لذت، تفریح است

بدون شک آموزش جنسی (که من نیز نوع رسمی آن را از سر نگذرانده ام)، احترام به اخلاقیات بورژوائی و اطاعت از نظم موجود را بویژه در بین زنان و کودکان متزلزل می کند. اما فقط آموزش جنسی نیست که چنین می کند. شاید اینکار مهمترین جنبه آموزش جنسی هم نباشد. در جامعه سرمایه داری که تقسیم کار شدیدتر شده، اکثریت وسیع مردم عمدا از خلاقیت محروم گشته و کار هیچ ارزشی بجز ارزش کاملا پولی خود ندارد، رابطه جنسی بجای اینکه جلوه کامل مناسبات متقابل شخصی باشد به وسیله ای جهت فرار از جامعه توسط مصرف خودپرستانه جنسی تبدیل می شود. اما این فقط یک فرار خیالی است و شخص فراری بار دیگر با تمامی جوانب نفرت انگیز جامعه روبرو می شود. مناسبات بین ستمگر و ستمدیده، ارزش بازار، خودخواهی و مصرف برای مصرف، تماما به اشکال دیگر در رابطه جنسی حضور دارد. با این وجود، همین توهم وسیله مهمی در دست طبقه حاکمه است تا بتواند اخلاقیات و ماتریالیسم عامیانه خود را در قالب مفهوم واقعی زندگی به مردم حقه کند.

یک سخنگوی اخلاقیات بورژوائی می گوید: "کار نیز غالبا تکراری و خسته کننده است. متاسفانه این چهره پنهان جامعه صنعتی ماست. اگر باید برای ترقی بهائی پرداخت، این نیز بهائی است که ما برای پیشرفتی که خواهانش هستیم می پردازیم. تولید بمعنای ترقی است. همین پیشرفت است که همگان را صاحب تلویزیون و اتوموبیل کرده و به آنها امکان می دهد لباس آخرین مد بپوشند، لذت ببرند، برای استراحت وقت آزاد داشته باشند، و خلاصه اینکه بتوانند مصرف کنند." این اخلاقیات ایشان است و دوست دارند مال ما هم

باشد. آیا کارکرد اجتماعی رابطه جنسی این نیست که پاداشی در مقابل کار بدون لذت باشد؟ آیا این نیست که توجیهی برای این زندگی عاری از امید باشد؟ فرهنگ جنسی بورژوائی مانند پول اضافه ای است که برای کارهای خطرناک پرداخت میشود: به کارگران چندر غاز بیشتر می دهند اگر حاضر شوند بیماری، معیوب شدن یا مرگ را پذیرا شوند. سرمایه داری با تبدیل جنسیت و لذت جنسی (چه لذتی؟ برای کی؟) به یک پاداش، به یک فعالیت مختص دوره استراحت، این رابطه را به جنبه ای دیگر از مناسبات مزدبگیری تبدیل می کند. به دلایل مختلف این ایده که فعالیت جنسی بمفهوم "آرامش برای فرد پرکار از میدان نبرد بازگشته" است، فضاحتی دیگر در زندگی جنسی ماست. کار زن در این جا، "خدمت کردن" است. او صرفا نقش شیئی و کالا را بازی می کند. این بحث، فعالیت جنسی را دقیقا در رده خوردن و آشامیدن و خوابیدن قرار می دهد؛ ارضاء جنسی را به ترمیم کننده نیروی کار تبدیل می کند و فعالیت جنسی را بسط حوائج مادی نظیر پروتئین، پوشاک، تلویزیون، تحصیل و فعالیت‌های تفریحی تنزل می دهد.

سرکوب رابطه جنسی و روابط جنسی سرکوبگرانه

خط سیاسی بورژوائی در مورد رابطه جنسی و مرزهایی که بین آزادیها و ممنوعیت های جنسی بورژوائی ترسیم شده، به ایجاد یک فرهنگ جنسی سرکوبگرانه کمک می کند. این کار بخشا توسط منع کردن برخی فعالیت‌های جنسی انجام می شود؛ اما عمدتا با بخشیدن ارزشهای داد و ستد بازاری به رابطه جنسی صورت می گیرد. یعنی این رابطه را به معامله بین مرد خریدار و زن تابع تبدیل می کند.

زن و مرد بالاجبار نقش اجتماعی فوق را در چارچوب آنچه بنظرشان قلمرو شخصی و آزاد می آید، باز تولید می کنند. آنها الگوهای اجتماعی مرد مسلط و زن تحت سلطه را وارد این قلمرو می کنند. سادو - مازوخیسم، انفعال - تجاوزگری، و توان جنسی - سردی، ترجمان جنسی ستم های روزمره اند. بدون شک منظورم این نیست که زنان همیشه یک شریک جنسی مازوخیست، منفعل و سرد خواهند بود. این نقشها همیشه می تواند در یک رابطه منفرد جابجا شود، اما شکل فرهنگی مطابق با ستم بر زن و تصویر عمومی اطاعت زن از مرد، جا افتاده است. یک برخورد رایج در جنبش نوین زنان چنین است: دقیقا بدان خاطر که بورژوازی مسائل جنسی را یک قلمرو ممنوع میداند که بحث پیرامون آن جایز

نیست، جنبش باید مسائل را آشکارا بیان کند. آنها اعلام می کنند که باید از اخلاق پرده پوشی انتقاد کنیم! باید همه چیز را بهم بریزیم! باید زمینه را برای رفتارهای انقلابی هموار کنیم! اما جنبش نوین زنان بمحض آغاز مبارزه، دست و پایش بسته شده است. حرف جنبش چیست: "عادلانہ نیست که مردان آزادی جنسی داشته باشند و ما نداشته باشیم." آنها خواهان برخورداری از حق برابر با مردان در این عرصه هستند. اما از کی تا بحال ستمدیدگان خواهان کسب حقوق ستمگران شده اند؟ اگر شما ستمگری عریان را در برخورد جنسی مردان دیده اید (و لذا آن را محکوم کرده اید)، چگونه میتوانید در پی رفتار جنسی مشابهی باشید؟ اساسا برای بورژوازی اهمیت ندارد که کسی در مورد مسائل جنسی بحث کند یا نه. آنچه بورژوازی را به وحشت می اندازد افشاء شدن پوچی آزاردهنده ای است که مبنای مناسبات جنسی موجود است. این حرف که بورژوازی سرکوبگر است چون مانع انجام "انحرافات" جنسی میشود، دقیقا همان چیزی است که بورژوازی دوست دارد بشنود. "انحراف" در آنجا نیست که بورژوازی بدان اشاره دارد، بلکه دقیقا در جایی است که بورژوازی حرفی از آن به میان نمی آورد؛ یعنی زیر ملافه های محترم تختخواب.

من از عبارات "سلطه مردانه" و "انفعال زنانه" استفاده کردم تا به جنبه ای از واقعیت اشاره کرده باشم. اما باید قبول کنیم که این دو جنبه متضاد از فرهنگ ما صرفا جوانب مکمل یکدیگر در یک ایدئولوژی جنسی واحد بورژوائیند. اینطور نیست که سادیسم بورژوائی در مقابل مازوخیسم مترقی صف کشیده باشد؛ همانطور که هیچگاه سادیسم یک صفت مردانه و مازوخیسم یک صفت زنانه نبوده است. یک طیف گسترده از اشکال مهم فرهنگی وجود دارد که کمابیش سادو - مازوخیسم پوشیده هستند. و کمابیش با هم اشتباه گرفته میشوند. بورژوازی همانند تمامی طبقات استثمارگر از مناسبات ارباب و بنده لذت می برد. از هوسرانی های حاکمان ما گرفته تا عروسی هایشان در زیباترین کلیساهای پاریس، از هرزه نگاری و نمایشات برهنه برای توده ها در محله "پیگال" گرفته تا برنامه کاباره لوکس "اسب دیوانه" برای روسای شرکتهای، از فاحشه ها گرفته تا دختران تلفنی گرانقیمت، از فعالیت باندهای فساد گرفته تا مراسم اعتراف در محراب کلیسا، همگی بر یک شالوده استوارند: آفرینش لذت بر پایه ستمی شنیع، برای هر سطح از درآمد و هر سلیقه.

ستم جنسی وارد بر ما در این نیست که رفتارهای جنسی ما را محدود کرده اند. زیرا رفتار جنسی بواسطه تحقیر عمیق و تجارت پیشگی که در جامعه کنونی امری طبیعی است، بطور تام سرکوب و منحرف شده است. در عصر کنونی سرکوب جنسی جزئی لاینفک از مناسبات جنسی است؛ با آن در تقابل نیست بلکه آن را رقم می زند.

هیچکس نباید امید داشته باشد که صرفا از طریق شکستن مرزهای رسما مجاز روابط جنسی از این ستم خلاص شود؛ زیرا این مرزها، آفریننده آن ستم نیست. برای اثبات این حرف، شواهد محکمی وجود دارد. برای مثال، رابطه جنسی خارج از ازدواج برای زنان اخلاقا ممنوع است. زمانی که زن مزدوج با شوهرش وارد رابطه جنسی می شود، نوعی رفتار می کند که به لحاظ اجتماعی معین شده است. یعنی تبعیت خود از مرد و وابستگی خود به مرد را می پذیرد و این رابطه را تقویت می کند. هرگاه زنی بخواهد خلاف این ستم عمل کند و با شخصی غیر از شوهر خود رابطه جنسی داشته باشد، ممنوعیت را زیر پا گذاشته است؛ اما با ناباوری در می یابد که ستم از بین نرفته است. لنین در نامه به "اینیسا آرماند" می نویسد:

((حرف تو اینست که "حتی یک شور زودگذر و رابطه نامشروع" از "بوسه های عاری از عشق" یک زن و شوهر (عامی و سطحی) "شاعرانه تر و پاکتر" است... آیا این دو رابطه را در مقابل هم گذاشتن، منطقی است؟ بوسه های عاری از عشق یک زوج عامی، کثیف است. موافقم که رابطه دیگری را در مقابل آن بگذاریم.... اما چه رابطه ای؟ بوسه های حاکی از عشق؟ اما تو "شور زودگذر" را در برابر بوسه های عاری از عشق گذاشته ای؟ چرا زودگذر؟ چرا شور، و نه عشق؟ بنابراین، منطقا اینطور می شود که بوسه های عاری از عشق (چون زودگذر است) در برابر بوسه های عاری از عشق زوج ها قرار گرفته است...))

. عجیب است.... بهتر نیست که ازدواج متمدنانه پرولتری حاکی از عشق را در برابر ازدواج ساده لوحانه - روشنفکرانه - دهقانی... عامیانه و کثیف عاری از عشق قرار دهیم...؟" (۲)

امروز فهم اینکه سیاستهای جنسی، سلطه گرایانه و تحقیر کننده و سرکوبگرانه اند، از فهم کم و کیف آلترناتیوهای مشخصی که در مقابل آن مطرح شده آسانتر است. اگر ما نتوانیم آنسوی تضاد را ببینیم، بهیچوجه نمی توانیم علت اخلاقیات مغشوش و غامضی که مشخصه سرمایه داری معاصر است را دریابیم. یا برای مثال، نمی توانیم توضیح دهیم که چرا در جامعه فئودالی علیرغم اینکه اخلاقیات جنسی اساسا سرکوبگرانه بود، اما باعث

درگیریهائی چنین گسترده نمی شد؟ همه شواهد حاکی از آنست که علاقه جوانان و جنبش نوین زنان به موضوع مناسبات جنسی را نمی توان صرفا به حساب خیالبافی های بی اساس خرده بورژوازی بیکار گذاشت.

قبلا گفتیم که ماهیت سرکوبگرانه رابطه جنسی بورژوائی بیشتر از آنکه در ممنوعیت هایش جلوه گر شود، در نوع مناسباتی که ترغیب میکند تبارز می یابد. رابطه جنسی بورژوائی چیزی جز مبادله کالا زیر نقاب عشق رمانتیک نیست. بنظر می آید گره تضاد اینجاست. آرزوی برقراری یک رابطه عاشقانه با جنبه کاسبکارانه این نوع رابطه (جنبه ای که روز بروز بیشتر آشکار میشود) در تضاد قرار می گیرد. این تضاد مهم را سرمایه داری بوجود آورد؛ زیرا فقط سرمایه داری پایه مادی عشق رمانتیک را مهیا میکند.

زمانیکه سرمایه داری، تولید فئودالی مبتنی بر کار خانوادگی را نابود کرد و پرولتاریا را "آزاد" نمود، این امکان را هم بوجود آورد که مناسبات جدید فقط بر مبنای تمایل شخصی شکل بگیرد. هیچ قانونی مانع رابطه بین زنان و مردان متعلق به طبقات اجتماعی مختلف نیست. یک مرد کارگر می تواند با زنی از طبقه میانی ازدواج کند؛ یا یک کنترلرچی سینما می تواند همسر یک مرد میلیونر شود. حتی اگر تنها دلیل برقراری رابطه با این فرد بجای آن فرد را "آزادی انتخاب" بدانیم، واقعیت اینست که برقراری هر رابطه ای کاملا توسط شرایط مادی خارجی تعیین می شود. مردی می گفت: "من با فلانی ازدواج کردم چون عاشقش هستم و او هم عاشق من است. اما علت ازدواج کردیم این بود که نمی توانستم زندگیم را طور دیگری تنظیم کنم." بنابراین، عشقی که تنها دلیل این رابطه بوده همواره با اجبارات مادی رابطه در تضاد قرار داشته است. عشق آزادانه و بی قید و بند اگرچه ظاهرا در دسترس ماست، اما همیشه توسط الزامات کسالت بار اقتصادی خفه شده است. آزادی عشق فقط در حرف وجود دارد. وقتی آن احساس پشیمانی که گمان می کردیم پشت سر گذاشته ایم گاه به گاه بسراغ ما می آید، توهومات ما از آزادی نقش بر آب می شود. همه "انتخاب های آزاد" عشقی، بر زمینه نیاز مادی ترسیم شده اند و این نیاز، معیار تعیین کننده است. به همین خاطر است که از زبان مردان چنین می شنویم: "مجبورم زن بگیرم؛ اما حداقل انتخاب با خودم است!" از طرف دیگر "از آنجا که مجبورم زن بگیرم تا به کارهای خانه برسد، خرج خانه را تنظیم کند، غذا بپزد، به من مهر بورزد و خود را وقف خوشبختی من کند تا دیگر تنها نمانم، باید تلاش کنم عاشق زنی شوم؛ زنی که خانه داری

خوب، صرفه جو، کاری و دوست داشتنی باشد." در تحلیل نهائی، "آزادی" عشق مانند دیگر "آزادیهای" سرمایه داری است. روی کاغذ قشنگ است اما همیشه توهین آمیز و پر تناقض است.

ستم جنسی غیر قابل تحمل می شود چون به ظاهر اتحاد و "انتخابی" "آزادانه" صورت گرفته. بر این پایه نیازهای جنسی، فکری و احساسی شکل میگیرد. اما در واقع، قراردادی بین دو شریک زندگی منعقد شده که آزاد نیستند و در این اتحاد اهدافی متفاوت و آشتی ناپذیر را جستجو می کنند. مرد به دنبال رهائی برای پر کردن زمان استراحت خود است؛ حال آنکه زن در جستجوی راهی برای توجیه اسارت خود در محدوده خدمت به خانواده خویش است. اما حتی صادقانه ترین احساسات و تمایلات عاری از حسابگری نمی تواند برای مدت طولانی در مقابل فشار ناشی از غذا پختن و منتظر ماندن و شستن جورابها مقاومت کند. همسری که آزادانه انتخاب شده بود، همان زن برگزیده، سریعا به "جنده نق" تبدیل می شود. و نقش شوهر نیز چیزی بیشتر از یک نان آور نیست. در اینجا، رابطه جنسی فقط در دیگریست برای ورود به قلمروئی که از تلخ ترین تا زیانبارترین دلشکستگی ها را به نمایش میگذارد.

بر سر عشق نیز همان می آید که بر سر تمام احساسات انقلابی برآمده از دل جامعه سرمایه داری. همه آنها زیر گام های بیرحمانه نیاز مادی که در تقابل با این احساسات است، خرد می شوند. آنها سرکوب می شوند؛ و نمی توانند در عمل تحقق یابند؛ اما این احساسات وجود دارند. احساسات انقلابی، درست نقطه مقابل اسطوره هایند: آنها حالت جنینی جامعه آینده اند. آرزوی عشق نیز ناقوس مرگ جهان کهنه را می نوازد.

فقط زنان و مردانی که آزاد باشند می توانند یک رابطه جنسی غیر سرکوبگرانه و آزاد را شکل دهند. به همین ترتیب، بدون رهائی زنان خاتمه ستم جنسی متصور نیست. آزادی جنسی را بدون این رهائی جستجو کردن، یا بدتر از آن، آزادی جنسی را ابزاری برای رهائی قلمداد نمودن، فقط افتادن در تله سیاسی بورژوازی نیست بلکه این اشتباهات، ناآگاهانه به تقویت بورژوازی می انجامد؛ بی آنکه بورژوازی چنین تقاضائی را کرده باشد. هیچ دلیل اقتصادی، سیاسی یا ایدئولوژیک وجود ندارد که بورژوازی واقعا نتواند همه اشکال فعالیت جنسی که در حال حاضر غیر مجاز شناخته می شود را تحمل کند. اما چنین مجاز شمردنی، برای مبارزه جهت کسب رهائی هیچ ارزشی ندارد. تجربه کشورهای

اسکاندیناوی یا حتی ایالات متحده به اندازه کافی این ادعا را اثبات می کند. تصور اینست که ساختار ایدئولوژی بورژوائی که شامل اخلاقیات جنسی است، انعطاف ناپذیر میباشد. انگار هیچ تغییری در این چارچوب امکان ندارد. در حالی که روبنا با تحولاتی که در زیربنای مادی صورت می گیرد، پیوسته تطابق می یابد و دائما تنظیم می شود. تضادهائی که تا همین دیروز ناپیدا بودند، امروز به عریانی آشکار می شوند. بورژوازی می تواند هر گونه فعالیت جنسی را مجاز بشمارد و دست به هر نوع نوآوری جنسی بزند. تنها شرطش اینست که روابط جنسی در محدوده اخلاقیات منحط بورژوازی باقی بماند؛ یعنی عمل فردگرایانه ای باشد که نه فقط از بقیه جامعه جداست بلکه بالاتر از آن، یک ماده مخدر بسیار مهم است. (۳)

چیزی به نام "بهشت گمشده" مناسبات جنسی طبیعی و آزاد، در کار نیست. ما نمی توانیم با نوعی از مناسبات جنسی لاقیدانه انقلابی به مقابله با روابط جنسی بورژوائی برویم. فقط در جریان مبارزه علیه اخلاقیات بورژوائی و بعنوان جنبه ای از متحول کردن کلیه مناسبات اجتماعی میان زن و مرد می توانیم به تحول انقلابی در مناسبات جنسی دست یابیم. بدون شک زنان باید معماران اخلاقیات نوین انقلابی باشند؛ زیرا از مناسبات جنسی بورژوائی رنج بیشتری می برند و سرکوبگرانه ترین لحظاتی را می شناسند. معنای این حرف اینست که زنان باید درگیر تحول انقلابی جامعه شوند.

۱۳ - پیدایش یک فرهنگ جنسی نوین در چین

آیا ازدواج، پیوند داوطلبانه دو فرد برابر است؟ نخستین وظیفه ای که باید بدان پرداخت، حمله کاملا آشکار به تمام زوایای اخلاقیات جنسی کهن است که ستایشگر برتری مردانه بود. مرد و زن باید از معیارهای جنسی یکسان برخوردار شوند؛ حتی اگر این معیارها فقط جنبه موقتی داشته باشند. بنظر من این مثبت ترین جنبه اخلاقیات جنسی نوین در چین است. در مورد معیارها دو دوزه بازی نمیشود و هیچ امتیاز ویژه ای برای مردان قائل نشده اند. مبارزه ایدئولوژیکی که بنفع ازدواج در سنین بالاتر و بی اعتبار کردن مناسبات جنسی خارج از چارچوب ازدواج جریان

دارد، بطور یکسان شامل زنان و مردان میشود. زنانی که تازه ازدواج کرده اند معمولاً فاقد تجربه جنسی هستند؛ اما این در مورد شوهرانشان نیز صدق میکند.

یک سؤال پیش می آید. صحیح است که کل مناسبات زن و مرد بر یک مبنای برابری طلبانه استوار شود، اما چرا این برابری در قالب ازدواج پیشنهاد میشود؟ آیا بهتر نیست که زنان به همان آزادی جنسی دست یابند که در حال حاضر مردان از آن بهره مندند. آیا بهتر نیست که ازدواج تحول یابد و به پیوند داوطلبانه دو فرد برابر تبدیل شود؟ در فردای انقلاب اکتبر، اتحاد شوروی به صحنه آزمونی برای پاسخگوئی به این سئوالات تبدیل شد. یک رشته قوانین برای تسهیل این تحول به تصویب رسید. طبق این قوانین، زن و مردی که با هم زندگی میکردند از همان حقوق و وظایفی برخوردار بودند که یک زوج رسمی. در قانون قید شده بود که طلاق در صورت تقاضای هر یک از آنها انجام خواهد شد؛ و زوج ها از حق مالکیت بر دارائی های خود در خانه مشترکشان برخوردارند تا دیگر شوهر نتواند مایملک زنش را تصاحب کند.

اما در جامعه ای که زنان از موقعیت فرودست رها نشده اند، این برابری حقوقی فقط میتواند نابرابری موجود را تقویت کند.

مردان اجازه یافتند یک شکل نوین و قانونی چند همسری را به اجراء گذارند. آنها هر وقت عشقشان میکشید زن عوض میکردند و همه مسئولیت فرزندان را از دوش خود برمیداشتند. از آنجا که دهقانان نمیتوانستند کارگر مزدبگیر استخدام کنند، برخی اوقات در فصل بهار ازدواج میکردند تا برای درو محصول نیروی کار کمکی داشته باشند. و بعد از برداشت محصول، او را طلاق میدادند تا در ماه های زمستان مجبور به سیر کردن شکم یک نان خور اضافی نباشند. در مقطع زمانی مورد بحث، تعداد بیشماری از محاکم شوروی به شکایت زنانی رسیدگی میکرد که بمحض حامله شدن، شوهرشان آنها را ترک کرده بود.

(۱)

اکثریت زنان حقوق بگیر نبودند و بهیچوجه استقلال اقتصادی نداشتند؛ بنابراین قانونی که در مورد دارائی زوج ها وضع شده بود در عمل علیه زنان بکار رفت. شوهران اختیار تمام درآمدها را داشتند. آنها ارباب بودند و زنانشان بالاجبار بر سر دوراهی قرار میگرفتند: یا باید از شوهر اطاعت میکردند و یا ول میشدند و بدون حتی یک شاهی تنها می ماندند. این اقدامات شورویها، جایگاه عشق به یک عمل جنسی برای ارضای شهوت تقلیل یافت.

گفته میشد، فقط زنان ارتجاعی که ذهنشان از نظریات خرده بورژوائی آکنده است میتوانند از این کار که به راحتی آب خوردن است سر باز بزنند. این عقاید از نیروی قانون بهره مند شد و مردان را قادر ساخت که فشار ایدئولوژیک زیادی بر زنان اعمال کنند تا آنها را مجبور به دست کشیدن از "احساسات کهنه" خود سازند. این نکته بخوبی در یک بررسی که بین اعضای "کومسومول" (سازمان جوانان کمونیست) در اوایل دهه ۱۹۲۰ انجام گرفت، تصویر شده است. پاسخ عمومی به این سؤال که "آیا لغو فحشاء برای مردان جوان مشکل ایجاد میکند؟" این بود که مردان جوان نیازی ندارند به فواحش مراجعه کنند زیرا "ما میتوانیم هر تعداد دختر کومسومول را که میخواهیم مجانی در اختیار داشته باشیم." این وضعیت باعث ظهور یک جنبش ارتجاعی در بین زنان شد که در مقابل سؤال بالا، خواست بازگشائی فاحشه خانه ها را مطرح میکردند؛ زیرا بنظرشان اینکار "امنیت" بیشتری برای آنها ببار می آورد.

قوانین فقط به این علت وجود دارند که نابرابریهای اجتماعی موجودند. قوانین یا برای حفظ این نابرابریها هستند (قوانین بورژوائی) و یا برای ریشه کن کردن آنها (قوانین انقلابی). اگر برابری واقعی برای همه موجود باشد، مورد استفاده قوانین چه خواهد بود؟ قوانین در مقابل چه کسی و چه چیزی ما را محافظت میکنند؟ ما برای برقراری برابری به قوانین نابرابر نیاز داریم.

هر گام در قانونگذاری چین تحت هدایت همین دیدگاه قرار دارد. گاهنامه "چین نوین" (لا نوول شین) تاکید میکند: "قوانین چین نه فقط هیچگونه مفاد تبعیض آمیزی علیه زنان در بر ندارد، و نه فقط مکررا به اعلام برابری جنسیت ها می پردازد، بلکه اقدامات حمایتی ویژه ای را ضمیمه کرده که میتوان گفت معنایش مفاد تبعیض آمیز علیه مردان است." این مقاله نمونه های مشخصی را در این مورد ذکر میکند:

"ماده ۱۸ قانون ازدواج تصریح میکند که یک مرد نمیتواند در دوره ای که زنش باردار است یا تا یکسال بعد از زایمان تقاضای طلاق کند. جمله نخست ماده ۲۱ از این صحبت میکند که بعد از طلاق اگر زن حضانت فرزند را بعهده گیرد، پدر مسئولیت دارد بخشی یا کل هزینه ضروری برای نگهداری فرزند را بپردازد؛ اما در قانون نیامده که اگر حضانت با پدر باشد، مادر مسئول تامین هزینه نگهداری فرزند است. بر مبنای ماده ۲۴، زمانی که دارائی های مشترک برای بازپرداخت بدهی ها ناکافی باشد، شوهر مسئول پرداخت بدهی

های مشترک است. ماده ۲۴ در مورد کنترل دارائی‌ها بعد از طلاق تصریح میکند که این فقط زن است که اجازه پس گرفتن دارائی‌هایی که قبل از ازدواج متعلق به او بوده را دارد." (۲)

نکته کناری دیگری که در ماده ۱۱ قانون ازدواج آمده اینست که شوهر و زن حق حفظ نام خانوادگی و نام کوچک خود را دارند؛ در مواد دیگر نیز حقوق برابر در مورد موضوعات مشابه تضمین شده است.

در اتحاد شوروی ازدواج غیر رسمی بموازات ازدواج رسمی وجود داشت، اما چین عامدانه تصمیم بر ازدواج رسمی گرفته است. (اگرچه اقدامات ویژه‌ای انجام میشود تا حقوقی یکسان برای بچه‌هایی که خارج از ازدواج رسمی زاده میشوند و دستیابی آنها به امکانات مشابه سایر بچه‌ها تضمین شود. بطور مشخص، پدر بچه - نظیر موردی که والدین طلاق گرفته‌اند - مسئول است هزینه نگهداری فرزند را پردازد و بچه مانند فرزند هر زوج رسمی میتواند از میراث والدین واقعی خود بهره‌مند شود.) در هر صورت، یک تحلیل دقیق نشان میدهد که ازدواج در چین به پیوند داوطلبانه دو فرد برابر نزدیکتر است تا ازدواج غیر رسمی که در شوروی وجود داشت.

در اینجا، فهم این مسئله اهمیت دارد که ازدواج رسمی و پیوند داوطلبانه در هر جامعه معین، عملکرد پایه‌ای مشابهی دارند. در جزوه‌ای که توسط "گروه دیمیتریف" از "جنبش رهائی زنان فرانسه" منتشر شده این مطالبه مطرح شده است: "لغو نهاد ازدواج. به رسمیت شناختن پیوند داوطلبانه." (۳)

تنها ارزش این مطالبه - یعنی "به رسمیت شناختن" پیوند داوطلبانه - جلب توجه به خصلت ستمگرانه ازدواج‌های رسمی است. اما همین پیوند داوطلبانه، خود تقلیدی از همان ازدواج‌هاست. این افتضاح است که یک زوج غیر رسمی از حقوق و امتیازات زوج‌های رسمی (نظیر مشروعیت فرزندان، خدمات اجتماعی بر پایه شغل شوهر، حق وراثت، کمکی که در صورت مرگ همسر اعطاء میشود و مخارج دوران بیوه بودن) محروم باشند. به رسمیت شناخته شدن پیوندهای داوطلبانه، بقصد خلاص شدن از تبعیضات اخلاقی و اجتماعی و مادی، مطالبه صحیحی است. اما فقط به همین دلیل صحیح است. اگر نهاد ازدواج ملغی شود و پیوند داوطلبانه به رسمیت شناخته شود، آیا این پیوند همان ازدواج تحت نامی دیگر نخواهد بود؟ (بهر حال پیوندهای داوطلبانه - خاصه در صفوف طبقه کارگر

– معادل ازدواج بوده اند. "خانه مشترک درست کردن" یکی از راه های "خانواده شدن" است و همان وظایف و اجباراتی را در بردارد که معادل قانونی و رسمیت یافته آن دارد. "گروه دیمیتریف" نظریه مضحکی ارائه داده است: دیگر ساختار خانواده تولید کننده ستم و خودخواهی و اطاعت نیست. حالا قرارداد ازدواج سرمنشاء ستم شده است. مراسم مربوط به ازدواج را کنار گذارید و با اینکار زنان را از قید ستم خلاص کنید!

دو جنبه رسوای ازدواج بورژوائی

ازدواج در جوامع سرمایه داری به دو علت ارتجاعی است. اولاً، وابستگی اقتصادی زن به شوهر. در نتیجه این وابستگی، زن به جایگاه فرودست رانده میشود. این فرودستی ممکنست بشکل عباراتی نظیر اینکه باید به شوهرش "عشق بورزد، افتخار کند و از وی اطاعت نماید" در قانون نوشته شده باشد یا نباشد. ثانیاً، غیر قابل فسخ بودن پیوند زناشویی به لحاظ قانونی؛ یا لاقلاً فوق العاده مشکل بودن آن. تاکید بر یک راه حل رسمی یعنی پیوند داوطلبانه، معنایش اینست که به جنبه دوم ستم موجود در ازدواج مشغول شویم. اما واقعیت آن است که زنان (منجمله کسانی که ازدواج قانونی نکرده اند) حتی زمانیکه بسیار ناراضینند فکر کسب رهائی را کنار میگذارند، چون تامین اقتصادی خود و فرزندانیشان را ناممکن می بینند. این مانع عمده بر سر راه آنهاست.

بنابراین استقلال اقتصادی زن شرط نخست هرگونه پیوند داوطلبانه حقیقی است. بدون چنین استقلالی، رهنمودهائی نظیر پیوند داوطلبانه یا کمونها و یا عشق آزاد با هدف دگرگون کردن مناسبات میان زن و مرد، آب در هاون کوبیدن است.

برای اینکه پیوندهای داوطلبانه واقعی باشند، استقلال مادی زنان یک پیش شرط مطلقاً ضروری است. اما این بهیچوجه کافی نیست. مطالبات قانونی به خودی خود این واقعیت را عوض نمیکند که پیوند ازدواج در اساس غیر قابل فسخ محسوب میشود. ایجاد انقلاب در تفکرات مردانه در مورد ارزش زن، باید پشتوانه چنین مطالباتی باشد. نتیجه آزادی کامل در گسستن یک پیوند نباید این باشد که مردان کماکان زنان را بعنوان اشیاء دور انداختنی مورد استفاده قرار دهند. چرا باید امید داشته باشیم که قانونی کردن گسستن دلبخواه پیوند (که یک سنت دیرینه مردانه است) حتی بشکل سطحی به تحولی که آرزو داریم در مناسبات زن و مرد ایجاد شود، کمک کند؟ این یک امید واهی است. هدف ما از آزادی در

تعویض شریک زندگی، که قبلا امتیاز اعلام نشده ای برای مردان بود، باید ارزش گذاری مجدد بر دلایل یک زندگی مشترک باشد. فقط در این صورت است که این آزادی، خصلت پیشرو خواهد داشت. زمانی که اجبارات مادی علت پیوند دو نفر نباشد، معمولا بخاطر عشق با هم می مانند. آزادی مادی اجازه میدهد که عشق بطور کامل تحقق یابد؛ اما جامعه بورژوائی اجبارات فراوانی در بر دارد که افراد را وادار میکند با هم سر کنند. بدین ترتیب، عشق به چیزی اضافی و غیر لازم تبدیل گشته و در بهترین حالت بهانه با هم ماندن میشود.

پیوندهای داوطلبانه فقط در صورتی میتوانند معرف پیشرفت واقعی باشند که با برابری جنسی، نابودی عملکرد اقتصادی خانواده و تغییر مناسبات بین بزرگترها و کوچکترها همراه شوند.

حرف تنها کافی نیست! اگر این شرایط واقعا موجود نباشد، آزادیهای یک پیوند داوطلبانه همه تبدیل به آزادی مردان در ستم بر زنان، و آزادی والدین در ستم بر فرزندان، خواهد شد. یعنی آزادیهایی که نهاد ازدواج در جامعه بورژوائی عرضه میکند.

آزادی انتخاب

میتوان گفت که ازدواج در چین، علیرغم ظواهر، به پیوند داوطلبانه واقعی نزدیک میشود. دقیقا بدین علت که انقلاب چین به وضوح هدف ایجاد شرایط ضروری برای عملی شدن پیوندهای داوطلبانه را دنبال میکند. چینی ها بواقع همسران خود را آزادانه انتخاب میکنند. این نشانه آن است که چین، در عمل امکان برقراری پیوند داوطلبانه را به وجود می آورد؛ اگرچه حرفش را زیاد نمیزند.

در جامعه ما، طرفین فقط بعد از در نظر گرفتن همه جوانب عملی و انواع و اقسام محاسبات، بهم می پیوندند. با محاسبات بورژوائی بخوبی آشنائیم: حساب جهیزیه؛ حساب ارث و میراث؛ سبک و سنگین کردن آنچه زندگی اجتماعی جدید در مقابل فرصتهای از دست رفته نصیب زن میکند - همه این حساب و کتابها قبل از هرگونه تصمیم گیری انجام می شود بطوری که ازدواج ها از پیش ترتیب داده شده بنظر می آیند. از زن هیچ چیز نمیخواهند مگر فرزندان بیایرد و رفتاری کاملا خانمانه داشته باشد؛ این مطلقا الزامی است. و شوهر که امتیاز آگاه کردن همسر "معصومش" به وظایف رقت آور اتاق

خواب را دارد، پیشاپیش، جای دیگر، یک زندگی دیگر، برای خود ترتیب داده و اطمینان خاطر دارد که میتواند خارج از چارچوب ازدواج به خوشگذرانیهای خود ادامه دهد. اما فقط بورژوازی نیست که "منافع" یا سایر مسائل مربوط به یک ازدواج را محاسبه میکند. سایر طبقات اجتماعی نیز این کار را میکنند، هرچند معیارهایشان به اندازه بورژوازی منحط نیست. دهقان که هیچ انتخابی مگر زراعت بر زمین خویش ندارد، دنبال زنی میگردد که کیفیات لازم برای انجام وظایف آتی را داشته باشد. او یک زن قوی، کاری و کاملا آشنا با چم و خم زندگی دهقانی میخواهد. یک منشی حاضر نیست قلم و کاغذش را بسادگی با داس و چنگگ عوض کند. دختر جوان یک خانواده کارگری شانس خود را برای یافتن مردی که شغل ثابت، اتوموبیل و خانه دارد می آزماید و چندان چشم و گوش بسته به دام عشق نمی افتد. بیائید به قضیه از نظر عملی بنگریم. کفایت نگاهی به چندین هزار ازدواج رمانتیک بیندازیم تا دریابیم که حرف از "آزادی انتخاب" همانقدر توخالی است که "عشق در نگاه اول". فلان زن با همسایه دیوار به دیوارش ازدواج میکند زیرا اولین مردی است که به او پیشنهاد ازدواج داده است. دیگری با پدر بچه اش ازدواج میکند زیرا جامعه به این کار مجبورش کرده است. زنان بدین شکل ازدواج میکنند تا تنها نباشند؛ زیرا در صورت تنها ماندن منزوی شده و از نظر اقتصادی در موقعیت دشواری قرار میگیرند. آیا هیچیک از این زنان - که نماینده اکثریت زنان جامعه ما هستند - در عمل آزادی انتخاب دارند؟ اگر از پیوند داوطلبانه دو فرد برابر حرف میزنیم، آنگاه حداقل باید ضرورت ایجاد شرایطی که آزادی انتخاب حقیقی در گرو آنست را به رسمیت بشناسیم. مسئله، صرفا ممنوع کردن ازدواج های ترتیب داده شده یا سایر ازدواج های اجباری نیست. مردان و زنان، هر دو، باید اختیار واقعی زندگی خود را داشته باشند؛ اختیاری که زیر فشارهای اقتصادی و ایدئولوژیک نباشد و آگاهانه به کار برده شود. این را فقط میتوان با پیروی از معیارهای سیاسی عینی متحقق کرد؛ معیارهایی منطبق بر پراتیک اجتماعی گوناگون کنونی که چارچوبه انتخاب شریک زندگی را تعیین میکند.

در چین، برای امکان پذیر کردن پیوند داوطلبانه حقیقی میان دو فرد برابر، چه میکنند؟ برای ایجاد کدام شرایط مادی ضروری میکوشند؟ جواب به این سوال حقیقت مسئله را نشان خواهد داد.

ازدواج دیر هنگام

چینی‌ها ازدواج را از ۱۸ سالگی مجاز می‌شمارند، اما کارزار گسترده‌ای در سراسر کشور به پیش میرود و جوانان را تشویق میکند که تا ۲۸ - ۲۷ سالگی ازدواج نکنند. هر جا که رفتیم روی اهمیت این مسئله تاکید می‌گذاشتند. اما توضیحاتشان همیشه قانع کننده نبود. برای مثال، از دهان یکی از مقامات شنیدیم که هدف از ازدواج دیر هنگام، کنترل جمعیت است. این حرف در واقع هدف اصلی برنامه تنظیم خانواده یعنی پیشبرد امر رهائی زنان را نادیده می‌گیرد.

برنامه تنظیم خانواده در چین بروشنی به رهائی زنان گره خورده است. همانطور که "هان سویین" تاکید میکند: "مادر شدن داوطلبانه زن باید بر اساس رهائی زن، برابری زن، حق او به کسب آموزش، شرکت وی در تمامی تصمیم‌گیریهای سیاسی و آگاهی فزاینده اجتماعی او باشد. رهائی سیاسی و اقتصادی زنان نخستین شرط موفقیت هرگونه کارزار گسترده تنظیم خانواده است." (۴)

بعلاوه، پرهیز از رابطه جنسی را یک روش "پیشگیری" قلمداد کردن، تا اندازه‌ای خام اندیشی است. قبول این حرف مشکل است که فقط بخاطر کنترل جمعیت، باید ازدواج را به تعویق انداخت. براحتی میتوان نظیر همین کارزار تبلیغی گسترده را جهت تشویق جوانان به استفاده از سایر شیوه‌های پیشگیری براه انداخت و بچه دار شدن را به سنین ۲۸ - ۲۷ سالگی موکول کرد. همین توده جوانی که امروز داوطلبانه حاضر است دیر ازدواج کند، میتواند هر وقت خواست همسرگزیند و با استفاده از شیوه‌های غیر از پرهیز جلوی باردار شدن را بگیرد. هیچ دلیلی وجود ندارد که نتواند.

اما جدا از این انتقادات، باید گفت که به دلایل گوناگون ازدواج دیر هنگام در چین همچنان یک اقدام انقلابی و بسیار مهم است. این دلایل را باید دقیقاً در نظر بگیریم.

مکرراً گفته‌ام که برابری بین زن و مرد هرگز طی مرحله سوسیالیستی کامل نخواهد شد. بدون شک، ازدواج دیر هنگام وسیله‌ای در خدمت راهگشائی برای کسب برابری است و این نابرابری را مد نظر دارد. درک این مطلب ساده است که یک زن ۲۶ ساله، زنی که شاغل بوده و روی پای خودش ایستاده، زنی که مسئولیتهای سیاسی و اجتماعی بدوش گرفته، حداقل یکسال در کمون خلق زندگی کرده، عضو میلیشیای خلق بوده و سپس به دانشگاه یا مدارس گوناگون رفته، در عرصه‌های مختلف جامعه دوستان بسیاری یافته و

خلاصه آنکه، دید خویش از جامعه را گسترش داده است میتواند با جای پای بسیار محکمی که بدست آورده در برابر هرگونه فشاری که در آینده شوهر یا جامعه برای "نگهداشتن وی در آشپزخانه" اعمال کند، مقاومت نماید. استقلال اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیکی که طی یک دوره ۱۰ ساله یا بیشتر کسب شده نیروی محرکه عظیمی برای زنان و مادران است تا فعالانه به مبارزه برای کسب رهائی خویش ادامه دهند. این واقعیت که زنان چینی چشم و گوش بسته تن به ازدواج نمیدهند، اینکه نمیخواهند از لانه والدین فرار کنند فقط برای اینکه آشیانه خود را بسازند، امری نشاط آور و حتی رشک برانگیز است. همین یک نکته نیز برای اثبات انقلابی بودن ازدواج دیر هنگام کفایت میکند؛ اما فقط این نیست.

۱۴ - ایده نوینی از عشق

شناخت گسترده و تجربه عملی، به جوانان چینی تصویر نوینی از عشق و خانواده بخشیده است. نه به این معنی که آنرا یک ادا و اصول بی فایده میدانند؛ بلکه به این معنی که اکنون با برخورداری از نیروی بینش ماتریالیستی میتوانند علیه ایده آلیسم در عشق مبارزه کنند. بخصوص زنان ستمدیده گرفتار مقدار زیادی از این نوع ایده آلیسم هستند. برای آنان، عشق به حامل همه امیدها یا همه دلشکستگی ها تبدیل میشود. هر چه تجربه اجتماعی آنها کمتر بوده و از سایر فعالیتهای اجتماعی دورتر باشند، دامنه ایده آلیزه کردن عشق نزد آنها وسیعتر است. نتیجه اش اینست که درکی مخدوش از رابطه با شوهر خویش دارند؛ درست همانگونه که قضاوتشان در مورد واقعیات مخدوش است.

ارائه یک تصویر همه جانبه صحیح از عشق به معنای بی ارزش کردن آن نیست. برعکس، وقتی که عشق را در زمینه اش بگذاریم، میتوانیم آن را در پرتو عملکردش مجدداً ارزش گذاری کنیم. عشقی که باعث جدائی از جامعه، چشم پوشی از انقلاب، و خود را وقف همسر کردن باشد، رد میشود؛ زیرا چنین عشقی فقط زیان بار می آورد. اما اگر عشق را در زمینه اش نگاه کنیم یعنی آن را در ارتباط با سایر جوانب حیات اجتماعی و در تناسب با آنها بنگریم، عشق بخشی از چیزهایی که آرزوی انجامش را داریم، میشود. مناسبات

ویژه ای که زن و مردی با هم دارند باید به هر دو آنها کمک کند که نقش اجتماعی خویش را بطور کامل و آگاهانه ایفاء نمایند.

امتیاز دوران طولانی مجرد - که در چین شاهدش هستیم - این است که مانع خصوصی شدن عشق میشود و در یک جامعه انقلابی آن را در زمینه اش میگذارد. صمیمیت و عشقی که یک زوج چینی به یکدیگر ابراز میکنند بطور طبیعی از تعهدشان نسبت به خلق و صمیمیت نسبت به همه رفقایشان بر می خیزد. تغییر فزاینده شرایط کاری که قبلا در موردش صحبت کردیم بدین معناست که هر یک میتواند قبول کند که همسرش از لحاظ سیاسی خود را وقف کارش کند. از آنجا که خانواده دیگر مرکز علائق نیست، از هرکدامشان انتظار می رود درگیر عرصه های گوناگون شود. از آنجا که مناسبات بین والدین و فرزندان دیگر مبنائی آمرانه و خود مرکزبینانه ندارد، از پدر یا مادر انتظار می رود به فرزندانش برخوردی مسئولانه و دوستانه داشته باشد. تجربه اجتماعی جوانان، فوق العاده موجب رشد شناخت عملی جوانان از یکدیگر میشود. این شناخت بطور عینی به آنها کمک میکند که کیفیات گوناگونی را که از شریک زندگی خود انتظار دارند، محک بزنند. بدون شک ازدواج دیر هنگام فقط در صورتی (و تا حدی) میتواند به انقلاب خدمت کند که این تجربه اجتماعی موجود باشد؛ وگرنه ازدواج دیر هنگام هیچ فایده ای ندارد.

مثلا دختری که در قرن نوزدهم در صومعه بسر میبرد و تا ۲۵ سالگی ازدواج نکرده بود، چیزی نیاموخته بود که برای کسب رهائی اش به کار ببرد. یا یک پسر بورژوازی ۳۰ ساله مجرد، هنگام ازدواج، به غیر از اخلاقیات فاسد والدینش حامل چه چیز دیگری میتواند باشد؟ در چنین جوامعی ازدواج دیر هنگام باعث خواهد شد که آن دختر، یک دوره بسیار مهم از زندگی خویش را در حجره های صومعه با خواهران روحانی بگذراند. و این پسر، چنین دوره ای را صرف یک شغل پر درآمد کرده یا اینکه بعنوان افسر به خدمت یک ارتش امپریالیستی در آید؛ و همزمان سعادت زناشویی آینده اش را از طریق همبستر شدن با دختران بشمار تضمین کند. او با استفاده از این "حق خدشه ناپذیر" خود، یاد میگیرد که زنان در بهترین حالت ابزار حقیر خوشگذرانی دوران جوانی او هستند. اتفاقا در جامعه ما اگر چنین جوانی از سنت گسست کند و در ۱۸ سالگی با دانشجوی جوانی که او را "معصومانه" دوست دارد ازدواج کند، واقعا کاری پیشرو کرده است.

"تن یان چائو" در نظراتی پیرامون قانون ازدواج می نویسد: ((با وجود اینکه ما مخالف ایده "عشق الهی" هستیم اما با کسانی که عشق را حقیر می شمارند نیز مخالفیم. جدا از این، ما مخالف چیزهائی نظیر موقعیت اجتماعی، پول، قیافه و غیره بمنابۀ شرط عشق و ازدواج هستیم. این چیزها نمیتوانند ضامن یک عشق ماندگار باشند.)) (1)

درباره یکی از رهبران دانشجویی انقلاب فرهنگی ماجرائی را نقل میکنند. او روحیه و شور و شوق انقلابی فراوانی داشت و کل اعضای گروه زنان دانشجوی او را می پرستیدند. روزی برخی زنان در مورد اینکه چرا بسیاری از زنان ستایشگر این رفیقند گفتگو میکردند. یکی از آنها گفت: "خیلی از شما عاشقش هستید. میگوئید او را بخاطر کیفیات انقلابی دوست دارید اما این حرف مرا قانع نمیکند. فکر میکنم دلیل دیگری وجود دارد. خوب توجه کنید! این رفیق بخاطر کیفیاتش در بین روشنفکران اعتبار زیادی دارد. به او مسئولیتهای مهمی سپرده ایم. او را قبول داریم. کسانی که مشکل یا ابهامی دارند مشتاقانه به او مراجعه میکنند، حرفشان را با وی در میان میگذارند و رهنمود و کمک میخواهند. این کاملا طبیعی است. اما سئوالم اینست که آیا دقیقا بخاطر همین درخشش نیست که دختران بسیاری "عاشقش" هستند؟ آیا این در واقع عشق به رهبر بودن او نیست؟ احساسم اینست. بنابراین بنظرم در این شیفتگی، چیزی بورژوائی وجود دارد. بنظرم رفقای دانشجوی دارند از یک نوع مناسبات بورژوائی بین زن و مرد تقلید میکنند."

این ماجرا بهتر از حرفهای من، معنای عشق طبقاتی را تصویر میکند. صرفا با عاشق یک فرد ضدانقلابی نشدن، نمیتوان جنبه طبقاتی بورژوائی عشق را از بین برد و آنرا دگرگون کرد. این کافی نیست. باید این را هم تضمین کرد که عشق سرشار از رفتارهای بورژوائی نباشد.

زیبائی را از مبارزه طبقاتی گریزی نیست

همانگونه که "تن" میگوید و تا به حال باید روشن شده باشد، شکل و قیافه نقش چندانی در ازدواج ندارد. اما خصلت طبقاتی تصویری که بورژوازی از زیبایی ارائه میدهد چگونه آشکار میشود؟ این سلاح بورژوائی را چگونه میتوان خنثی کرد؟ در جامعه طبقاتی، زیبایی زنانه همیشه جزء حقوق ویژه طبقه حاکمه است. طبقه حاکمه به کل جامعه حکم میکند که یک زن زیبا باید چه شکل و قیافه ای داشته باشد. در غرب، زیبا بودن یعنی شبیه یک زن

بورژوا بودن. یعنی یک خانم ثروتمند بیکار که رفتار و ژستها، پوشاک و مدل موهایش، بیانگر موقعیت اوست. و این یک زیبایی طبیعی نیست (البته اگر چیزی به این نام موجود باشد)، بلکه مجموعه ای از اجناس موجود در بازار است: کمی وسائل آرایش مو، چند دست لباس، یک خوراکی کم کالری، و چاشنی همه اینها رنگ و لعابی بر چهره و دستکاری از راه جراحی پلاستیک. مجلات زنان پر از ستایش و تبلیغ این نوع زیبایی است. در دفتر مخارج مجله "خانم من" همیشه میتوان ستون "هزینه زیبایی" را پیدا کرد. خودنمایی و تجملی که در این زیبایی نهفته، نه فقط بازتاب قدرت و اعتبار پول در جامعه ماست بلکه مهمتر از آن، نشانه نقشی است که جامعه بعنوان شیئی جنسی بعهده زنان گذاشته است. این مسئله با وقاحت کامل در تصویری که تبلیغات تجاری از زنان ارائه میکنند، بیان میشود: "چهره و اندام زن، سرمایه اوست.

"زیبائی اینچنینی از دسترس اکثر زنان خارج است. نه فقط بدلیل مالی، بلکه بخاطر شیوه زندگی که لازمه آن است. زنی که در مزرعه یا در خط تولید کار میکند حتی اگر حسابی آرایش کند، باز هم قادر نیست دست پینه بسته و بازو و بدنش را که بعلت کار، عضله ای شده، بپوشاند. زن خانه داری که عمرش را به لباس شستن و اطو کردن و پخت و پز و نظافت در و پنجره گذرانده، نمیتواند علائمی که بر بدنش نقش بسته یا فرسودگی عصبی خود را با آرایش کردن بپوشاند. هیچ لباس شیک و خوشرنگی نمیتواند اضطراب شبانه او را پنهان سازد. و این در حالی است که همسرش، مانند بقیه مردان، توسط تبلیغات کوک میشود که همان نوع زیبایی را آرزو کند که این زن نمیتواند به وی عرضه کند. این یک جنبه برجسته از ستم جنسی است.

چنین تصویری از زن، دیگر در چین وجود ندارد. در پوسترهای دیواری، در روزنامه ها، در تئاتر و خلاصه در همه جا، چهره کاملاً متفاوتی به استقبال شما می آید. این تصویر کارگر یا دهقانی است که چهره ای مصمم و پوشاکی بسیار ساده دارد. او همیشه مشغول انجام وظایف روزمره ای است که میلیونها زن چینی تجربه اش را دارند. او را میتوان در حال کار، مطالعه، شرکت در تظاهرات یا صرفاً با چهره ای خندان دید. هرگز او را در وضعیتی غیر واقعی و مرموز، یا در حالاتی که آگهی های تبلیغاتی غرب اختراع میکنند، مشاهده نمی کنید. این دگرگونی نشانگر جایگاه نوین زن در جامعه است و در ضمن توجه مردان را به تغییرات ضروری در مناسباتشان با زنان جلب میکند.

تئاتر معاصر چین، ایده عشق بمثابه یک پناهگاه را نقد میکند؛ و همزمان می کوشد به ایده نوین عشق جنبه عملی ببخشد. این مسئله بطور برجسته در باله "دختر سپیدموی" به نمایش در آمده است. طی اقامت‌های در شانگهای، دستیار نویسنده ای که طی انقلاب فرهنگی این اثر را مورد تجدید نظر قرار داد با ما به بحثی مفصل در این مورد پرداخت. او گفت که در نسخه اول نمایشنامه، عشق بگونه ای تصویر شده بود که بحث و جدل حادی را برانگیخت. دو شخصیت اصلی داستان، "هسی ار" (دختر سپیدموی) و نامزد وی "تاچون" هستند. "هسی ار" دهقانی فقیر و یک انقلابی سرسخت است و تاچون نیز دهقان فقیر و سرباز ارتش آزادیبخش خلق است. این دو بعد از بیرون رانده شدن اشغالگران ژاپنی از روستایشان دوباره یکدیگر را می بینند. در نسخه اولیه، داستان با ازدواج این دو و زندگی خوش و خرمی که از آن به بعد در انتظارشان است به پایان می رسد. برخی افراد این پایان را تأیید کردند و با تمام قوا کوشیدند همین حفظ شود. بحث شان این بود که چنین پایانی، طبیعی و صحیح و مناسب است: این زوج که علیه ژاپن مبارزه کرده و سرانجام به پیروزی رسیده اند. حالا دیگر باید به فکر خود باشند. در مقابل، انقلابیون این پایان را بعنوان چیزی احساساتی محکوم می کردند و خواهان بازنویسی و تغییر اساسی آن بودند. نهایتاً در این نبرد هنری مشخص، انقلابیون پیروز شدند و پایان جدیدی نوشته شد. در نسخه جدید، پیروزی بر ژاپن به تصمیم گیری هسی ار و تاچون جهت ادامه مبارزه می انجامد - مبارزه ای که این بار علیه قوای گومیندان آغاز گشته است. در نسخه جدید تأکید بر این نکته است که وقتی کشور درگیر جنگی خونین است، هیچکس نمی تواند "تا پایان عمر خوش و خرم زندگی کند." عشقی که از نفرت مشترک علیه ستم زاده شده نمی تواند زیر یوغ ستمگران بومی، مستعمراتی یا امپریالیستی، آزادانه رشد کند. ایده ای از عشق که در نسخه جدید ارائه شده با واقعیت اجتماعی پیوند تنگاتنگ دارد. این کاملاً خلاف مفهوم ایده آلیستی بورژوازی از عشق است. در عشق قهرمانان داستان هیچ چیز مرموز یا جادویی وجود ندارد؛ هیچگونه جذبه گریز ناپذیر یا برق عشق در نگاه اول در کار نیست. اما یک زمینه دقیقاً مشابه موجود است: رنج و خشم و اراده مبارزاتی مشترک. آنها به یکدیگر عشق می ورزند زیرا در نفرتی یکسان علیه جامعه کهن و عزمی یکسان در آفرینش جامعه نوین سهیمند. دختر از کلیشه سنتی زن اغواگر، ظریف و مطیع پیروی نمی کند و به "تاچون" از جایگاهی برابر عشق می ورزد. مرد

نقش حفاظت از وی را بعهدہ ندارد، بلکه این دو به یکدیگر کمک میکنند. مسئله این نیست که از میان عشق و مبارزه باید یکی را انتخاب کرد. بلکه مسئله انتخاب از میان راههای عشق ورزیدن به یکدیگر است: می توان این کار را بر پایه خودپرستی و فرار از واقعیت انجام داد؛ یا اینکه بر مبنای زندگی در دنیای واقعی و مبارزه برای تغییر آن. در حالت دوم، عشق به مشوق و پشتیبان زن و مرد در این مبارزه تبدیل می شود. احساسات "هسی آر" با تعهدات انقلابی همخوان است. این احساسات تبارزی از همان تعهد انقلابی است.

نباید چنین نتیجه گیری کنیم که ...

این اشتباهی آشکار خواهد بود اگر از همه حرفهایی که زدیم چنین نتیجه گیری شود که دیگر در چین مشکلاتی در زمینه عشق و امور جنسی وجود ندارد. چگونه جامعه ای که زنان در آن هنوز بطور کامل رها نشده اند، می تواند یک فرهنگ جنسی کاملاً رضایت بخش یا حتی نمونه عرضه کند؟ بقول مائوتسه دون "هر طرز تفکری، بدون استثنا، بر خود مهر طبقاتی دارد." کدام معجزه می تواند امور جنسی را از این حکم برهاند؟ برای مثال، روشن است که تفسیر صرفاً جمعیت شناختی از مقوله ازدواج دیرهنگام، فقط می تواند هدف انقلابی این سیاست را از بین ببرد. از طرف دیگر، وجود تفاسیر گوناگون از کلیه این مسائل، خود نشانه وجود مبارزه طبقاتی است. این گوناگونی، اجتناب ناپذیر است.

بنظر من بسیاری اوقات انقلابیون دچار این اشتباه میشوند که تفاسیر راست روانه را قاطعانه به نقد نمی کشند و در عرصه ای که باید مبارزه ایدئولوژیک انجام شود، "همزیستی مسالمت آمیز" می کنند. فقدان چنین مجادله ای فقط می تواند نتایج منفی عملی ببار آورد. همان مورد ازدواج دیرهنگام را که پیشتر از آن صحبت کردم در نظر بگیرید. نتیجه به نقد نکشیدن درک غلط جمعیت شناختی از ازدواج دیرهنگام، برای بسیاری از چینی ها این بوده که بر پایه این منطق غلط مدافع یکتاهمسری سفت و سخت هستند. یعنی نه از روی اعتقادات انقلابی شان بلکه با گرایش انطباق گرایی اخلاقی آنرا پذیرفته اند. چنین وضعیتی مطلوب نیست.

انقلاب و مردان و زنانی که آن را به پیش می برند هرگز از یک مبارزه ایدئولوژیک آشکار در مورد عشق و امور جنسی هراس ندارند. چرا چینی ها به چنین مبارزه ای دامن نمی

زنند؟ برخی رفقای چینی کوشیدند به این سوال پاسخ دهند. آنها گفتند "آموزش امور جنسی دشوار است. زیرا حتی رفقای سیاسی ما پایه سیاسی و ایدئولوژیک کافی در اینمورد ندارند؛ زیرا مردم حرف نمیزنند چون اسطوره مردانگی هنوز قدرتمند است؛ زیرا طرز تفکر کهنه که این حیطه را مایه شرم می داند هنوز به حیات خود ادامه می دهد..."

"همه اینها، دلیل بیشتری برای گشودن این بحث است! نباید نگران آن بود که با این کار موضوع عشق و امور جنسی به مرکز توجهات تبدیل خواهد شد و مسائل عاجلتر کنار خواهد رفت. جامعه چین موفق شده بسیاری مباحث را سازمان دهد، بی آنکه این مباحث به مشغله همه گیر سیاسی تبدیل شود.

علیرغم این انتقادات، سیاست چینی ها در مورد عشق و امور جنسی بهیچوجه قابل مقایسه با اخلاقیات مرسوم یهودی - مسیحی نیست. پدیده های اجتماعی را نمیتوان از مناسبات نوین اجتماعی، که شالوده آنها را تشکیل میدهد، جدا کرد. این کار موجب عدم درک کامل سیاست چینی ها شده است. و در این عرصه بیش از هر عرصه دیگر، بجایی نخواهیم رسید اگر سیاستها را فقط بر پایه توضیحات ایدئولوژیک صوری بسنجیم. اگر در قضاوت، نتایج عملی تصمیمات سیاسی را نادیده بگیریم، دچار جهت گم کردگی خواهیم شد. برای مثال، ما باید به سیاست چینی ها در مورد عشق و امور جنسی از زاویه تاثیراتش بر رهایی زنان نگاه کنیم.

اگر جامعه ای با زنان مثل اشیاء جنسی رفتار کند، هرگز نمیتواند آن را پنهان کند؛ رد پای نحوه رفتارش را حتما میتوان دید. و در چین چنین رد پاهایی بچشم نمی خورد. شک ندارم که رفتار جنسی نوینی که جوانان چینی در پیش گرفته اند و بنظر برخی افراد بیش از حد سختگیرانه است، واقعا تاثیرات بزرگی داشته و به زنان چین کمک کرده که موقعیت سابق خود را زیر ضرب ببرند. بعلاوه، اگر همانگونه که در چین می بینیم امور جنسی و عشق با هم پیوند تنگاتنگ داشته باشند، امور جنسی بطریقی دیگر ارزش گذاری خواهد شد. اگر این چیزها را در نظر نگیریم نمی توانیم بر یک مبنای ماتریالیستی قضاوت کنیم.

اگر از آنچه امروز در دستمان است شروع کنیم، می توانیم برخی ایده ها - البته ایده های اولیه - در مورد عشق و اخلاق جنسی و خانواده در جامعه آینده داشته باشیم. اما تجربه چین بما می آموزد که هیچگونه اخلاقیات "طبیعی" یا "ازلی" انقلابی که صرفا باید منتظر بکاربست آن در اوضاع مشخص باشیم وجود ندارد. یک اخلاق جنسی نوین و انقلابی و

یک دیدگاه پرولتری از امور جنسی و عشق و خانواده فقط می تواند بتدریج از طریق پراتیک مبارزه طبقاتی و در دل جنبش انقلابی علیه سنن و تقسیم بندیهای کهن و عملکردهای ارتجاعی که زن را به بردگی کشیده است، ساخته شود. (و مسلم است که این مسیر، مستقیم الخط طی نخواهد شد.)

بجای نتیجه گیری

در اینجا فقط خطوط کلی مسیری که رهایی زنان از دل انقلاب چین می پیماید را ترسیم کردیم. دستیابی به تصویر جزء به جزء آن مستلزم شناختی روشن از جامعه و تاریخ گذشته و تضادهای کنونی چین است. روشن است که ما هنوز به چنین شناختی دست نیافته ایم.

بعلاوه ما نیازمند شناخت بیشتر از تمامی تبارزات ستم بر زنان در کشورهای خویش هستیم. چنین شناختی فقط می تواند با آگاهی بسیار و تماس هرچه نزدیکتر با توده زنان کشورمان حاصل شود. در مقابل این سوال که "چه باید کرد؟" تنها پاسخ صحیح این است: "همه کار!"

از آنجا که در گذشته وجود ستم بر زنان همواره نفی شده، و آمال و آرزوهای انقلابی آنها همیشه به یک کاتالوگ ناقص از مطالبات قانونی و مالی تقلیل یافته و به انتهای مانیفست احزاب محترم ضمیمه شده، اینک زنان با تمام قوا می کوشند هویت خویش را باز یابند. تا زمانی که ما در جنبش زنان، سایر اشکال ستم و استثمار که بر دیگران روا میشود را نادیده بگیریم، حتی نمی توانیم به شناخت از مبارزه زنان نائل آئیم و بنابراین نمی توانیم در آن پیروز شویم. برخی اعضای جنبش رهایی زنان این بحث را مورد حمله قرار داده و به اشتباه، دفاع از ستمدیدگان دیگر را صرفاً لطف و صدقه بحساب آورده اند. اما توجه به سایر ستمها بمعنی "صدقه دادن" به ستمدیدگان نیست. بلکه بمعنای فهم این واقعیت است که ستم بر زنان همانند تمامی ستم های دیگر محصول یک جامعه استثمارگری - و در مورد ما یک جامعه سرمایه داری - است. بدین معناست که زنان فقط از طریق انقلاب می توانند رهایی خویش را بدست آورند.

چه خوشمان بیاید چه نیاید، زنان بمثابه یک گروه بندی مشخص، با پرولتاریا وابستگی متقابل دارند. این وابستگی مانند پشتیبانی مهره های شطرنج از یکدیگر نیست؛ شبیه ائتلاف دو ملت هم نیست؛ بلکه نظیر وابستگی متقابل حلقه های یک زنجیر است. اگر انتقاد از نقش و عملکرد زن در جامعه، نقطه شروع ماست؛ و اگر هدف ما حقیقتاً افشای

حلقه پیوند واقعی بین ستم مشخص بر زنان با کل بنای اجتماعی استثمار است، آنگاه باید افق دید خود را تا حد یک انتقاد همه جانبه از جامعه گسترش دهیم. در پرتو چنین نظرگاهی کتاب حاضر در مباحثه حیاتی پیرامون نقش زنان در انقلاب ما، سهم میگیرد. این مباحثه، تازه آغاز شده است.

ضمیمه: آمار در مورد شرکت زنان در ادارات دولتی سال ۱۹۷۱

بطور عمومی سیاست حزب این است که ۳۰ درصد زنان باید در ادارات دولتی کار کنند. مثلا شنیدیم که ۳۰ درصد سازمانگران اقلیتهای ملی زن هستند. عملا برای هر پست اداری که خالی می شود از بین افراد واجد شرایط سیاسی، ارجحیت با زنان است؛ مگر آنکه مردی صلاحیت بیشتری داشته باشد.

کارخانه چائو یان

کارگر: ۳۶۰ نفر که ۸۰ درصد آنها زن (۲۸ ۸ نفر) و ۲۰ درصد مرد (۷۲ نفر) هستند. هسته حزبی: از ۹ عضو، ۸ عضو یعنی نزدیک به ۹۰ درصد زن هستند. کمیته انقلابی: از ۸ عضو، ۶ عضو یعنی ۷۵ درصد زن هستند. تیم ها (پنج تیم چهار نفره): از ۲۰ نفر در کل، ۱۶ نفر یعنی ۸۰ درصد زن هستند. خوب است درصد مردان در بین مقامات مسئول ادارات را نسبت به کل تعداد مردان و درصد زنان را نیز بهمین ترتیب مقایسه کنیم. جمعیت: ۳۶۰ نفر. از این تعداد ۲۸ ۸ نفر زن و ۷۲ نفر مرد هستند. هسته حزبی: ۲۷ درصد جمعیت زنان در هسته حزبی متشکلند و ۱۴ درصد جمعیت مردان. کمیته انقلابی: از ۲ درصد جمعیت زنان و ۲۹ درصد جمعیت مردان. تیم ها: ۵ درصد جمعیت زنان و ۵۵ درصد جمعیت مردان.

بیمارستان زنان پکن

کارگر: از جمع ۴۴۲ نفر، ۴۲۰ نفر یعنی ۹۵ درصد زن هستند.
هسته حزبی: از ۹ نفر، ۵ نفر یعنی ۵۵ درصد زن هستند.
کمیته انقلابی: از ۲۴ نفر، ۱۰ نفر یعنی ۴۰ درصد زن هستند.
تیم ها (۱۲ تیم هشت نفره): از ۹۶ نفر، ۷۷ نفر یعنی ۸۰ درصد زن هستند.
بعثت تعداد زیاد زنان در بیمارستان، آمار بالا نسبت به آماری که اینک ارائه می دهیم و درصد را نسبت به کل مردان و زنان نشان می دهد، چندان گویا نیست.
هسته حزبی: در اینجا ۵ زن که معادل ۱۲ درصد جمعیت زنان و ۴ مرد که معادل ۱۹ درصد جمعیت مردان هستند را داریم.
کمیته انقلابی: ۱۰ زن معادل ۲۴ درصد جمعیت زنان؛ و ۱۴ مرد معادل ۶۴ درصد جمعیت مردان.
تیم ها: ۷۷ زن معادل ۱۸ درصد جمعیت زنان و ۱۹ مرد معادل ۸۰ درصد جمعیت مردان.
از آنجا که برخی افراد همزمان عضو هسته حزبی، کمیته انقلابی و تیم هستند (در واقع همه اعضای هسته و کمیته، عضو تیم هم هستند) در واقع فقط ۷۷ زن و ۱۹ مرد درگیر کارهای اداری هستند. اگرچه درجه شرکت زنان معمولاً هر چه در سلسله مراتب رهبری بالا برویم کمتر می شود، اما در این مورد خاص یعنی در بیمارستان، شکاف بین تعداد مردان و زنان در سطوح عالیتر حزبی کمتر از کمیته انقلابی است. شاید با توجه به شمار اندک مردان، سهم آنها را از طریق سیاست اعزام مردان کادر حزب به این بیمارستان مصنوعاً افزایش داده باشند.

کمون خلق "شاوان" (نزدیک هانچو)

جمعیت: از کل ۲۲۹۲۶ نفر، ۱۱۲۹۶ نفر زن و دختر و ۱۱۶۳۰ نفر مرد و پسر هستند.
نیروی کار: از کل ۱۲۲۵۲ نفر ۵۸ ۲۰ نفر یعنی ۴۷ درصد زن هستند.
اعضای کمیته حزب: از کل ۱۱۰ نفر، ۴۹ نفر یعنی ۴۵ درصد زن هستند "پیشاهنگان"
(انتخاب شده برای یک سال): از جمع ۳۰۰ نفر، ۲۸ ۷ نفر زن هستند.
اتحادیه جوانان: از ۴۲۲ نفر، ۲۸ ۰ نفر یعنی ۶۶ درصد زن هستند.

اعضای کمیته زنان: در مجموع ۵۵۰۰ نفر کمیته انقلابی: از ۲۶۰ نفر، ۴۴ نفر یعنی ۱۶ درصد زن هستند.

دفتر دائم کمیته انقلابی: از ۵ نفر، ۲ نفر زن هستند که یکی از آنها نایب رئیس است.

کمون خلق چین - آلبانی

نیروی کار: از جمع ۱۰۴۰۰ نفر، ۵۳۰۰ نفر یعنی ۵۱ درصد زن هستند.

حزب: ۳۵ درصد زن

کمیته انقلابی: ۲۵ درصد زن.

مقامات تیم: ۵۰ درصد زن.

کاخ کودکان شانگهای

اعضای تمام وقت: از ۲۰۰ نفر، ۱۰۰ نفر دختر هستند.

کمیته انقلابی: ۴۵ درصد دختر

اعضای بریگاد (در چهار بریگاد): ۵۰ درصد دختر

اتحادیه گاردهای سرخ: از جمع ۲۰ نفر، ۶۵ درصد دختر

موخره: علیه نقش جاودانی زن (۱)

"بیش از دو هزار سال از مرگ کنفوسیوس می گذرد، اما ایدئولوژی منسوخ او، که طبق آن مردان سرورند و زنان تابع، کماکان مردم را تحت نفوذ خود دارد و مداوما تبارز می یابد." این نمونه ای از نوشته های مطبوعات چین است. اینکه علنا از بقای افکار و آموزه های ضد زن در چین امروز صحبت میشود نباید تعجب کرد. سالهاست که این مسئله تشخیص داده شده است. آنچه در این مقالات تکان دهنده است و مشخصا در همه آنها مشترک است، لحن آنهاست. این مقالات از بیان حقایق ستبر شرمسار نیستند. آنها بر این ایده مهر تایید مینهند که هنوز کارهای زیادی باید انجام شود تا برابری جنسی بدست آید.

این موضع با گرایش راست روانه ای که تا همین اواخر آشکارا خودنمایی میکرد قویا در تضاد است. گرایش راست معتقد بود که مردان و زنان دیگر به برابری کامل دست یافته اند. آنها حتی برخی افراد را قانع کرده بودند که دیگر نیازی به فعال کردن سازمانهای زنان، که

منفعل بودند، وجود ندارد زیرا برابری جنسی بدست آمده است. ستمی در کار نیست، مشکلی هم نیست.

این گرایش که اساسا مبارزه طبقاتی و بنابراین نیاز به ادامه مبارزه را نفی میکرد میتوانست نتایج وخیمی ببار آورد زیرا از افکار اشتباه خود مردم نشئت می گرفت. در واقع برخی اوقات چنین نتایجی ببار آمد.

بنحوی ظاهرا متناقض، گرایش راست روانه با آنچه که میتوان ضد فمینیسم کلاسیک و جهانشمول نامید، همزیستی مسالمت آمیز میکرد. این نوع ضد فمینیسم صریحا و علنا فرودستی "بیولوژیک" و طبیعی زن را موعظه میکند و به تحقیر زنان می پردازد. البته این دو گرایش ضد زن، روشها و استدلالهای متفاوتی دارند. اما هر دو بر سر یک نکته مرکزی توافق دارند: اینکه راه ابتکار عمل زنان را باید سد کرد تا آنها از انجام توصیه های سرمقاله "روزنامه خلق" (۸ مارس ۱۹۷۳) (۲) تحت عنوان "دست بکار شویم" باز بمانند.

این حمله ارتجاعی به زنان محدود نشده، بلکه هدف اصلی خود را احیای نظم اجتماعی کهن قرار داده و میخواهد زنان را به موقعیت فرودست سابق پرتاب کند؛ موقعیتی که خود نتیجه گریز ناپذیر احیای نظم کهن است. این حمله ارتجاعی با یک ضد حمله انقلابی روبرو شد که از اوایل سال ۱۹۷۲ آغاز گشته بود. در این مقطع، چند ماه بعد از مرگ لین پیائو، میتوان در مطبوعات فراخوانهایی مبنی بر توجه بیشتر به مسئله زن یافت. سرمقاله ۸ مارس (روزنامه خلق) یک تکان واقعی برای احیای جنبش رهائی زنان با اتکاء به توده ها بود. بازسازی منطقه ای فدراسیون زنان در چند ماه بعد، نشان احیای این جنبش بود. هر چه کارزار ادامه می یافت، گسترده تر میشد. همانطور که جلوتر خواهیم خواند کارزار "پی لین پی کونگ" (۳) در اوایل ۱۹۷۳ با فراخوان شرکت گسترده زنان، به راه افتاد.

ما با یک ارزیابی موقتی از بیان این کارزار میتوانیم بروشنی ببینیم که بورژوازی در چه حیطه هائی بسختی کوشیده است نظم کهن را احیا کند. و انقلابیون چگونه به مقابله انقلابی برخاسته اند. در همان دوره ای که زنان در غرب هر روز نسبت به ستمی که به آنها روا میشود آگاهتر شده و در شماری هر چه عظیمتر به نبرد می پیوندند، راه افتادن موج نوین جنبش رهائی زنان در چین، حائز اهمیت زیادی برای ماست.

آیا زنان باید از خانه داری آزاد شوند؟

نظریه ای که ادعا میکند مردان و زنان چین دیگر برابرند، میخواهد مانع از آن شود که زنان برای کسب برابری حقیقی دست به کارهای ضروری بزنند. کسانی که خانه داری را متفرعانه و بر مبنای نظرگاهی کهنه تحقیر میکنند، چنین ادعائی را کاملاً باب طبع خود می یابند. توسعه کارگاه های خدمات خانگی، اقدامی مادی است که برای رهایی زنان از وظایف خانگی از اهمیت سیاسی عظیمی برخوردار است. بارها روند توسعه این کارگاه ها تحت این عنوان که مردان و زنان در حال حاضر برابرند و در خانه داری سهم برابر میگیرند کند شده و حتی در برخی اوقات کاملاً متوقف شده است.

این گرایش زیانبار از دو جهت اشتباه است. اولاً، از حرکت پیشرو مشارکت (مردان) در خانه داری طوری صحبت میکند که انگار عمومیت یافته است. هر چند این حرکت پیشرو بسیار گسترده است اما عمومیت نیافته است. ثانیاً، و این مهمتر است، حذف کار زنان (یعنی خانه داری) عمدتاً نتیجه اجتماعی شدن و همچنین مکانیزه شدن یکرشته و وظایف خانگی است. این هدف با تقسیم تساوی گرایانه وظایف میان زن و شوهر تحقق نمی یابد؛ هر چند این تساوی گری به دلایل گوناگون هنوز ضروری است. (در این زمینه به بخش دوم رجوع کنید.) اهمیت این دیدگاه در مقاله "برای تربیت کادرهای زن با تمام قوا تلاش کنید" (نشریه پرچم سرخ) مورد تاکید قرار گرفته است: ((در ارتباط با مشکلات خانوادگی زنان ما باید تحلیل مشخصی نیز بکنیم. در جامعه کهن، زنان به سطح "برده خانواده خود" تنزل یافته بودند. به مدت هزاران سال تفکر حاکم و اصلی طبقات فئودال و بورژوا این بود که زنان، برده و زانده هستند؛ جای آنها در آشپزخانه است؛ باید با قیود کارهای خانه داری دست و پایشان را بست و آنها را از حق مشارکت در تولید اجتماعی و فعالیتهای سیاسی محروم کرد. یکی از وظایف مهم پرولتاریا رها کردن زنان از این بردگی است. با پیروزی انقلاب ۱۹۴۹ در چین، و برقراری نظام سوسیالیستی و شرکت توده زنان در کار تولیدی، تغییراتی پایه ای در وضعیت آنها پدید آمده است. با این وجود، بواسطه نفوذ افکار طبقات استثمارگر مبنی بر فرودست دیدن زنان و محدودیتهائی که شرایط مادی اعمال میکند، مسئله کارهای روزمره و دشوار خانه هنوز کاملاً حل نشده است.)) (۴)

در واقع، فقط بنا به دلایل ارائه شده در اینجا نیست که به وظایف خانگی در پروسه انقلاب کم توجهی شده بود. من طی دیدارهای اخیرم موفق به کشف دلایل دیگری نیز شدم. برای مثال، حس تحقیر نسبت به خانه داری (در همه اشکال آن) موجب کند شدن روند

اجتماعی شدن خانه داری شد. البته امروز چنین تحقیر کردنی شدیداً مورد انتقاد واقع میشود. توجه به برخی نظرات که زمانی رایج بود، مسئله را بهتر روشن میکند. مثلاً این نظر که "کار در کارگاه خدمات خانگی، خدمت به خلق نیست. بلکه خدمت به منافع خصوصی مردم است." یا اینکه "تنها شکل کار تولیدی، کار در کارخانه است. و فقط کار تولیدی، شرافتمندانه است." در یک دوره معین، چنین برخوردی در بین جوانان بسیار رایج بود. (۵) این روی دیگر سکه عوامفریبی لین پیاثوئیستی بود که: "نگهداری از خانه و فرزندان هم یک وظیفه انقلابی است." (۶)

اما کارگاه های خدمات خانگی فقط گامی اولیه جهت الغای خانه داری است. پس از کلکتیویزه کردن وظایف خانگی و برداشتن آن از دوش خانواده، کماکان مسئله مکانیزه کردنش مطرح است. این مکانیزاسیون بر دو عرصه جداگانه مبتنی است. اولاً، این امر به تلاش خود کارگران بخش خدمات خانگی در بهبود فنون پایه ای بستگی دارد. ثانیاً، به توسعه صنایع سبک در زمینه های مربوطه بستگی دارد. یک نمونه از تاثیرات این دو عرصه، توسعه لباسشوئی های اتوماتیک جمعی است. از طرف دیگر، اگر بخش صنایع به اندازه کافی به شناخت و دسته بندی کردن نیازهای واقعی توده ها در کار خانگی نپردازد، نمیتواند بفهمد که چه محصولاتی را باید تکامل داده و تولید کند تا بر رهایی زنان تاثیر مثبت گذارد. فدراسیون زنان در این کار نقشی حیاتی بعهده دارد. این تشکیلات، زنان را سازمان میدهد، در مورد نیازهایشان تحقیق میکند و آنها را مشخص می نماید. و بعنوان یک گروه فشار بنفع تغییر، عمل میکند. باید بر "محدودیتهای شرایط مادی" موجود - که در مقاله "پرچم سرخ" به آن اشاره شده - غلبه کرد. برای تحقق این هدف باید بسیج سیاسی و ایدئولوژیک صورت گیرد. این کاری اساسی است.

تربیت کادرهای زن

این موضوع بویژه جالب توجه است زیرا میتوانیم میزان تطابق و همزیستی دو تفکر ظاهرآ متضاد (یعنی "مردان و زنان کاملاً برابرند"؛ "زنان از مردان پایین ترند") را در اینجا ببینیم.

مقاله "پرچم سرخ" که پیشتر از آن نقل کردیم مسئله را با صراحت طرح میکند: "... رشد کادرهای زن کماکان با ملزومات انقلاب سوسیالیستی چین و ساختمان سوسیالیسم

هماهنگ نیست. در برخی نقاط، شمار زنانی که عضو حزبند در مقایسه با شمار زنان انقلابی بسیار اندک است و تعداد کمی کادر زن در ارگانهای رهبری حضور دارند. این امر بطور اجتناب ناپذیر بر توسعه جنبش رهائی زنان تاثیر میگذارد. کسی که این مسئله را نادیده بگیرد، نمیتواند اهمیت عظیم تربیت و ارتقاء کادرهای زن و توسعه عضوگیری حزبی از بین زنان را بدرستی دریابد و از اقدامات ضروری برای حل مشکلات مربوطه باز می ماند. " (۷) وقتی که افراد با خوشخیالی از برابری حقوق زنان و مردان در حال حاضر و در تمامی عرصه ها صحبت میکنند، چگونه میتوان انتظار انجام اقداماتی در این راستا - بویژه تشویق تربیت کادرهای زن - را داشت؟

افرادی که از تحقق این برابری حرف میزنند، شمار نسبتاً اندک کادرهای زن را منطقی جلوه خواهند داد، از برداشتن گامهای ضروری باز خواهند ماند و حتی به بهانه هائی نظیر عقب ماندگی طبیعی زنان توسل خواهند جست.

بیان اشکالات یا اصلاح آنها

نتیجه آنکه چنین افرادی هیچ نخواهند کرد مگر تاسف خوردن درباره سطح پایین فرهنگی و سیاسی زنان و گرفتاری دائمی آنها در وظایف خانگی؛ و خواهند گفت متأسفانه تا زمانی که شرایط اجازه ندهد نمیتوان هیچ مسئولیتی به زنان داد. "پرچم سرخ" روی همین نکته انگشت میگذارد:

((برخی رفقا ... معتقدند که زنان "معیارها و قابلیت‌های اندکی" دارند؛ "مشکلات خانوادگی" دارند؛ "درست کردن کادر زن دشوار است." این طرز تفکر بر رشد کادرهای زن بشدت تاثیر میگذارد ... شرایط موجود چین این تفکر که توانائی زنان کمتر از مردان است را رد میکند ... وقتی که از بالا نبودن سطح فرهنگی و قابلیت کاری برخی رفقای زن بحد مکفی، صحبت میشود باید به ریشه های عمیق طبقاتی و تاریخی - اجتماعی آن نیز پرداخت. دقیقاً به همین علت است که ما باید به آنها توجه نشان دهیم، تربیتشان کنیم و کمک کنیم که وضعیتشان را بهبود بخشند. ما هرگز نباید آنها را مورد تبعیض قرار دهیم.))

صحبت از اینکه زنان "مشکلات خانوادگی" دارند، یک اظهاریه خنثی و صرفاً بیان یک واقعیت است. اگر از این واقعیت نتیجه گیری شود که نمیتوان به زنان مسئولیت سپرد، قطعاً یک برخورد ارتجاعی است و شدیداً مورد انتقاد حزب و کمیته های زنان قرار میگیرد.

از زمان انتشار سرمقاله ۸ مارس، ضرورت توجه به مشکلات موجود و خاص زنان تبدیل به یک موضوع دائمی در کار تبلیغی چینی ها شده است. البته هنوز میان انجام وظایف خانه داری با انجام وظایف سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیکی که به عهده زنان است، تضاد موجود است. نفی این مسئله همانگونه که دیدیم هیچ گرهی از کار زنان نمی گشاید. اما بیان صرف آن نیز پیشرفت زیادی محسوب نمیشود. پیشرفت در گرو اجرای قاطعانه یک رشته اصلاحات است. چنین اصلاحاتی در عرصه های متعدد که نقش پیشرو بازی میکنند، به اجراء در آمده و بدین ترتیب ارزش آنها آشکار شده است. (۸)

به همین خاطر است که "پرچم سرخ" بر این موضع سیاسی ضروری تاکید میگذارد:
"...اساسی تر از هر چیز ... حل تضادهای بین کار انقلابی و کارهای مربوط به خانواده است. تشویق زنان و مردان به تقسیم وظایف خانه، کاری ضروری است. در عین حال، ضروری است که به ویژگیهای مشخص زنان توجه شود و به آنها در حل مشکلات خاصشان کمک شود. ازدواج دیر هنگام و تنظیم خانواده را باید تشویق کرد. اداره خوب و فعالانه تسهیلات خدمات عمومی اجتماعی (۹) نظیر بیمه درمانی برای زنان و کودکان و شیرخوارگاه ها، کاری اساسی است. (۱۰) اگر برخوردی صحیح در پیش بگیریم و شماری اقدامات عملی را اتخاذ کنیم، حل مشکلات خاص زنان دشوار نیست."

فقط با اجرای قاطعانه و منظم چنین اصلاحاتی است که تضادها حل خواهند شد. در چین کنونی فقط یک معیار عینی وجود دارد که انقلابی بودن یا نبودن یک سیاست را محک میزند. برای این کار نیاز به استفاده از ملاحظات تئوریک "آرمان فمینیستی" نداریم؛ بلکه صرفا باید ببینیم هر سیاست به اصلاحات می انجامد یا خیر.

تا مدتها، تربیت کادرهای زن یک صحنه کلیدی نبرد در مبارزه بین انقلاب و ضدانقلاب خواهد بود. حضور زنان در مواضع رهبری، درست قلب اخلاقیات کهنه ارتجاعی را نشانه میگیرد. یک زن کارگر درباره مسئله ای که باعث نگرانی برخی شوهران شده چنین می نویسد: "اگر زنان موفق به انجام این وظایف شوند، آنوقت فایده مردان چه خواهد بود؟" برخی مردان که در مورد نیاز به برابری زن و مرد واقعا قانع نشده اند، بمحض اینکه چند زن به تیم تشکیلاتی آنها اضافه میشود راضی و خرسند میشوند و فکر میکنند که برای این دستاورد مستحق جایزه اند. مقاله "پرچم سرخ" به این مسئله چنین پاسخ میدهد:

"انتخاب و ارتقاء کادرهای زن و انتصاب آنها در سطوح گوناگون نهادهای رهبری فقط آغاز تلاشهای ما برای تربیت و آموزش زنان است و پایان کار نیست. ما برای اینکه زنان را قادر سازیم فعال بمانند و روحیه انقلابی خویش را حفظ کنند باید کارهای دشوار و دقیق بسیاری را به انجام رسانیم. این واقعیتی است که به لحاظ تشکیلاتی انتخاب و انتصاب کادرهای زن اغلب کار نسبتاً ساده ای است؛ اما کمک به آنها برای اینکه واقعا پرورش و تکامل یابند وظیفه آسانی نیست. بنابراین، رهبری در تمامی سطوح باید اهمیت پیشبرد آموزش خط ایدئولوژیک و سیاسی را در تربیت کادرهای زن درک کند. باید زنان را تشویق کرد که جلوتر روند؛ باید به آنها کمک کرد که بر محدودیتهایشان فائق آیند و با شجاعت مسئولیتهای خود را بدوش گیرند ... گام اساسی در تربیت کادرهای زن، راهگشائی بر مشارکت آنها در ۳ جنبش عظیم انقلابی و آبدیده شدن در جریان مبارزه است تا بتوانند بر آگاهی و قابلیت کاری خویش بیفزایند ... کمیته های حزبی در تمامی سطوح باید شرایط مساعدی برای زنان ایجاد کنند؛ بنحوی که قادر به آموزش بیشتر در جریان کار و بهبود وضعیتشان از طریق کار تربیتی شوند... زمانی که کادرهای زن وظیفه ای را بعهده میگیرند باید به آنها اعتماد کرد. بعلاوه باید در لحظات حساس از آنها حمایت کافی کنیم و در حل مشکلاتشان به آنها فعالانه کمک نمائیم ... تربیت کادرهای زن وظیفه کل حزب است و نباید آن را فقط کار این یا آن دفتر دانست ... کمیته های حزبی در تمامی سطوح باید شناخت خود را از این مسئله به سطح مبارزه دو خط و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا ارتقاء دهند ... در عین حال که باید اصل آموزش در جریان پیشبرد وظایف را بکار بست، ضروری است که آموزش تئوریک زنان بنحوی نقشه مند در کلاسهای مطالعاتی به پیش برده شود و آنها به مدارس "۷ مه" که مخصوص کادرهاست اعزام شوند ... بعلاوه توده عظیم کادرهای زن باید وظایف پر افتخار خود در انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم را کاملا درک کنند، عزم خود را برای انجام وظایف خویش جزم کنند، جرات عمل کردن و مطالعه پر تلاش بخود بدهند تا هر چه سریعتر کارگشته شده و سهم خویش را در کسب پیروزیهای عظیمتر در انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم ادا کنند.

"واحدهای تولیدی در سراسر چین گزارشاتی به مطبوعات کشور فرستاده و در آنها از تغییراتی که در نتیجه تعقیب این سیاست و اصلاح سبک کارشان حاصل شده، صحبت کرده اند. در گزارش یکی از کمونهای خلق در "کیان سو" (۱۱) چنین آمده است که رهبران

همه تیمهای کار، مرد بودند. در حالی که ۱۲ تیم عمدتاً از زنان تشکیل شده اند. این امر نگران کننده بود؛ مردان به مشکلات زنان برخوردی سطحی داشتند و یا حتی کاملاً آن را نادیده می گرفتند. زنان که هنوز گرفتار سنن دیرینه بودند، جرات ابراز عقاید، اختلاف نظرات و مشکلات خویش را نداشتند. طی جنبش کارزار ضد لاین پیاو و اصلاح سبک کارها، "بریگاد آگاهانه این مسئله را مورد بررسی قرار داد." تیمها رهبران جدیدی، که همه زن بودند، انتخاب کردند. نتایج کار خیلی زود آشکار شد. وحدت رهبران و افراد تحت رهبری محکمتر شد؛ تحقیق و حل مشکلات مشخص موجود امکان پذیر شد؛ گروه ها در مطالعات سیاسی خود بسیار پیشرفت کردند. نرخ بارآوری و میزان محصولات تولید شده، جهش وار افزایش یافت. زنانی که در ابتدای کار خجالت می کشیدند، مسئولیتهای جدید بعهده گرفتند و آبدیده شدند. این پیروزی باعث شد که موقعیت سایر زنان نیز تغییر کند. درسی که باید از این ماجرا گرفت روشن است: کسانی که معتقدند طبیعت یا دست سرنوشت، زنان را سر براه و مطیع و کارگر درجه دو آفریده، آگاهانه یا ناآگاهانه مسیر ضدانقلاب را در پیش می گیرند.

بازسازی فدراسیون زنان

زنان چین در چارچوب کارزاری که هدفش گذاردن مسئله زن در مرکز صحنه سیاسی جامعه بود، وارد جنبش انتقاد از کنفوسیوس و لاین پیاو شدند. اما بازسازی فدراسیون زنان نیز که ارزش مثبت فوق العاده ای برای زنان داشت، تاثیر زیادی بر این مبارزه گذارد. کمیته های توده ای فدراسیون زنان در سراسر چین احیاء و بلافاصله فعال شدند. از ژوئن ۱۹۷۳، کنفرانس های فدراسیون زنان در سراسر کشور برگزار شده است.

از سال ۱۹۶۶ تا این دوران، اکثریت زنان هیچگونه شکل رسمی نداشتند. غیبت طولانی فدراسیون را شاید بتوان به گرایش "تساوی گرانه" که قبلاً از آن یاد کردیم، مربوط دانست. سایر تشکلات سنتی نیز تا چند سال فعالیتی نداشتند؛ اما این عدم فعالیت برای زنان زیان بارتر از دیگر بخشهای اهالی بود. اتحادیه جوانان، اتحادیه های کارگری و فدراسیون زنان موقتاً به حالت تعلیق درآمده بود، اما جوانان و کارگران تشکلات انقلابی خود را داشتند. این تشکلات برای مرحله ای از مبارزه که با انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی آغاز شد ضرورت داشتند. جوانان و کارگران می توانستند در تشکلات گارد

سرخ، در بین شورشگران انقلابی کارخانه ها و سپس در کنفرانسهای کارخانه، مسائل خویش را مطرح کنند و درباره اش به بحث بپردازند. اما زنان معمولا فاقد جایی برای برگزاری جلسات سیاسی برای انتقاد از ستمهای موجود علیه خویش بودند. زنان که ستمی خاص بر آنها روا میشود، نیازمند تشکلات خاصی هستند که به شرکت کامل آنها در کل جنبش انقلابی کمک کند و همچنین به انقلاب کمک کند که اهمیت جنبشهای این نیمه دیگر را درک نماید. (۱۲)

زنان نیروی محرکه جنبش انتقاد از کنفوسیوس و لین پیائو بودند

از زمانی که کارزار انتقاد از کنفوسیوس و لین پیائو آغاز شده، ایدئولوژی "تحقیر چهارگانه" که از مبانی ایدئولوژی ارتجاعی کنفوسیوس است، به موضوع بحث عمومی تبدیل شده است. این کارزار اخیرا جنبه سراسری یافته است. منظور از تحقیر چهارگانه کنفوسیوسی، تحقیر کار یدی، تحقیر زنان، تحقیر جوانان، و تحقیر افرادی است که بر آنها حکومت میشود.

به احتمال قوی این کارزار، مسئله زن را حتی قدرتمندتر از انقلاب فرهنگی در خط مقدم مبارزه طبقاتی مطرح خواهد کرد.

زنان این نکته را بطور نافذ و دقیقی در "روزنامه خلق" مطرح نمودند: "ما زنان کارگر بیش از سایرین از آموزه کنفوسیوس لطمه خورده ایم...، بنابراین بیش از سایرین در مبارزه انتقاد از لین پیائو و کنفوسیوس حق اظهار نظر داریم." (۳۱)

کمیته های فدراسیون زنان به جنگ کنفوسیوس رفته اند. زنان چینی از طریق مطالعه و فعالیتهای دیگر، به تسویه حساب با ایدئولوژی کنفوسیوسی که قدمت ۲۰۰۰ ساله دارد، برخاسته اند. این ایدئولوژی آنقدر شایع و نافذ بود که بنظر "عقل سلیم" می آمد. این ایدئولوژی تا زمانی که با زیربنای مادی جامعه کهن چین تطابق داشت، پا برجا ماند. اما حتی بعد از تغییرات بنیادین اجتماعی در چین، بقایای نفوذ آن هنوز موجود است. ایده های کنفوسیوسی عمیقا در فرهنگ و تفکر چینی و در خلق چین جای گرفته است. بعلاوه هنوز مظاهر مادی جامعه کهن وجود دارند و پایگاهی میشوند برای ابقای ایده های کهن.

پیشبرد این کارزار انتقادی به ناگزیر موجب دگرگونیهای بیشتر در کل مناسبات اجتماعی خواهد شد. برای آن که در موضع تعرض قرار گیریم، حتی در شرایطی که بر مناسبات

تولیدی انقلابی که پیشاپیش برقرار شده اتکاء میکنیم، باید توده های مرد و زن را در انتقاد از آداب کهن و تقویت اخلاقیات نوین سوسیالیستی بسیج کنیم. باید به زنان فرصت "آزادی تفکر" و سرنگونی گام به گام "نقش جاودانی زن" داده شود.

زنان فدراسیون خیابان "یوان پین" در شهر "فوکین" چنین نوشته اند:
(طی بسیج زنان محله برای انتقاد از کنفوسیوس، ما با در نظر گرفتن تبارزات مبارزه طبقاتی جاری در عرصه ایدئولوژیک، سیاست "پنج نابودی و پنج بازسازی" را طراحی کردیم: (۱۵)

۱ - محو خرافات فئودالی و تثبیت این نظریه که کار، خالق دنیاست.
۲ - لغو نظام کهنه زناشویی مشتمل بر ازدواج های اختیاری - یا "اجباری" - که یک معامله تجاری بین والدین تحت نام فرزندانشان است. تقویت آزادی انتخاب در ازدواج که اینک در شکلی جدید تجربه میشود.

۳ - نابود کردن ایدئولوژی برتری مردانه و تبعیت زنانه، و بدین ترتیب لغو آتوریته پدرسالارانه و نشانیدن مقوله حقوق برابر زن و مرد بجای آن. عملی کردن اصل پرداخت برابر در مقابل کار برابر، و عملی کردن کنترل موالید.

۴ - نابود کردن تئوری عقب ماندگی زنان؛ حمله به این تئوری با این ایده که زنان "نیمی از آسمان را بر دوش دارند".

۵ - محو ایدئولوژی "درس خواندن برای کسی شدن" و "به قصد جلب نظر برای کار یدی به مزرعه رفتن" - مخالفت با این ایدئولوژیها با اتکاء به ایده "دانش اندوزی به قصد خدمت به خلق" و "کار کشاورزی باید ارزش واقعی خود را بیابد." (

زنان خیابان "یوان پین" کارزاری را حول سیاست "پنج نابودی و پنج بازسازی" سازمان دادند. آنها در عرض چند هفته، برخی شاخص ها از دامنه بسیج خویش را بنمایش گذاشتند. آنها جلسات مطالعه، انتقاد، مجمع عمومی و مباحثه برگزار کردند. آنها نشریه بیرون دادند، در مطبوعات مقاله نوشتند و پوستره های درشت خط دیواری تهیه کردند. کل ۱۲۰۰ زن ساکن خیابان "یوان پین" نقشی فعال در این کارزار بازی کردند. از آنجا که تعداد شاگردان زن دو برابر شد، مجبور شدند کلاسهای شبانه مطالعات سیاسی دائر کنند. در این کلاسها، زنانی که قبلا خود را بی اهمیت تر از این میدانستند که در جمع صحبت کنند بالاخره جرات حرف زدن بخود دادند.

سایر مقالات روزنامه‌ها این واقعیت را مستند میکنند که حمله به شووینیسیم مردانه همزمان در سه جبهه به پیش می‌رود.

اولاً، فعالیتهای واقعی زنان وسیعاً تبلیغ میشود و عوض شدن زمانه را گوشزد میکند. دستاوردهای زنان برای مناطق گوناگون، بر پوستره‌های دیواری نقش بسته است. پوستر زیر در "یوان پین" منتشر شده است:

((به پیروی از فراخوان و رهنمود ۷ مه، زنان محله به مهیا کردن مزارع جدید، برای زیر کشت بردن آنها مشغول شدند. آنها مزارع را آماده کردند. طی ۳ سال پیایی، آنها محصولی معادل ۷۵ تن در هکتار برداشت کرده‌اند. آنها با اتکاء به نیروی خود، کارخانه‌های کوچک ساخته و بدین طریق بنحو قابل ملاحظه‌ای تولید صنعتی را افزایش داده‌اند. آنها منطقه خود را از یک عرصه "مصرف" به عرصه "تولید" تبدیل کرده‌اند. این واقعیات غیر قابل انکار، رد بی برو و برگرد آموزه‌های کنفوسیوسی، لیوشائوچی، لین پیاؤ و سایرین مبنی بر تحقیر زنان است.))

زنان غالباً عضویت خویش در واحدهای پیشرو زنان در سراسر کشور را اعلام میکنند. مقالات روزنامه‌های سراسری، دستاوردهای زنان را مورد تحسین قرار داده، در موردشان اظهار نظر میکند، آنها را مورد بررسی قرار میدهد و در معرض دید اهالی محل قرار میدهد. ثانیاً، بطور همزمان آموزه‌های کنفوسیوسی مبنی بر اینکه "زنان برای خدمت کردن خلق شده‌اند" و "اداره آنان مشکل است"، "برای زنان و بچه‌ها باید مقرراتی وضع شود که آنها را سر براه و تحت کنترل نگاه دارد"، "زن به شوهرش تعلق دارد همانطور که مرغ به خروس"، و "هر چه تعداد فرزندان پسر بیشتر باشد خوشبختی عظیمتر است" به باد حمله گرفته میشوند.

سرمقاله ۸ مارس ۱۹۷۴ "روزنامه خلق" به این نکته برخورد مشخص میکند: "تئوری برتری مرد و تئوری بردگی و وابستگی زن را باید بیرحمانه محکوم کرد و تاثیرات تبهکارانه‌شان را محو نمود. نه فقط زنان که مردان نیز باید از این تئوریا انتقاد کنند."

این انتقادات در اکثر موارد با رجوع به نمونه‌های واقعی و شناخته شده در هر محل معین به پیش میرفت. ماجرای "هیسسه سیوین" و چهار دخترش یکی از این نمونه‌ها بود. این زن میخواست فرزند پسر داشته باشد که نام خانواده را حفظ کند؛ به همین خاطر از پیشگیری سر باز میزد. یک زن دیگر حاضر نمیشد به یک کادر تبدیل شود زیرا می‌ترسید که از پس

این وظیفه برنیاید. زن دیگری هم بود که جرات کار در بیرون خانه بخود نمیداد زیرا فکر میکرد مقدر شده که در خانه بماند. این نمونه ها بقایای نفوذ ایدئولوژی کنفوسیوسی بوده و نادر نیستند. فدراسیون زنان محل، نمونه ها را مورد بررسی قرار میدهد. همه زنان کمک میکنند که یک راه حل جمعی پیدا شود. هر موفقیتی برای تشویق سایرین وسیعا تبلیغ میشود.

ثالثا، گام های مشخص برای درازمدت به پیش برداشته میشود. مشخصا کارگاه های کوچکی ایجاد شده است. من اخیرا از یک محله قدیمی پکن بازدید کردم که در آن زنان خانه دار هنوز در خانه بسر میبرند. اکثرا آنها زنان نسبتا پیر، کارگران بازنشسته، زنان معلول یا از لحاظ جسمانی ضعیف بودند. عملا غیرممکن بود که این زنان بتوانند در کارخانه های کوچک محله کار کنند. کمیته اهالی محل مشکل را بررسی کرد و یک کارخانه کوچک (کارگاه ۷ مه) را ایجاد نمود. (۱۶) این کارگاه قرار بود به تولید وسائل تئاتر نظیر گلهای کاغذی یا تاج گل بپردازد. کارگاه درست در محل تقاطع چند کوچه برپا شده و زنان میتوانند هر وقت و برای هر مدت که میتوانند در آنجا کار کنند. آنها خودشان تولید را سازمان میدهند و در مقابل کاری که میکنند مزد میگیرند. کار آنها نه فقط برای دولت مفید و ضروری است، بلکه بدین وسیله میتوانند با یکدیگر ملاقات کرده و از رنج تنهائی بیرون آیند.

اخیرا یک کارزار انتقادی از "سه اطاعت و چهار فضیلت" به راه افتاده است. "سه اطاعت" را منسیوس و کنفوسیوس موعظه میکردند و از زن می خواستند که قبل از ازدواج، از پدر و برادران بزرگش، بعد از ازدواج از شوهرش، و هنگام بیوه شدن از پسرانش اطاعت کند. "چهار فضیلت" فرمول متحجری برای رفتار اجتماعی زن بود - نحوه رفتار در میان جمع، موضوع مکالمات، نحوه پوشش و وظایف وی در خانه. زن مجبور بود در هر شرایطی آرام باشد و مراقب لحن و رفتارش باشد. مکالمات او می بایست با وقار و محتاطانه باشد و برای مردان حوصله سر بر نباشد. زن به هنگام خندیدن مجبور بود دهانش را پوشاند زیرا نشان دادن دندان و دهان زن، بی حیائی بحساب می آمد. او در انتخاب پوشاک فقط و فقط باید از یک اصل پیروی میکرد: چیزی بیوش که خوشایند مردان باشد. و بالاخره اینکه، زن باید همه کارهای روزمره خانه را با کمال میل انجام میداد.

اینک این شعار در همه جا بگوش میرسد و بچشم میخورد: "نابود باد این ایدئولوژی منحط!" البته شما در چین امروز نمیتوانید افراد زیادی را بیابید که علنا از تفسیر واقعی این احکام فئودالی دفاع کنند. (۱۷) اما همانطور که در ابتدای این مقاله نوشتم، این ایده ها هنوز هم تحت شرایطی مردم را تحت تاثیر قرار میدهند. آموزه کنفوسیوسی بیش از ۲۵۰۰ سال بر دوش توده های چین سنگینی کرده و آنها هنوز تاثیرات این آموزه را با خود حمل میکنند. این یک آموزه نخبه گرا بوده و در برخورد به اقشار مختلف مردم و بخصوص زنان، بشدت تبعیض گرانه رفتار میکند. امروز بورژوازی چین کماکان برای طرح های ضدانقلابی خود به کنفوسیوسیسم اتکاء میکند؛ و بهمین خاطر کارزار ضد کنفوسیوسی برای آینده چین اهمیتی حیاتی دارد. بی اعتبار کردن ریشه ای کنفوسیوسیسم در میان توده ها ضربه ای فلج کننده به ارتجاع محسوب میشود. اما این وظیفه ای پیش پا افتاده نیست و مبارزه ای طولانی را در بر خواهد گرفت. در واقع این مبارزه طی ۵۰ سال حیات حزب کمونیست چین همواره جاری بوده است. تنها فرقی که این مبارزه کرده، اینست که در حال حاضر حمله نقشه مند و همه جانبه صورت میگیرد.

زنان در مرکز این مبارزه قرار دارند. هر ضربه بر نقش مطیع و فرمانبردار زن، ضربه ای است بر کلیه مناسبات پدرسالارانه که میراث فئودالیسم میباشد. بین زنانی که علیه "قدر قدرتی" شوهر و علیه احترام به آئورینه های اخلاقی و مذهب انگیزه های مادی مبارزه میکنند، همبستگی عمیق شکل میگیرد. مهم ترین موضوعات ایدئولوژیک مبارزه، نتایج عمیقی برای زنان در پی دارد. برای مثال، انتقاد رادیکال از نظریه "نوابغ" را در نظر بگیرید. جدا از این که معمولا در همه جا "نوابغ" مرد میباشد، مسئله اینست که نظریه نوابغ از مبانی تمامی تئوری هائی است که حامی تبعیض علیه زنانند. نظریه "نوابغ" یعنی اینکه یک عده ذاتا و پیشاپیش ساخته شده اند که به بهای کنار زدن دیگران به انجام وظایف مهم بپردازند. بنابراین قابل فهم است که زنان در افشاء و طرد نظریه نوابغ، حرفهای زیادی برای گفتن و منافع زیادی داشته باشند. مثال دیگری را در نظر بگیرید: مبارزه ای که باید علیه تحقیر کار یدی و تحقیر افرادی که بر آنها حکومت میشود، صورت گیرد. پیروزی این مبارزه بدون شرکت توده زنان یعنی کارگران ستمدیده یدی که از دیرباز چنین موقعیتی داشته اند، غیر قابل تصور است. زنان از دیرباز در چنین جایگاهی

نگاهداشته شده اند و بدون در آمیختن تجربه آنان با انقلاب جاری، این مبارزه به ثمر نمیرسد.

کارزار "پی لین پی کونگ" وسیله دیگری است که مردم طی آن می آموزند که چگونه از سطح به عمق روند و خصلت اساسی پدیده را در یابند. "انتقاد از تفکر فئودالی تحقیر زنان، کاری اساسی است... زنان ستمدیده ترین ستمدیدگانند. همین وضعیت اقتصادی و سیاسی زنان است که شور آتشین انقلاب را در آنان برانگیخته است... آنها سرشار از شور و شوقی فوق العاده برای سوسیالیسم هستند." (۱۸) چشم دوختن به سطح پائین ظاهری زنان، نه فقط دیدگاهی وارونه است، بلکه عملاً انقلاب را از پرشورترین نیروهایش محروم میکند.

سرمقاله ۸ مارس ۱۹۷۳ "روزنامه خلق" کسانی را محکوم میکند که معتقدند زنان بخاطر معیارهای نازل فرهنگی خود قادر نیستند نقش مهمی در کارزار "پی لین پی کونگ" بازی کنند. این افراد واقعا مایلند که کارزار از سطح فعالیت آکادمیک و مباحثات روشنفکرانه در مورد نکات ظریف تاریخ باستان فراتر نرود. با تکامل مبارزه آشکار خواهد شد که زنان نه تنها اصلاً عقب مانده نیستند بلکه در واقع یک نیروی محرکه حیاتی برای پیشبرد کارزار "پی لین پی کونگ" هستند.

انقلاب چین یکبار دیگر به ما نقش مرکزی مبارزه طبقاتی را گوشزد میکند. انکار این واقعیت که زنان هنوز از تبعیض رنج می برند، اکتفا کردن به الفاظ حقوقی، و به یک کلام طرح این بحث بی پایه که رهائی زنان بطور کامل حاصل شده است، خلاف حرکت تاریخ بوده و در مبارزه زنان برای کسب رهائی اخلاص میکند. این بحث در تضاد با نظر مائوتسه دون قرار دارد که صریحاً و دائماً تأکید کرده که رهائی زنان مبارزه ای درازمدت و مداوم را طلب میکند. "فقط در جریان تحول سوسیالیستی جامعه است که زنان می توانند به تدریج خود را رها سازند." تا زمانی که این تحول کامل شود، رهائی زنان قسمی خواهد بود و کماکان مستعد شکست است. چنین شکستی، ستم های سابق علیه زنان را احیاء خواهد کرد.

امروز زنان چینی وضعیت خود را عمیقاً بهبود بخشیده اند. این نکته بسیار مهم است. این موقعیت، نقطه شروع تمامی مبارزات کنونی زنان چین است. نفی این تغییر یا کم بها دادن به آن، ظاهر بینی یا پرداختن به چند واقعیت مجرد و محدود، و چشم بستن بر جهت

گیری کلی انقلاب - چه خوشمان بیاید چه نیاید - بمعنای پیروی از یک نظرگاه بیروح متافیزیکی است. چنین کاری بمعنای هم صف شدن با همان گرایش در چین است که "نوآوریهای سوسیالیستی" و دستاوردهای انقلاب فرهنگی را نفی میکند.

این گرایش دو جنبه دارد. اولاً، میکوشد تغییراتی که انقلاب فرهنگی (مثلاً بصورت اصلاحات در آموزش و پرورش) ببار آورده را تحریف کند یا از آن جلوگیری کند. ثانیاً، در مواجهه با مشکلات موقتی که در نتیجه این تغییرات ایجاد شده، فریبکارانه فریاد میکند که: "انقلاب فرهنگی هیچ چیز را تغییر نداده و به هیچ هدفی خدمت نکرده است. چه اتلافی! چه آشوبی!" این گرایش، درست به همین صورت، به زنان توهین میکند؛ همانطور که با ادامه انقلاب مخالفت میکند با ابتکارات عملی زنان ضدیت می ورزد؛ با اقداماتی که برای کمک به زنان بعمل می آید مخالفت میکند یا در آنها تخریب میکند. همزمان تبلیغ میکند که "زنان فقط نگران خانواده کوچک خود هستند. این بخشی از طبیعت آنهاست و هیچ کارش نمیشود کرد." اما زنان چینی علیه این گرایش بپاخاسته اند. آنها بار دیگر مرتجعین و نوستالژی ارتجاعی آنان برای بازگشت به گذشته مقابله میکنند. آنها بار دیگر به نقش جاودانه زن حمله می برند. یک چیز را با اطمینان میتوان گفت: مبارزه به همین جا ختم نخواهد شد.

توضیحات و منابع

فصل اول

مقدمه

۱- رجوع کنید به «چین نو» (مارس ۱۹۶۸) صفحه ۸، مقاله «زنان خط رویزیونیستی درون جنبش زنان را طرد میکنند»

بخش اول

۱- حکومت محلی پکن یکی از سنگر های طرفداران لیوشاجی بود. این حکومت اغلب در مدیریت کارخانه ها مداخله میکرد تا سیاست «عقلائی کردن» کار از نوع کشور های غرب را تحمیل کند. این حکومت میکوشید از کنترل کارگری بکاهد.

۲- «تا چای» یکی از کمونهای مشهور خلق در چین بود که مائوتسه دون آن را سر مشق از راه ساختمان سوسیالیسم در مناطق چین نامید

۳- «پرچم سرخ» (خونچی) ارگان رسمی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین است.

۴- بنقل از «چین نو شماره هشتم، (۱۹۷۲)

۵- توضیح در آمد ها هر سال بعد از برداشت محصول در پاییز انجام میشود. تیم تولید (واحد تولید زرعی) مبنای محاسبه در نظر گرفته میشود. هر ماه، هر یک از اعضای تیم تولید- اعم از زن و مرد - بر مبنای آنچه بنظر خودش از کارش حاصل شده به خود پوئن میدهد. این کار در جریان بحث جنعی انجام میشود. طی این بحث، اگر رفقا با ارزیاتی هر فرد مخالف باشند- یعنی او را مستحق پوئن زیاد یا کمتر تشخیص دهند - به اظهار نظر می پردازند. پوئن دادن به کار زنان یک موضوع بحث برانگیز بود.

بخش دوم

۱- بریگارها واحد های تولیدی کشاورزی هستند و از چند بریگار، یک کمون خلق ساخته میشود. اغلب بریگاردها از طریق تجدید سازماندهی همان روستا ها (village communiti) که از قبل موجود ب.دند، شکل گرفتند.

۲- مدارس ۷ مه ویژه کادرها، طی انقلاب فرهنگی شکل گرفتند. هدف آنها تربیت مجدد کادر ها در بخشهای صنعتی، تجاری و اداری بود.

۱- « منشاء خانواده مالکیت خصوصی و دولت » فریدریش انگلس

۲- « خانم و مدیریت » کریستیان کولانژ

بخش سوم

۱- « کمونیسم و خانواده » الکساندرا کولونتای

۲- نقل شده در « خانواده در اتحادشوروی » ا.ج. کی. گایگر

۳- « خبرنگار پکن » (۲۴ سپتامبر ۱۹۷۱)، تاکید از من است.

۴- برنامه هفتگی که بنظر کومین، کارگران بزرگسال باید دنبال کنند:

یکم - خاموشی ۱۰ شب

دوم - هشت ساعت خواب . بیداری ۶ صبح

سوم - ورزش صبحگاهی (۵ دقیقه) ۵-۶

چهارم - تولد (۱۰ دقیقه) ۱۵-۶

پنجم - دوش (اختیاری) (۵ دقیقه) ۲۰-۶

ششم - لباس پوشیدن (۵ دقیقه) ۲۵-۶

هفتم - رفتن به ناهار خوری (۳ دقیقه) ۲۸-۶

هشتم - صبحانه (۱۵ دقیقه) ۴۳-۶

نهم - رفتن به رختکن (۲ دقیقه) ۴۵-۶

دهم پوشیدن لباس بیرون (۵ دقیقه) ۵۰ - ۶

یازدهم - رفتن به معدن (۱۰ - دقیقه) ۷

دوازدهم - کار معدن (۸ ساعت) ۳ بعد از ظهر

سیزدهم رفتن به کمون (۱۰ دقیقه) ۱۰ - ۳

چهاردهم - کندن لباس بیرئن (۷ دقیقه) ۱۷ - ۳

پانزدهم - شام شستشو (۸ دقیقه) ۲۵ - ۳

شانزدهم - (۳۰ دقیقه) ۵۵ - ۳

هفدهم - رفتن به اتاق نشیمن برای استراحت (۳ دقیقه) ۵۸ - ۳

هجدهم - ساعت فراغت ، در صورت تمایل خواب کوتاه (یک ساعت) ۵۸ - ۴

نوزدهم - توالی و تعویض لباس (۱۰ دقیقه) ۰۸ - ۵

بیستم - رفتن به ناهار خوری (۲ دقیقه) ۱۰ - ۵

بیست و یکم - صرف چای (۱۵ دقیقه) ۲۵ - ۵

(نقل شده در « شهر و انقلاب »، الف - کوپ)

۵- مترجمان نتوانستند منبع این قول را پیدا کنند، اما همین موضع در بخشی از جزوه « سابسوویچ » ابراز شده است:

خانه شخصی باید جای خود را به نهاد های جمعی بدهد که نیازهای اولیه کارگران را بر آورده میکند. شماری کافی از آشپزخانه های بزرگ کارخانه مانند، که به کل اهالی خدمت میکند باید کاملاً جایگزین پخت و پز در خانه شود. این کار بطوری قابل ملاحظه ای امر تغذیه ملت را بهبود می بخشد. در عین حال، این تغذیه بسیار ارزان تمام میشود. یک نهاد

مناسب و بحدی کافی بزرگ و مکانیزه باید درست شود که نه فقط خوراک تهیه کند بلکه تغذیه اهالی را بنحوی باصرفه تر به پیش ببرد. این سازمان باید شامل ناهار خوریهای جمعی بزرگ در مراکز کار و سایر مراکز (مهد کودکها، موسسات اجتماعی و آموزشی و غیره) توسعه و تکمیل صنایع کنسرو سازی و غیره بطور گسترده باشد. از بسیاری جهات، این شیوه مکانیزه با صرفه ترین و مناسبترین راه برای تامین خوراک آماده برای خانه هاست.

۶- « کوب » ، منبع شماره ۴

۷- « اتحادیه شوروی آنگونه که هست » ایوون

۸- « فن شن » (یک بررسی مستند از انقلاب دز یکی از روستا های چین) ویلیام هینتون

بخش چهارم

۱- رجوع کنید به « نامه ای از چین » آنالوئیز استرانک (۱۵ دسامبر ۱۹۶۷)

۲- همانجا

بخش پنجم

۱- « کمونیستها و شرایط زنان » (۱۹۷۰) ، بررسی انجام شده توسط کمیته مرکزی کارگر حزب کمونیست در بین زنان. تاکیدات از من است.

۲- « اسناد که از لنین جمع آوری کرده ام » کارا زتکین (مسکو ۱۹۵۶)

۳- « کمونیستها و شرایط زنان »

۴- همانجا

۵- « تغییر ظاهری » (از برنامه حزب کمونیست فرانسه) (۱۹۷۱) تاکیدات از من است.

فصل سوم

بخش هشتم

۱- نقل شده توسط اچ، گایگر در « خانواده در روسیه شوروی »

۲- نقل شده توسط « شلزینگر » در منابع قبل،

۳- « سیاستهای جنسی » « کیت میله ت » (۱۹۷۲) تاکیدات از من است.

بخش هفتم

۱- « اخلاق در مدارس ابتدائی » (کتب درسی ۱۹۷۱)

۲- « مدرسه سرمایه داری در فرانسه » ، ت بودلو و ار، استابله (۱۹۷۱)

۳- اعضای این گروه ها بر حسب معیار های سیاسی زیر انتخاب میشوند:

آنها باید تجربه کارگری داشته باشند؛ باید در مبارزه طبقاتی بویژه در مبارزه علیه رویزیونیسم درگیر باشند؛ باید اصول سوسیالیستی را در کار پیاده کنند؛ باید قادر به رهبری مبارزه ایدئولوژیک برای متحد کردن توده ها حول مواضع انقلابی و بویژه در نبرد علیه سکتاریسم و تفرقه افکنی و انشعابگری باشند؛ باید به مطالعه مارکسیسم ، لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون پردازند. تیم ها توسط حزب کمونیست هدایت میشوند اما همه کارگران عضو حزب نیستند.

۴- نقل شده در « آموزش و پرورش در اتحاد شوروی » ولپیچلی ، تاکید از من است .

۵- نقل شده توسط « شازینگر » در منبع بالا ، تاکید از من است.

۶- نقل شده توسط ولپیچلی در منبع بالا ، تاکید از من است.

۷- یادگیری دوزندگی توسط دختران و پسران فقط مختص به مدارس متوسط نیست. ما پسر بچه های سه چهار ساله را در یکی از کودکستانها شانگهای دیدیم که دگمه کت میدوختند.

بخش هشتم

۱- نقل شده توسط گایگری ، منبع بالا

بخش نهم

۱- « ادبیات چین » شماره نهم ، (۱۹۷۱) ، « لوهسیون »

۲- نقل شده در « مائوتسه دون زنان و خودکشی » روکسان ویتکه، بخشی از کتاب « زنان در چین »

۳- « کانک » سکوئی است که از خشت درست شده و معمولا یک ضلع کامل اتاق را در خانه چینی ها بخود اختصاص میدهد. این سکو طوری درست شده که حرارت آتش اجاق آشپزی زیرش جریان می یابد و آن را گرم میکنند. زمستانها ، زنان طی روز روی « کانک » می نشیند و کار میکنند.

۴- هینتونف در منبعی که قبلا ذکر شد.

۵- « منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت » فردریش انگلس

۶- همانجا

۷- « قانون ازدواج در جمهوری خلق چین » (۱۹۵۰) ، تن یان چائو

۸- تن یان چائو برای آن که راه بر هرگونه بدفهمی احتمالی ببندد، در همان مقاله روی این نکته تاکید می گذارد: تنها راه نابودی پدید های پر هرج و مرج گوناگون در ازدواج طی دوران گذار این است که قانون ازدواج در کلیت خود برای لغو کامل نظام ازدواج فئودالی و

استقرار نظام ازدواج دمکراتیک نوین به اجرا گذاشته شود. این نیز ضروری است که مردم بطوری درازمدت آموزش یابند و اخلاقات نوین اجتماعی تبلیغ شود.

بخش دهم

۱- در مورد این مثال و بحث پیرامونش رجوع کنید به « آنتی دورینک » فردریش انگلس

۲- مقاله « رهائی زنان سال صفر » کریستیان دو پونف در کتاب «پارتیزانها» (۱۹۷۰)

۳- رجوع کنید به « دست نوشته های اقتصادی ئ فلسفی ۱۸۴۴ مارکس » در آنجا چنین می خوانیم «... بنابراین کارگر در کارخویش خود را تأیید نمی کند بلکه نفی می نماید. او احساس خشنودی نمی کند بلکه ناخرسند است. او آزادانه انرژی جسمانی و فکری خود را توسعه نمی دهد بلکه به جسمش صدمه می زند و ذهنش را ویران می کند. بنابراین، کارگر فقط خود را از کارش بیگانه احساس می کند و بهنگام کار، احساس از خود بیگانگی می کند. او زمانی که کار نمی کند احساس راحتی می کند، زمانی که کار می کند احساس راحتی نمی کند. بنابراین کار وی داوطلبانه نبوده بلکه اجباری است. این کار تحمیلی است. بنابراین کارکردن، ارضای یک نیاز نیست؛ بلکه صرفاً وسیله ای برای ارضای نیازهای خارجی است. این خصلت بیگانه بر روشنی در این واقعیت بروز می یابد که بمحض اینکه هیچگونه اجباری مادی یا اجبارات دیگر وجود نداشته باشد، کار همانند طاعونی می شود که از آن می گریزد.... بنابراین، یک نتیجه اش این است که انسان (کارگر) فقط احساس می کند که در عملکرد های حیوانی خود- خوردن آشامیدن ، تولید مثل یا حداکثر در امور مسکن . پوشاک - فعالیت آزادانه دارد. او در عملکرد های انسانی اش خود را چیزی بیش از یک حیوان احساس نمی کند. آنچه حیوانی است انسانی میشود آنچه انسانی است حیوانی.»

۴- در مورد این موضوع رجوع کنید به « گاستون، ماجرای یک کارگر » جی ام کونژیک

۵- «.....روزی بین المللی زنان، ۸ مارس ۱۹۲۱» لینن (جلد ۳۲ مجموعه آثار)

بخش یازدهم

۱ - «... کودکان وظیفه حمایت وهمیاری با والدینشان را بدوش دارند» تن بان چائو

۲- همانجا

فصل پنجم

بخش دوازدهم

۱- «نقد اقتصادی سیاسی» کارل مارکس

۲- جلد ۲۵، مجموعه آثار لنین

۳- تحقیر امور جنسی عمدتا ریشه در این واقعیت دارد که زندگی جنسی از سایر حیطة های زندگی اجتماعی جدا شده و به رده فعالیت‌های که عاری از آگاهی است پیوسته است. مارکس خاطر نشان کرد: «مسلمان خوردن، آشامیدن، تولید مثل و غیره نیز عمکرد های واقعی بشری هستند. اما در صورت مجرد در نظر گرفتن آنها و جدا کردنشان از حیطة سایر فعالیتها بشری و تبدیل کردنشان به هدف یگانه . نهایی، عمکرد هایی حیوانی میشوند.» (دست نوشته های اقتصادی و فلسفی کارکس)

بخش سیزدهم

۱- گایگر، منبعی قبلا ذکر شده است

۲- «چین نو»

۳- «خروج از سایه»، سند بحث گروه دیمیتروف در جنبش رهایی زنان فرانسه - ضمیمه نشریه فمینیستی «لو ترشون برول»

۴- «چین نو»

بخش چهاردهم

۱- تن یان چائو، منبعی که بالا تر ذکر شد.

موخره

۱- این متن کامل مقاله ای است که توسط نویسنده کتاب حاضر در سال ۱۹۷۳ نگارش یافت و در گاهنامه فرانسوی «چین ۷۴» در ماه آوریل چاپ شد.

۲- روزنامه خلق (ن مین ریپائو) نشریه رسمی حکومت چین است.

۳- «پی لین پی کونک» (این علامت اختصاری در چین برای کارزار انتقاد از کنفوسیوس ولین یپائو بکار می رود).

۴- «پرچم سرخ»، اول دسامبر ۱۹۷۳

۵- زنان کارگر در کارخانه «چائو یان» پکن که در سال ۱۹۷۱ و سپس ۱۹۷۳ از آن بازدید کردم برایم تعریف کردند که طی انقلاب فرهنگی از هر شش زن جوان کارآموده در کودکستان، چهار نفر شان شغل خود را ترک گفتند زیرا فکر می کردند این کار «بیش از حد پیش پا افتاده است» و به اندازه کافی شرافتمندانه نیست. در آن زمان، قانع کردن این افراد بر سر اینکه می توانند در اماکنی غیر از کارخانه ها هم متمر ثمر باشند ناممکن بود. تصور اینکه چنین برخوردی چه تاثیری بر کار کرد مهد کودکانها و بدین ترتیب بر امر رهایی زنان داشت کار دشوار نیست.

۶- خوب است در ارتباط با این مسئله به مقاله مهمی که در پاریس ۱۹۷۴ در مجله «بازسازی چین» منتشر شد اشاره کنیم. در این مقاله که «چگونه ما زنان برابری را بدست آوریم» نام داشت، «تسون یولان» این «تئوری» را در هم کوبید.

۷- از زمان دیدار من از چین تا وقتی که این کتاب به نگارش در آمده، متوجه رشد خالص سهم زنان در مواضع رهبری و در سایر عرصه ها نظیر آموزش عالی شدم. در سال ۱۹۷۱ شنیدم که هدف حزب، قرار دادن ۳۰ درصد مواضع گوناگون رهبری در دست زنان است. امروز بسیاری افراد می گویند این فقط یک هدف مرحله ای است. ۳۰ درصد رقمی است که باید فوراً حاصل شود. کمیته انقلابی دانشگاه «تسین گوا» بما آمار زیر را در مورد سهم

زنان در بین دانشجویان ارائه داد: ۲۷ در صد در سال ۱۹۷۱، ۳۰ در صد در سال ۱۹۷۲ و ۳۴ درصد در سال ۱۹۷۳.

صدر کمیته اضافه کرد: « این پیشرفت دلگرم کننده است ولی ما نمی توانیم به این آمار راضی شویم. ما باید سریعاً به ۵۰ در صد یعنی واقعا نیمی از آسمان برسیم » این مثال مشخصاً جالب است زیرا آنجا دانشگاه علم و صنعت بوده و جزء حیطة هایی است که سنتا مردانه محسوب می شود.

۸- جدا از مقالات انتقادی نظیر آنچه در « پرچم سرخ » منتشر شده، مطبوعات مملو از گزارشات و نمودارهایی است که کمونهای خلق و بخشها . کارخانجاتی که تحت این رفرم ها قرار گرفته اند را تشریح می کند و پیشرفت زنان برای تبدیل شدن به نیمی از آسمان را بیان می نماید.

۹- کارگاههای خدماتی خانگی (رختشویخانه ها، لباس دوزی ها و تعمیرات، نظافت وغیره)، ناهار خوری ها ، مراکز درمانی، مهد کودکها و کودکستانها به واحدهای تولیدی یا مسکونی متصلند. همه اینها را « تسهیلات خدمات اجتماعی عمومی » می نامند.

۱۰- نویسنده این مقاله می تواند به مشکلاتی که واقعا از تامین کامل نیاز های دوره ماقبل تحصیل جلوگیری می کند تلویحا اشاره نماید. مدرسه تربیت معلم پکن برای آموزگاران کودکستان شماره ۵ شنیدیم که « این یکی از تبارزات سیاستهای راست روانه است.» این قبیل مداخلات جناح راست، مشکلات جدی ایجاد کرده و بدوشک کماکان ایجاد می کند. شبکه مهد کودکها و کودکستانها در زمانی باید گسترش یابد که سرچشمه معلمان کارآموده جدید خشک شده است . بعلاوه مقرارات غالبا معادل با عدم پذیرش کودکان جدید است. بعلاوه مقراراتی وجود دارد که تعداد کارکنان واجد شرایط برای هر مهد کودک را معین می کند. اجرای مقرارات غالبا معادل با عدم پذیرش کودکان جدید است. این امر بویژه در مورد سه چهار سال بعد از انقلاب فرهنگی صدق می کرد که ما شاهد افزایش نرخ مولید هم بودیم . در مواجهه با این اوضاع، برخی مهد کودکها (بویژه آنها که مستقیما توسط کمیته های کارخانه یا محله اداره می شد) مقرارات را نادیده گرفته و کارکنان خود مستقیما از بین زنان کارگر کارخانه یا خانه داران محله انتخاب می کنند. در

بین چهل نفر کارکن مهد کودک شماره ۳ در کارخانه نساجی پکن، دو زن کار آموزه وجود دارد. در چائویان از ۲۰ نفر دونفر شان کار آموزه هستند. با این وجود، بنظر می رسد مهد کودکهایی که توسط نهادهای گوناگون اداری یعنی سایر موسسات آموزشی یا حتی دولتی اداره میشوند از این وضعیت رنج می برند.

۱۱- «گزارشی از یک بریگارد تولیدی در کیان سو» پرچم سرخ

۱۲- هنگام دیدار ما از کمون خلق چین - کوبا نزدیک پکن، رهبر کمون تجربه مشکلات و موفقیت‌هایش را در این عرصه برای ما نقل کرد. او چنین نتیجه گرفت: «وظایف اصلی کمیته زنان عبارت است از یکم، پیشبرد کار ایدئولوژیک در بین زنان دوم، نمایندگی تمام زنان و دفاع از آنها در خانواده و هر جای دیگر. و سوم، مسئولیت داشتن در قبال کار زنان بران مثال، زنان در دوران عادت ماهانه نمی توانند دقیقا کارهایی مشابه مردان انجام دهند. هنوز بعلت جان سختی آیده های فئودالی، زنان نمی خواهند از عادت ماهانه خود صحبت کنند. کمیته زنان که هر یک از آنها می شناسد و زمان عادت ماهانه آنها را میداند، می تواند به نمایندگی از جانب آنها صحبت کند. بعلاوه اگر اصل پرداخت برابر بطور صحیح اجرا نشود، کمیته زنان مداخله می کند- و چنین مواردی اتفاق می افتد. بدون وجود کمیته زنان هیچ تضمینی برای حقوق برابر زنان موجود نیست.»

۱۳- آزنس خبری «سین هوا» «یان پولان» و «چن پی چن»

۱۴- در اینجا فقط به ذکر یک نمونه یعنی مشکل خانه داری که قبلا بطور مفصل در موردش بحث کرده ام، پرداختم.

۱۵- مسلما خواننده در مطالعه این پنج نکته باید بخاطر داشته باشد که اینها به روند ادامه دار تغییر ریشه ای اشاره دارد که از همان ابتدای انقلاب چین آغاز گشته است.

۱۶- کارگاههای ۷ مه بعد از رهنمودی که صدر مائو تحت همین عنوان مطرح کرد ایجاد شد. این کارگاهها عملکردی متفاوت از کارخانه های کوچک محللهای داشت. بنظر می آید که وظیفه اصلی آنها سازماندهی کار تولیدی جمعی افرادی است که پیرتر یا ضعیفتر از آند که بتوانند با برنامه. کار خانه هماهنگ شوند. تقسیم کار درونی این کارگاهها بصورت

قابل انعطافی تعیین شده است و بطوری که مثلا غیبت یک نفر مانع کار بقیه نمیشود. این کار گاهی معمولا برای تولید قطعات از کارخانه های کوچک محله ای یا کارخانجات دولتی سفارش می گیرند. چنین نظامی تولیدی نه فقط به رفع نیازهای واقعی جامعه خدمت می کند بلکه شاید جنبه مهمترش این باشد که نظام کلکتیوی، فورا به زبانی که در آن محیط کار می کنند اجازه می دهد مسئولیت کارگاه را بعهده گیرند و گروههای مطالعه سیاسی و فرهنگی را سازمان دهند و بدین ترتیب آنها نیز در بازسازی سوسیالیستی شرکت جویند. (در همین زمینه نگاه کنید به مقاله ای در شماره ۱۲ یکن انفورماسیون - سال ۱۹۷۳ ، پیرامون نحوه ای که زنان به این مسئله می پرداختند.)

۱۷- مسلم است که منظور من سرزمین اصلی چین است. بخش آزاد نشده چین که تحت سلطه ناسیونالیستها قرار دارد کماکان آموزه کنفوسیوس را قانون تخطی ناپذیر و سفت و سختی میداند که باید بر توده ها حاکم باشد.

۱۸- « پرچم سرخ » دسامبر ۱۹۷۳

این کتاب حاصل مشاهدات کلودی بوروایل، یکی از فعالین جنبش زنان است که در سال ۱۹۷۱ همراه با تعدادی دیگر از زنان فرانسوی به چین سفر کرد. او به شکلی زنده و عمیق رابطه رهائی زنان چین با رهائی سایر بخشهای جامعه و تحولات سیاسی و اقتصادی را نشان می‌دهد. همانگونه که در متن کتاب می‌خوانیم این رابطه «نظیر وابستگی متقابل حلقه‌های یک زنجیر است. اگر انتقاد از نقش و عملکرد زن در جامعه نقطه شروع ماست، و اگر هدف ما حقیقتاً افشای حلقه پیوند واقعی بین ستم مشخص بر زنان با کل بنای اجتماعی است، آنگاه باید افق دید خود را تا حد یک انتقاد همه جانبه از جامعه گسترش دهیم.»

در پرتو چنین نظرگاهی کتاب حاضر در مباحثه حیاتی پیرامون نقش زنان در دگرگونی جامعه، سهم می‌گیرد.